



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



ارسلت علیهم و آلهما

www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.ir

زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
و دختران آن حضرت



هاشم رسولی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و دختران آن حضرت

نویسنده:

هاشم رسولی محلاتی

ناشر چاپی:

علمیه اسلامیة

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام و دختران آن حضرت	۱۱
مشخصات کتاب	۱۱
مقدمه چاپ اول کتاب	۱۱
ولادت فاطمه	۱۱
اشاره	۱۱
تاریخ ولادت	۱۲
و اما سخنان بزرگان	۱۳
جریان ولادت	۱۴
انتخاب نام فاطمه	۱۵
زهرا	۱۵
بتول	۱۶
طاهره	۱۶
حوراء انسیه	۱۶
دوران کودکی فاطمه	۱۶
اشاره	۱۶
شدت علاقه‌ی پیغمبر به فاطمه	۱۸
این حدیث را هم بخوانید	۲۰
ازدواج و زندگی زناشویی فاطمه	۲۲
اشاره	۲۲
مقدمات خواستگاری	۲۳
علی در حضور پیغمبر	۲۴
نثار جواهرات بهشتی	۲۴

۲۵	صداق و مهریه‌ی فاطمه
۲۶	خطبه‌ی عقد
۲۷	تاریخ ازدواج و عروسی
۲۷	تهیه‌ی جهاز
۲۸	مراسم عروسی و زفاف
۲۹	ولیمه‌ی عروسی
۳۰	مراسم زفاف و عروسی
۳۱	به سوی خانه‌ی علی
۳۱	یک فضیلت
۳۲	در میان حجله
۳۳	فردای آن شب
۳۳	بهترین شوهر
۳۴	شمه‌ای از فضایل فاطمه
۳۴	اشاره
۳۵	بهترین زنان عالم
۳۵	داستان گردنبند و النگو و پرده
۳۶	راز پیغمبر با فاطمه
۳۶	نزول مائده‌ی آسمانی برای فاطمه
۳۸	داستان دیگری در این باره
۳۸	خدمتکاری فرشتگان
۳۹	عظمت فاطمه در محشر
۳۹	فاطمه محبوبترین زنان نزد رسول خدا
۴۰	فاطمه راستگوترین مردم پس از رسول خدا
۴۱	در راه مبارزه با دشمنان دین

۴۳	در انجام وظیفه نسبت به خانه و خانواده
۴۴	بانوی نمونه
۴۵	شرکت زن در اجتماعات
۴۷	و در امر خانه داری
۴۹	بازگردیم به اصل بحث
۴۹	نسبت به شوهر
۵۱	و از نظر عبادت
۵۳	تا سر حد عصمت
۵۴	از رحلت رسول خدا تا وفات فاطمه
۵۴	اشاره
۵۶	مصیبت غیرقابل تحمل
۵۷	از زبان فاطمه بشنوید
۵۹	سختی کار
۶۰	مبارزه‌ی مثبت
۶۱	عکس‌العمل دستگاه
۶۲	حمله به خانه‌ی فاطمه
۶۶	غصب فدک
۶۶	اشاره
۶۷	فدک مال موروثی نبود؟
۶۸	مطالبه‌ی گواه از فاطمه برخلاف موازین شرعی بود
۶۹	حدیث ابوبکر برخلاف قرآن و مجعول بود
۷۰	از زبان یکی از دانشمندان اهل سنت بشنوید
۷۲	گفتار یکی از نویسندگان معاصر
۷۳	تنها فدک نبود

۷۳	یک حدیث جالب
۷۵	فدک در طول تاریخ اسلام
۷۶	خطبه و سخنرانی فاطمه در مسجد مدینه
۸۳	ابوبکر از حربه‌ی عوامفریبی استفاده می‌کند
۸۳	پاسخ دندان‌شکن فاطمه ابوبکر را رسوا می‌کند
۸۴	لحن خلیفه کمی تغییر کرد
۸۵	سخنان فاطمه
۸۵	بر سر قبر پدر
۸۵	به خانه برگشت
۸۶	باز هم رسوایی
۸۷	وفات فاطمه
۸۷	بیماری فاطمه
۸۷	تقاضای ملاقات و عیادت ابوبکر و عمر
۸۹	شدت بیماری
۹۰	داستان اذان بلال
۹۰	وصیتنامه‌ی فاطمه
۹۰	ام‌ایمن، اسماء، سلمی..
۹۲	و اما آنچه به علی وصیت کرد
۹۴	ماجرای جانگداز شهادت و وفات
۹۶	پس از رحلت و شهادت
۹۷	ماجرای دفن و حاضران در آن مراسم
۹۷	محل دفن
۹۸	فردای آن شب..
۹۹	مصیبت جبران ناپذیر

تاریخ وفات	۱۰۰
دختران فاطمه (زینب و ام کلثوم)	۱۰۲
اشاره	۱۰۲
ولادت	۱۰۲
نام و کنیه	۱۰۳
دوران کودکی	۱۰۳
ازدواج با عبدالله بن جعفر	۱۰۴
شوهر حضرت زینب	۱۰۴
داستانهایی از سخاوت عبدالله بن جعفر	۱۰۵
در کوفه	۱۰۸
شمه‌ای از فضایل زینب	۱۰۹
عبادت	۱۰۹
فداکاری و جهاد در راه دین	۱۱۱
فصاحت و بلاغت	۱۱۲
سفر تاریخی زینب به کربلا	۱۱۳
ورود زینب به کربلا و ماجرای شب و روز عاشورا	۱۱۴
در شب عاشورا	۱۱۴
در روز عاشورا	۱۱۵
یک فراز دیگر	۱۱۸
عصر عاشورا	۱۱۹
روز یازدهم محرم	۱۱۹
به سوی کوفه	۱۲۱
در کوفه	۱۲۱
خطبه‌ی آتشین زینب	۱۲۳

۱۲۵	در مجلس پسر زیاد
۱۲۷	جلوگیری زینب از قتل امام
۱۲۷	در شام
۱۲۸	مسیر اهل بیت
۱۲۹	ورود به شام
۱۳۰	در بارگاه یزید
۱۳۱	اشعار کفرآمیز یزید
۱۳۱	خطبه‌ی زینب در شام
۱۳۵	بازگشت به مدینه
۱۳۵	محل دفن
۱۳۷	فرزندان زینب
۱۴۰	ام کلثوم (دومین دختر فاطمه)
۱۴۰	و اما موضوع ازدواج با عمر
۱۴۱	وفات ام کلثوم
۱۴۲	پاورقی
۱۶۱	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و دختران آن حضرت

مشخصات کتاب

سرشناسه: رسولی هاشم - ۱۳۰۸ عنوان و نام پدیدآور: زندگانی حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و دختران آن حضرت زینب و ام‌کلثوم علیهما السلام تألیف هاشم رسولی محلاتی مشخصات نشر: [تهران: علمیه اسلامیة] [۱۳۶۶]. مشخصات ظاهری: هفت ص ۳۷۴ شابک: بها: ۷۰۰ ریال وضعیت فهرست نویسی: فهرست‌نویسی قبلی یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس موضوع: فاطمه زهرا(س)، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه موضوع: زینب س، بنت علی ع، ق ۶۲ - ۶ موضوع: ام‌کلثوم بنت علی س، - ۵۴ق. -- سرگذشتنامه رده بندی کنگره: BP۲۷/۲/۹۵ز رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۶۶-۲۹۷

مقدمه چاپ اول کتاب

کتابی که اکنون در دست شماست دنباله‌ی کتاب زندگانی حضرت محمد (ص) است که قبلاً به قلم نگارنده تألیف شده و به طبع رسیده. این کتاب درباره‌ی زندگانی بانوی بزرگ اسلام، دختر گرامی رسول خدا حضرت فاطمه‌ی زهرا و دختران بزرگوارش حضرت زینب کبری و ام‌کلثوم (ع) تدوین شده و از روی معتبرترین کتابهای شیعه و اهل سنت گردآوری و تألیف گردیده است که بجز پاره‌ای از جاها عموماً منابع و مصادر آن در پاورقی و یا در متن ذکر شده است. و برای جمع‌آوری مندرجات آن بیش از بیست کتاب از کتابهای مزبور مورد استفاده و بررسی قرار گرفته و بدین صورت که می‌بینید تنظیم گردیده است. متأسفانه در خلال تألیف و بخصوص هنگام تنظیم و چاپ آن در رابطه با انقلاب اسلامی ایران حوادث و اتفاقات ناگواری برای عموم پیروان مکتب اهل بیت (ع) و اهل علم و دانش پیش آمد و هر روز خبر ناگوار تازه‌ای از ناحیه‌ای می‌رسید که فراغت خاطر را از نگارنده سلب می‌کرد چنانچه هنوز هم پایان نیافته و چون تعطیل کار هم برای متصدیان طبع و ناشر موجب رکود و وقفه در کار چاپخانه و غیره می‌شد و میسر نبود بناچار با تمام ناراحتیها و تشنیت افکار و تاثر شدید که پیش می‌آمد کار را دنبال کرده و به اتمام رساندیم، و همین امر سبب شد تا آن طور که باید در تنظیم مطالب دقت و تحقیق به عمل نیامد و موجب شد تا احیاناً پاره‌ای از مطالب تکرار و یا برخی تذکرات لازم از قلم بیفتد، و امید است ان شاء الله تعالی با رسیدن فرج عمومی و برطرف شدن ناملايمات و تاثر روحی برای چاپهای بعدی اصلاحاتی از این نظر به عمل آید و این نقایص بر طرف گردد، و این انتظار را از خوانندگان محترم داریم که از تذکرات لازم دریغ نفرموده و ما را از این نظر مرهون [صفحه ۲] الطاف خویش قرار دهند. این کتاب در ۷ بخش بدین ترتیب تألیف شده: بخش اول: ولادت فاطمه (ع). بخش دوم: دوران کودکی فاطمه (ع). بخش سوم: ازدواج و زندگی زناشویی فاطمه (ع). بخش چهارم: شمه‌ای از فضایل فاطمه (ع). بخش پنجم: از رحلت رسول خدا (ص) تا وفات فاطمه (ع). بخش ششم: وفات فاطمه (ع). بخش هفتم: دختران فاطمه (ع) زینب و ام‌کلثوم. و امید است ان شاء الله تعالی این خدمت ناچیز مقبول درگاه شفیعه‌ی محضر حضرت صدیقه‌ی اطهر (س) و دختران بزرگوارش قرار گرفته و وسیله‌ای برای نجات و شفاعت این حقیر روسیاه در روز قیامت واقع شود، و از خواننده‌ی محترم درخواست دعای خیر برای ادامه‌ی توفیقات خویش را دارم. سید هاشم رسولی محلاتی تهران ۲۵ مهر ماه ۵۶ [صفحه ۵]

ولادت فاطمه

اشاره

در احوالات فرزندان رسول خدا (ص) ذکر شد که آن حضرت دارای سه یا چهار فرزند پسر، و چهار دختر بود، پسران آن حضرت عبارت بودند از: ۱. قاسم که قبل از بعثت به دنیا آمد و پیش از بعثت نیز از دنیا رفت و به همین جهت نیز رسول خدا (ص) به ابی‌القاسم مکنی گردید. ۲. عبدالله که به نام پدر آن حضرت او را موسوم کردند و بیشتر مورخین عبدالله را همان طاهر می‌دانند و گفته‌اند: طاهر لقب عبدالله است که چون پس از بعثت رسول خدا (ص) متولد گردید او را طاهر نامیدند. و برخی نیز طاهر و طیب را نام دو فرزند یا یکی دیگر از فرزندان آن حضرت می‌دانند، و به هر صورت عبدالله نیز در کودکی از دنیا رفت. ۳. ابراهیم که در مدینه متولد گردید، این کودک یک سال و اندی بیشتر زندگی نکرد. دختران آن حضرت نیز بدین شرح بودند: ۱. زینب که بزرگترین دختران رسول خدا (ص) بود و چون به حد بلوغ رسید مادرش خدیجه او را به عقد پسر خاله‌اش ابوالعاص بن ربیع درآورد، و زینب از وی یک دختر به نام امامه و یک پسر به نام علی پیدا کرد که پسرش در همان کودکی از دنیا رفت و دخترش امامه زنده بود و پس از وفات حضرت زهرا (ع) امیرالمومنین (ع) او را به عقد خویش درآورد (که در جای خود مذکور خواهد شد). ۲. ام‌کلثوم که برخی گفته‌اند: هم نام مادر رسول خدا (ص) آمنه بوده و آن حضرت [صفحه ۶] او را به عثمان بن عفان تزویج کرد ولی قبل از آنکه مراسم زفاف و عروسی انجام شود از دنیا رفت، ولی در پاره‌ای از تواریخ نام ام‌کلثوم در زمره‌ی دختران رسول خدا (ص) مذکور نیست. ۳. رقیه که پس از رسیدن به حد بلوغ و رشد، رسول خدا (ص) او را به عقد عموزاده‌اش عتبه بن ابی‌لهب، درآورد ولی عتبه که همچون پدرش ابولهب در زمره‌ی مشرکین می‌زیست و به تقلید او با رسول خدا (ص) دشمنی می‌کرد رقیه را از خانه بیرون کرد و به خانه‌ی پدر فرستاد و در روایتی آمده است که عتبه در اثر نفرین رسول خدا (ص) طعمه‌ی شیر گرسنه‌ای گردید و رقیه دختر آن حضرت پس از مرگ وی به خانه‌ی پدر آمد و به هر حال پس از عتبه، عثمان بن عفان از رقیه خواستگاری کرد و حضرت او را به عقد عثمان درآورد و در خانه‌ی عثمان از دنیا رفت. ۴. فاطمه‌ی زهرا (س) که شرح حال آن حضرت را در این کتاب خواهید خواند. و بجز ابراهیم فرزندان دیگر رسول خدا (ص) همگی از خدیجه کبری (س) به دنیا آمدند، و مادر همگی آنها همان خدیجه بود.

تاریخ ولادت

عموم محدثین و علمای شیعه رضوان‌الله‌علیهم ولادت آن حضرت را در سال پنجم بعثت دانسته و روایاتی هم در این باره از ائمه‌ی بزرگوار اهل بیت (ع) نقل کرده‌اند، ولی بیشتر اهل سنت ولادت آن حضرت را پنج سال پیش از بعثت دانسته و گفته‌اند: در همان سالی که قریش خانه‌ی کعبه را بنا می‌کردند- به شرحی که در زندگانی رسول خدا (ص) گذشت- فاطمه (ع) به دنیا آمد، ولی گفتار آنها با روایاتی که در این باره از داستان ولادت حضرت زهرا (س) کار مشکلی است! زیرا از طرفی در برخی از روایات شیعه آمده است که ولادت فاطمه (ع) پنج سال پس از نبوت اتفاق افتاد و دنباله‌اش این جمله هم ذکر شده: «در همان سالی که قریش خانه‌ی کعبه را بنا می‌کردند» که جمع میان این دو مطلب دشوار است. [صفحه ۷] در روایات اهل سنت نیز که عموماً معتقدند ولادت آن حضرت پنج سال پیش از بعثت بوده، در اصل خلقت فاطمه (ع) روایات زیادی از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند که با مختصر اختلاف و اجمال و تفصیلی آن حضرت فرمود: اصل انعقاد نطفه‌ی فرزندانم زهرا (س) از آن میوه یا سیبی بود که جبرئیل در شب معراج از درخت بهشتی چید و به من داد و من آنرا خوردم و سپس به زمین که آمدم با خدیجه نزدیکی کرده و آن نطفه در رحم خدیجه قرار گرفت و زهرا از آن نطفه خلق شد، و از این جهت او را «حوراء انسیه» نامید، و همان طور که مشاهده می‌شود جمع میان این دو مطلب نیز که در گفتار محدثین اهل سنت آمده ممکن نیست. و بهتر آنست که در ابتدا قدری از روایاتی را که شیعه و سنی نقل کرده‌اند ذکر کنیم تا بینیم کدام قول با مجموع روایات سازگارتر است: ۱. شیخ صدوق (ره) از محدثین بزرگوار شیعه در کتاب امالی و عیون اخبار الرضا (ع) از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: هنگامی که به معراج رفتم جبرئیل دست

مرا گرفت و داخل بهشت کرد و از «رطب» آنجا به من داد و من آن را خوردم و همان رطب تبدیل به نطفه‌ای در صلب من شد و چون به زمین هبوط نمودم با خدیجه نزدیکی کردم و خدیجه به فاطمه (ع) حامله شد، و از این رو فاطمه «حوراء انسیه» است، و هر گاه اشتیاق به استنشام بوی بهشت پیدا می‌کنم دخترم فاطم را استنشام می‌کنم. ۲. علی بن ابراهیم قمی (ره) در تفسیر خود از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (ص) فاطمه را بسیار می‌بوسید، عایشه از این کار پیغمبر ناراحت شده و بر آن حضرت ایرد کرد، رسول خدا (ص) فرمود: ای عایشه هنگامی که به معراج رفتم داخل بهشت شده و جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه‌ی آن به من داد و من آن میوه را خوردم و به صورت نطفه در پشتم قرار گرفت و چون به زمین آمدم با خدیجه مواجهه کردم و او به فاطمه حامله شد و من هر زمان فاطمه را می‌بوسم بوی درخت طوبی را از او استنشام می‌کنم. این دو روایت را محدثین بزرگوار شیعه بیان کرده‌اند و اما از محدثین اهل سنت چهار حدیث می‌آوریم: [صفحه ۸] ۱. سیوطی در کتاب درالمنثور در ذیل آیه‌ی: «سبحان الذی أسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام...» از عایشه نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود: هنگامی که به آسمانها بالا رفتم داخل بهشت شده و در برابر درختی از درختهای بهشت رسیدم که بهتر از آن درختی در آنجا ندیده بودم و برگهایش از هر درختی زیباتر و میوه‌اش بهتر بود پس میوه‌های آن درخت را چیده و خوردم و آن میوه به صورت نطفه‌ای در صلب من قرار گرفت... و دنباله‌ی حدیث را مانند دو حدیث بالا نقل کرده است. ۲. نظیر همین حدیث را طبری در کتاب ذخائر العقبی (ص ۳۶) از عایشه روایت کرده. ۳. در همان کتاب (ص ۴۴) از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: جبرئیل سببی از بهشت برای من آورد و من آن را خوردم و با خدیجه هم بستر شدم و خدیجه با فاطمه حامله شد و به رسول خدا (ص) عرض کرد: من حمل خفیفی برداشته‌ام و چون تنها می‌شوم این حمل که در شکم من است با من سخن می‌گوید... تا به آخر حدیث که بعداً خواهد آمد. ۴. خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۵، ص ۸۷) به سند خدا از عایشه روایت کرده که گوید: به رسول خدا (ص) عرض کردم: ای رسول خدا چگونه است که هر وقت فاطمه پیش تو می‌آمد او را آن چنان می‌بوسی و زبان در دهانش می‌نهی که گویا می‌خواهی عسلی را بخوری؟ فرمود: آری ای عایشه هنگامی که مرا به آسمان بالا بردند جبرئیل مرا وارد بهشت کرد و سببی به من داد و من آن را خوردم و همان به صورت نطفه‌ای در صلب من قرار گرفت و چون به زمین آمدم با خدیجه نزدیک شدم و فاطمه از همان نطفه است. و به همین خاطر او «حوراء انسیه» است و هر گاه اشتیاق به بهشت پیدا می‌کنم، فاطمه را می‌بوسم. و نظیر این حدیث را از ابی‌سعد در کتاب شرف النبوه روایت کرده‌اند [۱]. [صفحه ۹]

و اما سخنان بزرگان

۱. ثقه الاسلام کلینی (ره) در کتاب شریف کافی فرموده: فاطمه (ع) پنج سال پس از بعثت پیغمبر (ص) به دنیا آمد و چون از دنیا رفت هیجده سال و هفتاد و پنج روز از عمر او گذشته بود. و مرحوم مجلسی در بحارالانوار (ج ۴۳، ص ۹) حدیث دیگری به همین مضمون از امام باقر (ع) از همان کتاب کافی نقل می‌کند. ۲. مرحوم ابن شهر آشوب در مناقب گوید: فاطمه پنج سال بعد از نبوت و سه سال پس از معراج در بیستم ماه جمادی الاخر در مکه به دنیا آمد و هشت سال با پدرش در مکه بود، سپس به مدینه هجرت کرد و دو سال پس از هجرت در روز اول یا ششم ذی حجه با علی (ع) ازدواج نمود و روزی که پیغمبر (ص) از دنیا رفت هیجده سال و هفت ماه از عمر فاطمه (ع) گذشته بود. ۳. مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمه از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: فاطمه (ع) پنج سال پس از بعثت در همان سالی که قریش خانه‌ی کعبه را بنا می‌کردند متولد شد، و روزی که از دنیا رفت هیجده سال و هفتاد و پنج روز و بنا به روایت صدقه هیجده سال و یک ماه و پانزده روز از عمرش گذشته بود. و اما از علمای عامه از محمد بن اسحاق و ابونعیم و ابوالفرج و طبری و واقدی نقل شده [۳] که گفته‌اند: ولادت فاطمه (ع) پنج سال قبل از بعثت بوده است. نگارنده گوید: پس از اینکه اختلاف در روایات و نقلها معلوم شد بخوبی روشن می‌شود که گفتار محدثین بزرگوار شیعه به صحت و

درستی نزدیکتر و با روایات منطبقتر از گفتار علمای اهل سنت است، زیرا گفتار آنها با روایاتی که درباره‌ی خلقت آن حضرت و انعقاد آن از میوه‌ی بهشتی نقل کرده‌اند سازگار نیست، اما با گفتار محدثین شیعه سازگار است زیرا اگر چه بسیاری تاریخ معراج را در سالهای آخر توقف حضرت در مکه نقل کرده‌اند، اما اجماع و شهرتی در این باره در کار نیست، گذشته از آن همان طور که در تاریخ زندگانی رسول خدا (ص) ذکر شده از مجموع روایات [صفحه ۱۰] استفاده می‌شود که معراج رسول خدا (ص) به آسمانها بیش از یک بار بوده و مکرر اتفاق افتاده است، چنانکه در نقل ابن شهر آشوب (ره) نیز بود. فقط یک مطلب می‌ماند و آن اینکه در حدیث صاحب کشف الغمه نامی از بنای کعبه به دست قریش در همان سال نیز برده شده که این مطلب با قول اهل سنت سازگارتر است، که آن نیز محتمل است دوبار اتفاق افتاده باشد یعنی پس از بعثت نیز چنین اتفاقی پیش آمده باشد، و در تاریخ ذکری از آن به میان نیامده و احتمال دخل و تصرف راویان نیز در کار هست، و به هر صورت ارتکاب تاویل و احتمالات در این طرف خیلی کمتر و آسانتر از آن طرف است. [۳]. و برخی نیز مانند صاحب قاموس الرجال احتمال داده‌اند که راویان کلمه‌ی «بعد النبوه» را به «قبل النبوه» تبدیل کرده و یا بالعکس. ضمناً در برابر دو قول مزبور، برخی نیز ولادت آن حضرت را در سال دوم و سوم بعثت دانسته‌اند که چندان اعتباری ندارد. والله العالم.

جریان ولادت

شیخ صدوق در کتاب امالی به سند خود از مفضل بن عمر روایت کرده که امام صادق (ع) فرمود: هنگامی که خدیجه با رسول خدا (ص) ازدواج کرد زنان مکه از وی کناره‌گیری کرده و رفت و آمد خود را با او قطع نمودند، خدیجه از این جهت غمگین شد تا چون به فاطمه حامله شد این نوزاد در شکم با خدیجه سخن می‌گفت و خدیجه را دل‌داری می‌داد و خدیجه این مطلب را از رسول خدا (ص) پنهان می‌کرد تا روزی [صفحه ۱۱] آن حضرت وارد خانه شد و شنید که خدیجه با کسی سخن می‌گوید پرسید: ای خدیجه با که سخن می‌گفتی؟ پاسخ داد: این جنینی که در شکم من است با من سخن می‌گوید و همدم من است. حضرت فرمود: ای خدیجه جبرئیل به من خبر داد که این جنین دختری است و خدای تعالی نسل مرا از وی قرار می‌دهد و ائمه دین و پیشوایانی که خداوند پس از انقضای وحی ایشان را جانشینان خود در زمین قرار خواهد داد از نسل اویند [۴]. چندی از این ماجرا گذشت تا هنگام وضع حمل فاطمه شد، خدیجه کسی را به نزد زنان قریش فرستاد و از آنها خواست تا به خانه‌ی او آیند و هنگام ولادت فاطمه او را کمک دهند، ولی زنان برای خدیجه پیغام دادند که تو به سخن ما گوش نکردی و با یتیم ابی‌طالب - که مالی نداشت - ازدواج کردی ما نیز به کمک تو نخواهیم آمد. خدیجه از این پیغام غمگین شد و در حال غم و اندوه به سر می‌برد که به ناگاه چهار زن گندمگون بلند قامت را - که همچون زنان بنی‌هاشم بودند - مشاهده کرد که بر وی وارد شدند خدیجه از دیدن ایشان نگران شد اما یکی از آن چهار زن به سخن آمده و گفت: ای خدیجه نترس و محزون مباش که پروردگار تو ما را فرستاده و ما خواهران تو هستیم، من ساره هستم، و این یک آسیه دختر مزاحم (همسر فرعون) است که همدم تو در بهشت خواهد بود، و آن دیگر دختر عمران و چهارمی کلثم دختر موسی بن عمران است. خدای تعالی ما را فرستاد تا در امر وضع حمل تو کمک دهیم. و آن گاه کمک کرده تا فاطمه (ع) به دنیا آمد... [۵]. [صفحه ۱۲] و بدین ترتیب فاطمه متولد گردید و خدای تعالی این مولد با برکت و فرزند میمون را که نسل رسول خدا (ص) از وی در دنیا به جای ماند به آن حضرت عنایت فرمود، و خود نیز چنانکه در پاره‌ای از تفاسیر آمده مژده آن را در سوره‌ی مبارکه‌ی کوثر به آن حضرت داد و برای تسلیت رسول خدا و دلگرمی آن بزرگوار در برابر دشمنان سرسخت و نیرومندی چون عاص بن وائل سهمی و یا ابوجهل و ابولهب که با درگذشت پسران پیغمبر او را «ابتر» و مقطوع النسل خواندند با کمال مهربانی و ملاطفت او را مخاطب ساخته فرمود: انا اعطیناک الکوثر فصل لربک وانحر ان شائک هو الابر ای ماه دو هفته اختر آوردی ای در یتیم گوهر آوردی ای نور خدا زجیب عصمت یعنی ز خدیجه دختر آوردی گویا که نبود

بهتر از دختر گر بود پسر تو بهتر آوردی بخ بخ زین دختر پسر زای کز وی چه شیرو شیر آوردی از مرکز آسمان رفعت تابنده چو ماه انور آوردی ای قطب وجود و اصل ایجاد بهتر ز تو مهر خاور آوردی از نافه‌ی ناف خطه‌ی خاک یک توده ز مشک و عنبر آوردی هستی دادی به کشتی امکان ای کشتی هستی لنگر آوردی از گلشن غیب و عالم قدس یک گلبن گل معطر آوردی از شاخ درخت آفرینش از کشته‌ی خویشتن برآوردی هم تلخی کام ما از امروز بیرون کردی و شکر آوردی عالم عرض است اندرین عالم از جوهر خویش جوهر آوردی جانی به جهان دوباره دادی یکباره روان دیگر آوردی مستوره‌ی خلق و اسم اعظم بر لوح قضا مقدر آوردی هم نور وجود فاطمی را در این عالم به پیکر آوردی [صفحه ۱۳] از میوه‌ی جنت این ودیعت را در مخزن صلب اطهر آوردی هم جنت خلد را به دنیا بر این صورت مصور آوردی سهل است هزار حور و غلمان رضوان خدای اکبر آوردی ای پادشه سریر لولاک بر فرق وجود افسر آوردی برهان پیمبری است با تو یا آنکه چو خود پیمبر آوردی هم نور مقدس الوهیت را بردیده‌ی پاک حیدر آوردی یک تاست علی و نیست همتاش او را به علی برابر آوردی دادی به علی امانت را آن را که ز حی داور آوردی

انتخاب نام فاطمه

شیخ صدوق (ره) در علل الشرایع از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: چون فاطمه (ع) متولد شد خدای عزوجل به یکی از فرشتگان وحی فرمود به زمین برو و این نام را بر زبان پیغمبر بگذارد و رسول خدا (ص) بدین ترتیب نام فاطمه را برای نوزاد جدید انتخاب فرمود. و در چند حدیث دیگر از رسول خدا (ص) روایت کرده که به فاطمه فرمود: می‌دانی برای چه «فاطمه» نامیده شده‌ای؟ علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا سببش چیست؟ فرمود: برای آنکه او و شیعیانش از آتش دوزخ بازداشته شده‌اند. [۶]. و در روایتی که در امالی و خصال از یونس بن ظبیان از امام صادق (ع) روایت می‌کند آن حضرت فرمود: فاطمه در پیشگاه خدای عزوجل نه نام دارد: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه و زهرا. سپس فرمود: هیچ می‌دانی تفسیر و معنای «فاطمه» چیست؟ گوید: عرض کردم: بفرماید ای آقای من! [صفحه ۱۴] فرمود: باز گرفته شده از شر و بدی، آن گاه فرمود: اگر امیرالمومنین (ع) با وی ازدواج نمی‌کرد برای فاطمه «کفو» و همسری تا روز قیامت در روی زمین نبود. و در حدیث دیگری است که امام صادق (ع) فرمود: اینکه او را فاطمه نامیدند به خاطر آن بود که از زنان زمام خود جدا بود به واسطه‌ی فضیلت و دین و حسب. در اینجا بد نیست مقداری هم درباره‌ی اسامی و القاب و کنیه‌های دیگر حضرت زهرا بحث شود تا ناچار نشویم این بحث را به آینده موکول داریم.

زهرا

ریشه‌ی این نام از «زهر» بمعنای روشنی و صفا و درخشندگی گرفته شده و در حدیث است که امام عسکری (ع) فرمود: اینکه فاطمه (ع) را از زهرا نامیدند بدان جهت بود که هر روز سه بار آن بانوی بزرگوار برای علی (ع) می‌درخشید. و در حدیث دیگری از امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: علت آن که آن حضرت را زهرا نامیدند آن است که بدو قبه‌ای از یاقوت سرخ در بهشت مرحمت خواهد شد که اهل بهشت آن قبه را به واسطه‌ی ارتفاع و عظمتی که دارد مانند ستاره‌ای درخشان که در آسمان است خواهند دید و به یکدیگر می‌گویند: این قبه‌ی «زهرا»- یعنی درخشنده- از آن فاطمه (ع) است. و در روایت دیگری است که از آن حضرت سوال شد: چرا فاطمه را زهرا نامیدند؟ فرمود: زیرا فاطمه چنان بود که چون در محراب (برای عبادت) می‌ایستاد نوری از او برای اهل آسمان درخشش می‌کرد همان طور که ستارگان برای اهل زمین درخشش دارند. و در تفسیر آیه‌ی شریفه نور نیز روایاتی آمده که «مشکاه» تفسیر به حضرت زهرا (ع) شده و مناسب با این روایات است. والله اعلم.

بتول

بتول به معنای منقطع و جدای از دیگران است، و ابن‌اثیر دانشمند و لغوی معروف [صفحه ۱۵] در کتاب نهاییه گوید: زنی را بتول گویند که از مردان جدا باشد و شهوتی در مردان نداشته باشد و به همین جهت مریم مادر مسیح (ع) را بتول نامیدند، و فاطمه را بتول نامیدند به خاطر آن که از زنان زمان خویش از نظر فضیلت و دین و حسب جدا بود، و قول دیگر آن است که او را بدان جهت بتول گفتند که از دنیا منقطع گشته و به خدای تعالی روی آورده بود [۷]. و نظیر این گفتار را فیروزآبادی نیز در قاموس اللغة ذکر کرده. و در حدیثی که صدوق (ره) در کتاب علل و معانی الاخبار روایت کرده از رسول خدا (ص) سوال شد معنای بتول چیست که شما مریم و فاطمه را بتول می‌خوانید؟ فرمود: بتول آن زنی است که خون حیض نبیند. و در حدیث دیگری است که حضرت دنبال این گفتار به عایشه فرمود: فاطمه مانند سایر زنان نیست و این حالتی که شما بدان دچار می‌شوید وی دچار نمی‌شود [۸].

طاهره

در کتاب مصباح الانوار از امام باقر (ع) از پدران بزرگوارش روایت کرده که فرمود: سبب اینکه فاطمه دختر پیغمبر را طاهره خواندند آن بود که وی از هر آلودگی پاک و از هر زشتی (منزه) و پاکیزه بود، و هیچ گاه خون حیض و نفاس ندید.

حوراء انسیه

این نام را در کتاب بحار الانوار و کتابهای دیگر برای آن بانوی بزرگوار ذکر کرده و روایاتی هم در این باب از رسول خدا (ص) و ائمه اطهار (ع) نقل نموده‌اند که فرموده‌اند: فاطمه (ع) حوریه‌ای بود به صورت انس، و در حدیثی که از ابن عباس نقل [صفحه ۱۶] شده رسول خدا (ص) فرمود: «فاطمه بضعه منی و هی نور عینی، و ثمره فوادی، و روحی الی بین جنبی، و هی الحوراء الانسیه» [۹]. (فاطمه پاره تن من است، و او نور چشم من و جان من است که میان سینه‌ام قرار دارد، و او «حوراء انسیه» است.) و در حدیثی که پیش از این از خطیب بغدادی و سیوطی و دیگران به سندشان از عایشه نقل کردیم همین نام با تفصیل بیشتری ذکر شده بود. و به هر صورت نامها و کنیه‌ها و القاب آن بانوی بزرگوار بسیار است که اگر بخواهیم هر کدام را بتفصیل ذکر کرده و شرح و توضیح معنای آنها را بدسیم فصل جداگانه‌ای خواهد شد و لذا قسمتی از آنها را به طور اجمال نقل کرده و بحث را در این باره پایان می‌دهیم. ابن شهر آشوب در کتاب مناقب گوید: کنیه‌های آن حضرت ام‌الحسن، ام‌الحسین، ام‌المحسن، ام‌الائم و ام‌اینها [۱۰] است. [صفحه ۱۷] و نامهای فاطمه چنانکه ابوجعفر قمی ذکر کرده: فاطمه، بتول، حصان [۱۱]، حره [۱۲]، سیده، عذرا، زهرا، حوراء، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه [۱۳] مریم کبری، صدیقه کبری. و در آسمان او را: نوریه، حانیه، [۱۴]، گویند. و شیخ صدوق در کتاب امالی و علل و خصال از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: فاطمه علیها السلام نزد خدای عزوجل نه نام دارد: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدثه، زهرا. [صفحه ۲۱]

دوران کودکی فاطمه

اشاره

دوران کودکی بانوی اسلام را اگر بخواهیم بررسی کنیم جز محرومیت و مشکلات به چیز دیگری برخورد نمی‌کنیم زیرا به طوری که گفته شد فاطمه در سال پنجم بعثت به دنیا آمد، یعنی در همان سالهایی که پیغمبر بزرگوار اسلام تازه مامور به اظهار دعوت خود شده بود و با مخالفت شدید سران سودجوی قریش روبرو گشته بود، و هر روز نقشه‌ی تازه‌ای برای خاموش کردن این نور

الهی کشیده و مانع تازه‌ای سر راه آن حضرت ایجاد می‌کردند و کمتر روزی بود که پیغمبر خدا صدمه و آزار یا اهانت و تمسخری از آنها نبیند و با چهره‌ی اندوهبار و گرفته به خانه نیاید. و تا سالهای دهم و یازدهم بعثت یعنی سالهای پنجم و ششم عمر فاطمه (ع) دو شخصیت بزرگ یکی خدیجه و دیگری ابوطالب زنده بودند و پیوسته مراقب حال رسول خدا (ص) بودند و با تشویق و دفاع بی‌دریغ خود از آن حضرت موجبات دلگرمی و رفع افسردگی او را تا حدود زیادی فراهم می‌کردند، خدیجه در داخل خانه به هر وسیله‌ای بود کدورت و گرفتگی خاطر آن حضرت را بر طرف می‌نمود، و ابوطالب در خارج خانه با نفوذ سیاسی و اجتماعی و بلکه روحانی خود که در مکه داشت پشتیبان بزرگ برای پیغمبر محسوب می‌شد، و با گفتار و عمل نیز پیوسته آن حضرت را به ادامه‌ی کار و برنامه‌ی مقدسی که در پیش گرفته بود تشویق نموده و دلگرم می‌ساخت، و آثار روحی و اجتماعی مخالفتها و آزارهای دشمنان را از چهره و دل پیغمبر بزرگوار اسلامی می‌زدود. [صفحه ۲۲] اما چنانکه در تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام شرح داده شد دست تقدیر در سال دهم این دو شخصیت و پشتیبان بزرگ را از دست آن حضرت گرفت و به فاصله‌ی کمی هر دو از دنیا رفتند، خدیجه و ابوطالب در پایه‌گذاری اسلام سهم بزرگی داشتند و هر کدام از خود فرزندی به یادگار گذاردند که آن دو نیز در پیشرفت اسلام و هدف مقدس رهبر بزرگوار آن، همه گونه فداکاری را انجام داده و سرانجام هم جان خود و فرزندان خود را در این راه فدا کرده و همگی شهید راه اسلام شدند. یادگار خدیجه، فاطمه بود و یادگار ابوطالب، علی. فاطمه در هنگام مرگ مادر پنجساله بود و علی در وقت مرگ پدر حدود نوزده سال از عمرش می‌گذشت، خدیجه و ابوطالب گویا انجام این مسئولیت سنگین یعنی پشتیبانی- رسول خدا (ص) را- به عهده‌ی فرزندان خود گذارده بودند، اما نه فاطمه آن نیروی مادی و معنوی خدیجه را در آن سنین از عمر داشت و نه علی آن نفوذ و قدرت سیاسی و اجتماعی را. این هر دو در خانه‌ی پیغمبر زندگی می‌کردند و مونس و همدم آن حضرت بودند، اما نمی‌توانستند برای دفاع از رسول خدا (ص) و پیشرفت اهداف عالی‌اش کار خدیجه و ابوطالب را انجام دهند و به همین خاطر غم و اندوه و رنج و مصیبت بیشتری را می‌بایست تحمل کنند و هر روز با منظره‌ی رقتبار و مصیبت تازه‌ای روبرو شوند. با توجه به اینکه با مرگ ابوطالب و خدیجه جرئت دشمنان نسبت به پیغمبر اسلام بیشتر شد و فشار آنها در مورد صدمه و آزار و اهانت به آن حضرت شدیدتر گردید کثرت اندوه و رنج دختر کوچک پیغمبر با مشاهده‌ی آن احوال- و با آن علاقه‌ی شدیدی که به پدر داشت- بخوبی روشن می‌شود. مسلم در کتاب صحیح خود [۱۵] به سندش از ابن مسعود روایت کرده که روزی پیغمبر خدا نزدیک خانه‌ی کعبه نماز می‌خواند و ابوجهل و جمعی از مشرکان دیگر در کناری نشسته بودند، ابوجهل رو به اطرافیان خود کرده و گفت: کیست که اکنون برخیزد و شکنجه‌ای از شتران فلان قبیله را که دیروز نحر کرده‌اند بیاورد و همین که محمد به سجده رفت بر سر و گردن او بیفکند؟ [صفحه ۲۳] یکی از پست‌ترین افرادی که حضور داشت انجام این کار را به عهده گرفت و این کار را انجام داد، ابوجهل و اطرافیان او و آن منظره را دیدند و خندیدند و به صورت تمسخر به یکدیگر نگاه کردند. ابن مسعود گوید: من ایستاده بودم و آن منظره‌ی ناگوار را مشاهده می‌کردم ولی جرئت نداشتم که پیش رفته و آن شکنجه‌ی پر از کثافت را از پشت سر پیغمبر بردارم، پیغمبر نیز همچنان در سجده بود و سر بر نمی‌داشت تا آنکه شخصی خود را به خانه‌ی آن حضرت رسانید و دخترش فاطمه را از ماجرا خبردار کرد، فاطمه (ع) که دختر کوچکی بود به سرعت خود را به مسجد رسانده و آن شکنجه را برداشت و سپس رو به ابوجهل و اطرافیان او کرده و به سختی آنها را دشنام داد. بخاری در صحیح خود از عبدالله [۱۶] - که ظاهراً همین عبدالله بن مسعود است- روایت می‌کند که روزی همچنان که پیغمبر (ص) در سجده بود و اطراف آن حضرت جمعی از قریش بودند، عقبه بن ابی معیط [۱۷] شکنجه‌ی گوسفندی را آورده و بر پشت آن حضرت انداخت، پیغمبر سر خود را برنداشت تا آنکه فاطمه (ع) آمد و آن را برداشت و دربارهی کسانی که این کار را انجام داده بودند نفرین کرد. ابن هشام در سیره [۱۸] نقل می‌کند که پس از مرگ ابوطالب روزی یکی از سفیهان جلوی پیغمبر را گرفت و مقداری خاک بر سر آن حضرت ریخت، رسول خدا (ص) همچنان که خاکها روی سرش بود به خانه آمد، در این وقت یکی از دختران (که روی قاعده جز فاطمه کسی نبوده

چنانکه در نقل دیگری است) برخاست و خاکها را از سر پدر پاک می‌کرد و می‌گریست. رسول خدا (ص) دختر را دلداری داده و فرمود: «دخترکم گریه مکن که خدا پدرت را محافظت و نگاهبانی خواهد کرد.» و ابن شهر آشوب (ره) در کتاب مناقب [۱۹] از ابن عباس روایت کرده که قریش در «حجر»- اسماعیل- انجمن کرده و به لات و عزی و منات سوگند یاد کردند که اگر ما محمد را دیدار کردیم همگی با یکدیگر به صورت اجتماع برخاسته و او را به نقل [صفحه ۲۴] می‌رسانیم، فاطمه این خبر را شنید و گریان شده به نزد پدر آمد و گفتار آنها را به اطلاع پدر رسانید... تا به آخر حدیث. این چند حدیث که به عنوان نمونه ذکر شد نشان می‌دهند که فاطمه (ع) در آن دو سالی که پس از مرگ مادرش خدیجه در مکه به سر برد با چه مناظر رقتبار و پیش آمدهای ناگواری روبرو بود و در آن محیط وحشتناک و رعب‌آور در راه دفاع بی‌دریغ خود از پدر و هدف مقدس او و مذهب اسلام چه رنجها و مصیبت‌هایی را متحمل شده و از این رو صرف‌نظر از فضایل شخصی بسیاری که داشت، سهم بزرگی نیز در راه پیشرفت اسلام دارد که بجز خدیجه هیچ یک از زنان و دختران پیغمبر چنین سهمی را ندارند، چنانکه شوهر بزرگوارش علی بن ابیطالب (ع) نیز در میان مردان، بزرگترین سهم را از این نظر دارد و هیچ یک از اصحاب پیغمبر در این باره به پایهی او نمی‌رسند. و ضمناً از داستانهای فوق شدت علاقه‌ی پیغمبر نسبت به فاطمه نیز معلوم می‌شود که در سخت‌ترین شرایط و در وقتی که جان آن حضرت به مخاطره افتاده بود از دیدن چشم گریان دخترش متأثر می‌شد و درصدد دلجویی و دلداری او برمی‌آمد، و بهتر آن است که این مقوله را با نقل یک قطعه شعر تمام کرده و با ذکر چند حدیث تحت عنوان جداگانه برای شما ذکر کنیم. گر گل عصمت ندیده‌ای و ندانی رو به سوی گلستان عصمت دار بضعه‌ی خیر الوری حبیبی یزدان دختر بدر الدجی شفیعه‌ی محشر فاطمه نام و زکیه نفس و فلک جاه عرش مقام و فرشته خوی و ملک فر هست چنین دختری چنانش بابا باید چنین زنی چنانش شوهر مهر باید به مهر یابد پیوند ماه باید به ماه باشد، همسر آباد آن حجله کایش بانو احسن زان مادر کایش دختر دختر اگر این بود نداشتی ای کاش دایه‌ی امکان به بطن الا دختر نخل امامت از او گرفت شکوفه فرق ولایت از او رسید به افسر [صفحه ۲۵]

شدت علاقه‌ی پیغمبر به فاطمه

از گفتار و رفتار رسول خدا (ص) نسبت به فاطمه به خوبی روشن می‌شود که علاقه‌ی آن حضرت به دخترش فاطمه بیش از حد محبت یک پدر نسبت به دخترش بوده و حساب دیگری در کار بوده که به ایمان و تقوی و اعمال و رفتار فاطمه مربوط می‌شود، و گرنه رسول خدا (ص) دختران دیگری هم داشت اما درباره‌ی آنها نگفته «بضعه منی» یا «روحی التی بین جنبی» و یا «احب الناس الی» و امثال این سخنانی که در صفحات آینده در باب فضایل فاطمه خواهید خواند. و باز این اظهار علاقه و محبت تنها به منظور دلجویی از فاطمه نبود که چون مادر خود را از دست داده بود پیغمبر می‌خواست دختر کوچکش از نداشتن مادر رنج نبرد، و عقده‌ای برای او ایجاد نشود، چنانکه برخی تصور کرده‌اند، زیرا این اظهار علاقه و محبت تا پایان عمر پیغمبر یعنی هنگامی هم که فاطمه شوهر کرد و بچه‌دار هم شده بود و بلکه تا آخرین ساعات زندگی ادامه داشت و هیچ تغییری در آن پیدا نشد، بلکه روز به روز زیاده‌تر می‌شد، و فاطمه تنها زنی بود که پیغمبر در هنگام رحلت اسراری به او گفت، و آهسته و به طور خصوصی با او صحبت کرد، چنانکه در صفحات آینده خواهید خواند. تا آنجا که عایشه می‌گوید: پیغمبر را می‌دیدم هر گاه فاطمه نزد او می‌آید برمی‌خاست و او را در برگرفته می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند- عایشه که گویا از دیدن این منظره ناراحت می‌شد و حسادت می‌کرد- به پیغمبر می‌گفت: این چه کاری است که می‌کنی؟ می‌فرمود: «یا عایشه اذا اشتقت الی الجنه قبلت نحر فاطمه» [۲۰]. (ای عایشه هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم گلوی فاطمه را می‌بوسم). و باز از همین عایشه نقل شده که می‌گفت: «ما کان احد من الرجال احب الی رسول الله من علی و لا من النساء احب الیه» [صفحه ۲۶] من فاطمه» [۲۱]. (از مردان کسی نزد پیغمبر محبوبتر از علی نبود و از زنان کسی را بیشتر از فاطمه دوست نمی‌داشت). و هم او گوید: پیغمبر هر گاه به سفری می‌رفت آخرین کسی را که با او

خدا حافظی می کرد فاطمه بود و چون از سفر بازمی گشت نخستین کسی را که به دیدنش می رفت فاطمه بود [۲۲]. و آن همه روایات که در این باره از آن حضرت رسیده مانند «من آذاها فقد آذانی و من اغضبها فقد اغضبنی، من سرها فقد سرنی و من ساها فقد ساءنی...» (هر که او را بیازارد مرا آزرده و هر که او را به خشم درآورد مرا به خشم درآورده و هر که او را خوشحال کند مرا خوشحال کرده و هر که او را ناراحت کند مرا ناراحت کرده) و امثال اینها که ان شاء الله در صفحات آینده در باب «فضایل فاطمه» خواهید خواند. و از حدیثهای جالب در این باره حدیثی است که ابن شهر آشوب از قاضی ابومحمد کرخی از امام صادق (ع) از فاطمه (ع) روایت کرده که چون آیهی شریفه «لا تجعلوا دعا الرسول بینکم کدعا بعضکم» [۲۳] نازل شد و بدین وسیله دستور آمد که مسلمانان پیغمبر را مانند افراد دیگر به نام نخوانند و «یا محمد» نگویند بلکه او را با عنوان «یا رسول الله» و «یا ایها النبی» و امثال آن صدا بزنند، فاطمه گوید: من دیگر جرئت نکردم او را به عنوان «پدر جان» صدا بزنم و چون خدمت او رسیدم من هم طبق دستور گفتم: «یا رسول الله» و یکی دو بار این جمله را تکرار کردم، دیدم پیغمبر خدا [صفحه ۲۷] از من رو گردانده و در بار سوم رو به من کرده گفت: «یا فاطمه انها لم تنزل فیک و لا فی اهلک و لا فی نسلک، انت منی و انا منک، انما نزلت فی اهل الجفا و الغلظه من قریش، اصحاب البدخ و الکبر، قولی: یا ایه فانها احیی للقلب و ارضی للرب» [۲۴]. (ای فاطمه این آیه دربارهی تو و خاندان و نسل تو نازل نشده، زیرا تو از من هستی و من از توام، این آیه دربارهی جفا پیشه گان و تندخویان از قریش - آنها که فخر فروش و متکبر هستند - نازل شده، اما تو همان گونه مرا به عنوان «پدر» صدا بزن که آن نام دلم را بهتر زنده می کند و بیشتر مورد خشنودی و رضایت پروردگار است.) و به همین خاطر هم بود که رسول خدا (ص) اهتمام زیادی به تربیت جسمی و روحی فاطمه داشت و از هر فرصتی برای این کار استفاده می کرد. حدیث زیر را همین ابن شهر آشوب ظاهرا از کتابهای اهل سنت نقل می کند که هنگامی فاطمه از پدرش رسول خدا (ص) انگشتی درخواست کرد، پیغمبر بدو فرمود: می خواهی چیزی به تو یاد دهم که از انگشت بهتر باشد؟ و سپس دنبال آن بدو فرمود: هر گاه نماز شب خود را خواندی از خدا انگشتی بخواه که به حاجت خود می رسی! فاطمه این کار را کرد و هاتفی او را گفت: ای فاطمه آنچه را خواسته ای در زیر «مصلی» و جای نماز تو است فاطمه جای نماز را بلند کرد و زیر آن انگشت یاقوتی را که به قیمت در نمی آمد مشاهده نمود و آن را برداشته به انگشت خود کرد و مسرور شد. چون شب شد و خوابید در خواب دید گویا در بهشت است و سه قصر را مشاهده کرد که مانند آنها در بهشت نبود، پرسید: این قصرها از کیست؟ بدو گفتند: از فاطمه دختر محمد، فاطمه داخل یکی از آن قصرها شد و گردشی کرد و تختی را در آنجا دید که سه پایه داشت، پرسید: این تخت چرا سه پایه دارد؟ بدو گفتند: چون صاحب [صفحه ۲۸] این تخت از خدا انگشتی درخواست کرده به همین جهت یکی از پایه های این تخت را برداشته و برای او انگشتی درست کرده و بدو دادند و از این جهت این تخت روی همین سه پایه مانده است. فاطمه از خواب بیدار شد و چون صبح شد پیش پدر آمد و خوابی را که دیده بود برای پدر باز گفت حضرت بدو فرمود: دنیا از آن شما نیست، و آخرت بهره ی شما است، و وعده گاه شما بهشت خواهد بود، شما را با دنیای فانی و پر از فریب چه کار؟ سپس بدو دستور داد که به همان ترتیب انگشت را زیر «مصلی» و جانماز خود بگذارد و فاطمه این کار را کرد و خوابید و در خواب بهشت را دید و داخل همان قصر شده و آن تخت را مشاهده کرد که روی چهار پایه است و چون پرسید گفتند: انگشت برگشت و تخت به حال نخستین روی چهار پایه استوار گردید [۲۵]. و از کتاب شریف کافی نقل شده که امام صادق (ع) فرمود: روزی فاطمه (ع) به نزد رسول خدا (ص) آمده و از وضع کار خود شکایت کرد رسول خدا (ص) قطعه پوستی بدو داد و فرمود: هر چه در این نوشته هست یاد گیر، و چون فاطمه آن را خواند در آن نوشته بود: «من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلا یوذی جاره، و من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیکرم ضیفه، و من کان یومن بالله و الیوم الاخر فلیقل خیرا او لیسکت» [۲۶]. (هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد همسایه اش را نیازارد، و هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد مهمانش را اکرام کند. و هر کس به خدا و روز جزا ایمان دارد سن خیری بگوید یا سکوت اختیار کند (و چیزی که خیر ندارد بر زبان جاری

نسازد). آری این کمال علاقه‌ی پیغمبر خدا نسبت به دخترش بود که وقتی از وضع زندگی خود به نزد او شکایت می‌برد رسول خدا از این فرصت استفاده کرده و در ضمن اینکه فکر او را به سوی دیگری متوجه می‌سازد و از وضع مورد شکایت وی را منصرف می‌کند درسی آموزنده نیز به او و دینداران دیگر می‌دهد، و این فرصت کوتاه را نیز [صفحه ۲۹] برای آموزش و تربیت دخترش مغتنم می‌شمارد، یا هنگامی که از او انگشتی می‌خواهد او را به کاری راهنمایی می‌کند که به دنبال آن به صورت عملی عشق و علاقه‌ی دنیای ناپایدار و فریبنده را از دل دختر عزیزش بیرون کند، و یا وقتی خدمتکاری از پدر برای کمک کارهای خانه می‌خواهد به جای آن تسبیح معروف (به تسبیح فاطمه) را به او یاد می‌دهد. [۲۷]. آری پیغمبر خدا با همه‌ی گرفتاریها و مشکلات و ماموریت سنگینی که به عهده داشت فاطمه را چنان تربیت کرده بود که از ام‌سلمه [۲۸] نقل شده که گوید: هنگامی که پیغمبر مرا مامور خدمتگزاری و سرپرستی فاطمه کرد من خود را از هر جهت برای انجام این کار آماده کردم ولی به خدا سوگند فاطمه از من با ادب‌تر و داناتر [۲۹] بود. و از جمله روایات جالب در مورد علاقه‌ی پیغمبر به فاطمه این روایت است که مرحوم مجلسی در بحارالانوار از کتاب فضایل و روضه نقل کرده که روزی رسول خدا (ص) به خانه‌ی علی و فاطمه وارد شد و آن دو را دید که نشسته‌اند و آرد دستاس می‌کنند پیغمبر فرمود: کدامیک بیشتر خسته شده‌اید؟ علی (ع) عرض کرد: ای رسول خدا فاطمه خسته‌تر از من است، پیغمبر به فاطمه فرمود: دخترکم برخیز. فاطمه برخاست و پیغمبر (ص) به جای او نشست و به دستاس کردن مشغول شد و بدین ترتیب به علی و فاطمه (ع) کمک کرد [۳۰].

این حدیث را هم بخوانید

شیخ صدوق (ره) به سندش از اسماء دختر عمیس روایت کرده که گوید: روزی در [صفحه ۳۰] خدمت فاطمه (ع) نشسته بودم و در گردنش گردنبندی از طلا بود که علی بن ابیطالب (ع) آن را از سهم غنایم جنگی خود برای فاطمه خریده بود، در این وقت رسول خدا (ص) به خانه‌ی وی درآمد و چون چشمش به آن گردنبند افتاد بدو فرمود: ای فاطمه: مردم نمی‌گویند فاطمه دختر محمد زیور آلات جباران را به تن کرده؟ رسول خدا بیش از این چیزی نگفت، اما فاطمه با شنیدن همین چند جمله، گردنبند را بیرون آورد و آن را فروخته و با پول آن بنده‌ای خریداری کرده و آزاد نمود. [۳۱]. آری این همان کمال علاقه‌ی پیغمبر به دخترش بود که می‌خواست او را این‌گونه تربیت کند و ضمناً به دیگران هم این درس را بدهد که زن نمونه که بخواهد الگوی دیگران باشد و مقام رهبری فکری و اصلاحی زنان دیگر را به عهده گیرد باید نخست از خود شروع کند و چشم از مادیات و زر و زیورها (ولو مشروع باشد) که غالباً منشأش هوا و هوسهاست بپوشد- اگر چه فاطمه به طور مسلم و براستی مبرای از این‌گونه چیزها بود- [صفحه ۳۱] و زندگی خود را با زندگی افراد معمولی و حتی فقیر و بی‌نوا منطبق سازد تا سخنش در دیگران اثر و نفوذ داشته باشد، و آنان را در طریق وصول به هدایت و کمال رهبری کند. و ضمناً این درس را به مدعیان رهبری ملتها و مردانی هم که می‌خواهند براستی تحولی در زندگی افراد ایجاد کنند بدهد که اگر براستی بخواند مردم را از بدبختی و فساد که غالباً ریشه‌های اقتصادی و بی‌تعادلی در تقسیم ثروتها و درآمدها دارد برهانند، نخست از نزدیکان و بلکه نزدیکترین افراد خود شروع کنند و آنان را به قناعت و ساده‌زیستی کردن وادار کرده و عادت دهند، و بنا به گفته و مثال معروف «خود خرما نخورند تا بتوانند دیگران را از خوردن خرما منع کنند.» جالب اینجاست که پیغمبر اسلام به اسلام به این اندازه هم اکتفا نمی‌کرد و بینوایان و مستمندان را هم به خانه‌ی فاطمه راهنمایی می‌نمود تا برای رفع نیازمندیهای خود از او استمداد کنند. از کتاب بشاره المصطفی حدیثی در این باره نقل شده که به طور اختصار برای شما نقل می‌کنیم، در آنجا به سندش از جابر روایت کرده که گوید: روزی نماز عصر را با پیغمبر خواندیم و همچنان که نشسته بودیم مرد عربی از قبایل اطراف شهر که از کهولت و پیری نمی‌توانست بخوبی راه برود و جامه‌ی مندرسی در تن داشت پیش آمد، رسول خدا (ص) حال او را پرسید و پیرمرد عرب از فقر و گرسنگی و برهنگی خود به آن

حضرت شکایت کرد، پیغمبر فرمود: «ما اجد لك شيئا ولكن الدال على الخير كفاعله، انطلق الى منزل من يحب الله ورسوله و يحبه الله ورسوله و يؤثر الله على نفسه. انطلق الى حجره فاطمه». (من که چیزی ندارم به تو بدهم ولی تو را به خانه‌ی کسی که خدا و رسول او را دوست دارند و او نیز خدا و رسول را دوست می‌دارد راهنمایی می‌کنم و او کسی است که خدا بر خویش مقدم می‌دارد، برو به خانه‌ی فاطمه). خانه‌ی فاطمه چسبیده به خانه‌ی پیغمبر بود، و در این وقت به بلال فرمود: برخیز و این [صفحه ۳۲] مرد را به خانه‌ی فاطمه ببر. مرد عرب به همراه بلال به خانه‌ی فاطمه آمد، و سلام کرد و از وضع و حال خود به وی شکایت کرد. تصادفاً سه روز بود که در خانه‌ی غذایی درست نشده بود و علی و زهرا به گرسنگی گذرانده بودند، و پیغمبر نیز از این ماجرا با خبر بود. دختر پیغمبر که این سخن را شنید به داخل خانه رفت و پوست گوسفندی را که معمولاً حسن و حسین را روی آن می‌خوابانید و به عنوان فرش در خانه از آن استفاده می‌کرد برداشته به نزد اعرابی آورد و بدو داد. مرد عرب عرض کرد: ای دختر پیغمبر من از گرسنگی خود به تو شکایت می‌کنم و تو پوست گوسفندی به من می‌دهی؟ من با این گرسنگی که دارم با این پوست گوسفند چه می‌توانم بکنم؟ فاطمه دست برد و گردنبندی را که به تازگی دختر عمویش حمزه بن عبدالمطلب برای او هدیه آورده بود از گردن خود بیرون آورد و به مرد عرب داد و فرمود: آن را بردار و به بازار برده بفروش، امید است خدای تعالی خیری در آن برای تو مقرر فرماید. مرد عرب گردنبند را برداشته به مسجد آمد و آن را به رسول خدا نشان داده گفت: ای رسول خدا! فاطمه این گردنبند را به من عطا فرمود و این گونه گفت. پیغمبر با دیدن آن گردنبند گریان شده و فرمود: چگونه ممکن است خدای تعالی خیری در آن ندهد در صورتی که آن را دختر محمد - سیده‌ی زنان عالم - به تو عطا کرده است! عمار بن یاسر برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا، آیا به من اجازه می‌دهی این گردنبند را خریداری کنم؟ پیغمبر اجازه‌اش داد و فرمود: «اشتر یا عمار فلو اشترک فيه الثقلان ما عذبهم الله بالنار» (آن را خریداری کن که هر کس در خرید آن شرکت کند اگر چه همه‌ی جن و انس [صفحه ۳۳] باشند خداوند آنان را به آتش جهنم عذاب نخواهد کرد. [۳۲]) عمار به آن مرد عرب گفت: آن را به چند می‌فروشی؟ عرب گفت: به نان و گوشتی که شکم مرا سیر کند؟ و بردی یمانی که بدنم را با آن بیوشانم، و دیناری که به وسیله‌ی آن به نزد خاندان و قبیله‌ام بروم. عمار که بتازگی سهم غنیمت خود را از خیبر گرفته بود به آن مرد عرب گفت: من آن را به بیست دینار و دویست درهم و یک جامه از برد یمانی، و مرکبی که تو را به خانواده‌ات برساند و یک خوراک نان گندم و گوشت، از تو خریداری کردم. مرد عرب با خوشحالی گفت: براستی مرد با سخاوتی هستی؟ و به دنبال آن عمار مرد عرب را به خانه برد و آن چه را گفته بود بدو داد و مرد عرب به نزد رسول خدا برگشته و در حق فاطمه که آن محبت بزرگ را به او کرده بود دعا کرد و آن جمله گفت: «اللهم اعط فاطمه مالا عین رات و لا اذن سمعت!» (خدایا به فاطمه عطا فرما نعمتی را که چشمی ندیده و گوشتی نشنیده باشد). رسول خدا به دعای عرب آمین گفت و آن گاه به اصحاب خود فرمود: خداوند این دعای عرب را مستجاب کرده و به فاطمه چنین نعمتی عطا فرموده زیرا همچون من پدری بدو عطا کرده و همچون علی شوهری بدو داده که اگر او نبود برای فاطمه «کفو» و همسری هرگز یافت نمی‌شد، و حسن و حسین را بدو داده که آن دو «سید» و بزرگان جوانان بهشت هستند... [صفحه ۳۴] و دنبال آن قسمتی از فضایل زهرا را (که در فصول آینده در ضمن چند حدیث خواهید خواند) بیان فرمود. عمار که خود را به مجلس پیغمبر رسانده بود و سخنان آن حضرت را شنید برخاست و به خانه رفت و آن گردنبند را با مشک خوشبو کرد و آن را در پارچه‌ای پیچید و به وسیله‌ی غلامی که نامش سهم بود و او را از همان سهم غنیمت خیبر خریداری کرده بود، به نزد رسول خدا (ص) فرستاد، و بدو گفت تو را نیز به پیغمبر بخشیدم. غلام گردنبند را گرفت و به نزد رسول خدا آورد و ماجرا را معروض داشت. پیغمبر نیز غلام را با گردنبند به نزد فاطمه فرستاد و فرمود: آن را پیش فاطمه ببر و بدو بده و تو را نیز بدو بخشیدم. غلام پیش فاطمه (ع) رفت و ماجرا را بدو گفت، و فاطمه (ع) گردنبند را برداشته و غلام را نیز در راه خدا آزاد کرد، غلام مزبور خندان شد فاطمه‌ی زهرا سبب خنده‌ی او را پرسید، و غلام در پاسخ گفت: «اضحکنی عظم برکه هذا العقد، اشبع جائعا، و کسی عریانا، و اغنی فقيرا، و اعتق عبدا، و رجع

الی ربه». (برکت بسیاری که در این گردنبند بود مرا به خنده انداخت، زیرا گرسنه‌ای را سیر کرد، برهنه‌ای را پوشاند، و فقری را بی‌نیاز کرد، و بنده‌ای را آزاد ساخت، و پس از اینها همه به نزد صاحبش بازگشت! [۳۳]). عالم صدف است و فاطمه گوهر اوست گیتی عرض است و این گوهر جوهر اوست در قدر و شرافتش همین بس که ز خلق احمد پدر است و مرتضی شوهر اوست [صفحه ۳۷]

ازدواج و زندگی زناشویی فاطمه

اشاره

با توجه به اصالت خانوادگی و آن همه کمالات نفسانی و فضایل اخلاقی که در فاطمه‌ی اطهر وجود داشت، طبیعی بود که مردان زیادی از بزرگان صحابه و جوانان مسلمان شائق بودند تا به هر وسیله‌ای شده بلکه بتوانند افتخار همسری فاطمه را نصیب خود سازند و به خواستگاری زهرای اطهر بروند و بسیاری هم در این راه گام پیش نهاده و به خود جرئت دادند و به خانه‌ی پیغمبر خاتم آمده خواسته‌ی خود را اظهار می‌کردند ولی همگی پاسخ رد می‌شنیدند و بهترین پاسخی که برخی از آنها دریافت می‌داشتند این بود که پیغمبر می‌فرمود: «انتظر امر الله فیها» [۳۴] یا «أمرها الی ربها» [۳۵] یا «أمرها الی القضاء» [۳۶]. «منتظر فرمان خدایم» - «کار فاطمه به دست پروردگار است» یا می‌فرمود: «تقدیر چه پیش آرد!» و برخی را هم به این عنوان که فاطمه کوچک است. [۳۷] و وقت ازدواج او نیست رد می‌کرد، و حتی علی بن ابیطالب (ع) نیز از کسانی بود که مدتها در دل این آرزو را داشت اما به گفته‌ی خود آن حضرت بر طبق نقل که شیخ صدوق (ره) نموده جرئت اظهار آن را نزد رسول خدا نمی‌کرد تا اینکه خود پیغمبر روزی از علی پرسید: آیا [صفحه ۳۸] قصد ازدواج نداری؟ علی عرض کرد: پیغمبر خدا بهتر می‌داند و به دنبال آن مدتی گذشت تا مقدمات ازدواج آن حضرت با فاطمه فراهم گردید، به شرحی که خواهد آمد. و برخی هم بودند که در اثر کوه فکری و نادانی خیال می‌کردند پیغمبر اسلام نیز مانند خود آنهاست که همه‌ی مسائل را از دریچه‌ی پول و مادیات می‌نگرد و به دنبال یک خواستگار پولدار می‌گردد و منتظر است تا چنین فردی به خواستگاری فاطمه برود. حدیث زیر از کتاب تذکره الخواص - که از کتب اهل سنت است - نقل شده که عبدالرحمن بن عوف و عثمان بن عفان که هر دو از ثروتمندان بزرگ بودند به عزم خواستگاری نزد رسول خدا (ص) آمدند، عبدالرحمن عرض کرد: ای رسول خدا اگر فاطمه را به همسری من درآوری حاضر می‌کند صد شتر سیاه و آبی چشم که همگی آنها بارشان پارچه‌های کتان اعلای مصری باشد باده هزار دینار پول مهریه‌اش کنم! عثمان عرض کرد: من حاضر می‌کنم همین مهریه بدهم و امتیازی که بر عبدالرحمن دارم آن است که زودتر از او مسلمان شده و سابقه‌ی بیشتری در اسلام دارم؟ پیغمبر اسلام از سخن آن دو بسختی خشمناک شد و مشتی ریگ برداشته به طرف عبدالرحمن پاشید و فرمود: تو خیال می‌کنی که من بنده‌ی پول و ثروتم که به وسیله‌ی پول و ثروت خود بر من افتخار می‌کنی؟ [۳۸]. این بیچاره‌ها معلوم می‌شود هنوز پیغمبر اسلام را درست نشناخته بودند و خیال می‌کردند پیغمبر هم مانند بسیاری از دنیاطلبان و جاه‌پرستان می‌خواهد از طریق ازدواج دختر خود مال و منالی کسب کند و ثروتی بیندوزد، غافل از آنکه پیغمبر اسلام برای مبارزه با این افکار پست آمده و می‌خواهد این موهومات را از بین ببرد. باری اینها نمی‌دانستند که پیغمبر اسلام فاطمه را برای علی بن ابیطالب نگاه داشته و [صفحه ۳۹] بلکه خبر نداشتند که امر ازدواج فاطمه مربوط به فرمان و دستور خداست و هر که را خدا تعیین کند پیغمبر مامور است فاطمه را به ازدواج او درآورد، و آن شخص جز علی (ع) کسی نبود، چنانکه بسیاری از بزرگان شیعه و اهل سنت این مطلب را ضمن حدیثهایی از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند. و از آن جمله محب‌الدین طبری - از علمای اهل سنت - در کتاب ذخائر العقبی از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: «اتانی ملک فقال یا محمد ان الله یقر علیک السلام و یقول لک انی قد زوجت فاطمه ابنتک من علی بن

ایطالب فی الملا الاعلی فزوجها منه فی الارض [۳۹]». (فرشته‌ای به نزد من آمد و گفت: خداوند تو را سلام می‌رساند و می‌گوید: من دخترت فاطمه را در آسمانها به همسری علی بن ایطالب درآوردم تو هم در زمین این کار را انجام بده.) و در حدیث دیگری از آن حضرت این گونه نقل می‌کند که به علی (ع) فرمود: «یا علی ان الله امرنی ان اتخذک صهرا [۴۰]». (ای علی براستی خدا مرا مامور کرده که تو را به دامادی خود انتخاب کنم.) و در جای دیگر نقل می‌کند که چون می‌خواست فاطمه را به خانه‌ی علی (ع) بفرستد از آن جمله بدو فرمود: «یا بنیه لا تجزعی انی لم ازوجک من علی ان الله امرنی ان ازوجک منه». (دخترکم بیتاب مباش که من (تنها به میل خودم) تو را به ازدواج علی درنیاوردم بلکه خداوند مرا مامور کرد تا تو را به همسری او درآورم.) [صفحه ۴۰] از اینها بالا-تر آنکه اگر علی (ع) نبود برای فاطمه «کفو» و همسری یافت نمی‌شد چنانکه محدثین بزرگوار شیعه و نیز اهل سنت از رسول خدا (ص) و امامان دیگر نقل کرده‌اند که با مختصر اختلافی این مضمون را بارها فرمود: «لو لم یخلق علی ما کان لفاطمه کفو» [۴۱]. (اگر علی خلق نشده بود برای فاطمه همسری نبود.) و این بدان جهت بود که تنها می‌بایست نسل رسول خدا و ذریه‌ی آن بزرگوار از صلب علی (ع) در روی زمین باقی بماند چنانکه باز همان اهل حدیث شیعه و سنی از پیغمبر (ص) نقل کرده‌اند که فرمود: «ان الله جعل ذریه کل نبی من صلبه و جعل ذریته فی صلب علی [۴۲]». (همانا خداوند ذریه‌ی هر پیغمبری را در صلب خود او قرار داد و ذریه‌ی مرا در صلب علی قرار داده است.)

مقدمات خواستگاری

داستان ازدواج و خواستگاری را محدثین به اختلاف نقل کرده‌اند، و ما هر قسمتی را از یکی از آنها نقل می‌کنیم. مرحوم اربلی حدیث خواستگاری را از سلمان فارسی و ام سلمه [۴۳] و علی بن [صفحه ۴۱] ایطالب (ع) این گونه نقل کرده: هنگامی که فاطمه به سن رشد رسید بزرگان قریش که در فضیلت و اسلام و شرف و مال گوی سبقت از دیگران ربوده بودند به خواستگاری او آمدند ولی هر گاه این بحث را یکی از آنها به میان می‌کشید پیغمبر خدا (ص) روی از آنها می‌گرداند تا آنجا که گاهی بعضی از آن خواستگاران پیش خود فکر می‌کردند پیغمبر بر آنها خشم کرده یا در مذمت آنان وحیی از آسمان نازل گردیده. از آن جمله ابوبکر به خواستگاری آمد و پیغمبر بدو فرمود: «امرها الی ربها»- کار او به دست پروردگار اوست- و پس از وی عمر به خواستگاری آمد و همان جواب را شنید، تا آنکه روزی ابوبکر و عمر در مسجد نشسته بودند و سعد بن معاذ نیز نزد آن دو بود و از هر دری سخن می‌گفتند تا اینکه سخن از فاطمه دختر رسول خدا (ص) به میان آمد. ابوبکر رو به سعد بن معاذ کرده و گفت: فاطمه را اشراف و بزرگان خواستگاری کرده‌اند و پاسخ همه را رسول خدا به این داده که فرمود: [صفحه ۴۲] «ان امرها الی ربها ان شاء ان یزوجها زوجها». (کار فاطمه به دست خداست اگر بخواهد او ازدواج کند خود این کار را خواهد کرد!) و تاکنون علی بن ایطالب به خواستگاری فاطمه نرفته است و گمان می‌کنم تنها چیزی که مانع علی بن ایطالب شده تا به دنبال این کار برود تهیدستی اوست و به دل من افتاده که خدا و پیغمبر، فاطمه (ع) را برای علی بن ایطالب نگاه داشته‌اند. اکنون خوب است شما دو نفر هم با من بیایید تا هر سه به نزد علی بن ایطالب برویم و موضوع را با او در میان بگذاریم و اگر دیدیم واقعا مانع او از اقدام بدین کار تهیدستی است ما کمکش کنیم؟ سعد بن معاذ با خوشرویی از این پیشنهاد استقبال کرده و آمادگی خود را برای رفتن به همراه او ابلاغ نمود و هر سه به قصد دیدار علی بن ایطالب از مسجد بیرون رفتند. نخست به خانه‌ی علی (ع) آمدند و او را در خانه نیافتند و مطلع شدند که شتر آبکش خود را برداشته و به نخلستان مردی از انصار رفته تا به وسیله‌ی آن شتر، نخلهای خرما را آب دهد و در عوض اجرتی از آن مرد دریافت دارد. هر سه نفر به نخلستان رفتند و چون چشم علی (ع) به آن سه نفر افتاد فرمود: «ما وراءکم و ما الذی جئتم به؟» (چه خبر؟ و به چه منظور بدینجا آمده‌اید؟) ابوبکر در جواب گفت: «یا أباالحسن انه لم یبق خصله من خصال الخیر الا و لک فیها سبقه و فضل...» (ای اباالحسن براستی هیچ کمال و خصلت نیکی نمانده جز آنکه تو گوی سبقت را در آن خصلت از

دیگران ربوده‌ای؟ و این را هم می‌دانی که مقام تو در نزد پیغمبر از نظر خویشاوندی و نزدیکی و سابقه بیش از دیگران است، و از آن سو اشراف و بزرگان به خواستگاری فاطمه رفته‌اند و همگی از رسول خدا (ص) پاسخ رد شنیده‌اند و پیغمبر موضوع ازدواج فاطمه را به دستور خدا محول فرموده و من فکر می‌کنم خدا و رسول او، فاطمه را برای شخص شما نگاه داشته‌اند، و چرا شما به خواستگاری فاطمه نمی‌روی؟ [صفحه ۴۳] با شنیدن این سخنان اشک در دیدگان علی (ع) گردش کرد و رو به ابوبکر کرده فرمود: ای ابوبکر به راستی که دل آرامم را دگرگون کردی و مرا به چیزی که از آن غافل بودم، یادآوری کردی؟ به خدا سوگند! همه خواستار فاطمه‌اند، و چگونه ممکن است کسی مانند من به این ازدواج علاقه نداشته باشد اما تهیدستی مانع از اقدام به این کار شده است! ابوبکر پاسخ داد: از این مقوله سخن مگو که دنیا و مافیها در نظر خدا و رسول او هیچ ارزشی ندارد، و بدین ترتیب علی بن ابیطالب (ع) را در اقدام بدین کار ترغیب نمود. و طولی نکشید که علی خود را آماده کرده به سوی خانه‌ی پیغمبر به راه افتاد. [۴۴].

علی در حضور پیغمبر

پیغمبر اسلام در خانه نشسته بود که ناگهان در باز شد و علی سلام کرده در حضور آن حضرت نشست. در اینجا راوی حدیث خود علی (ع) است که می‌گوید: پیغمبر که مرا دید خندان شد و فرمود: «ما جاء بک یا اباالحسن؟ حاجتک؟!» (ای اباالحسن به چه منظوری آمده‌ای؟ حاجت را بیان کن!) علی (ع) گوید: از آنجا که رسول خدا (ص) ابهت مخصوصی داشت من نتوانستم حاجتم را بگویم و سکوت کردم. پیغمبر که چنان دید خود به سخن آمده فرمود: «لعلک جئت تخطب فاطمه؟» (شاید به خواستگاری فاطمه آمده‌ای؟) [صفحه ۴۴] عرض کردم: آری. بر طبق نقلی به دنبال همین گفتگوی مختصر، پیغمبر اسلام با این ازدواج موافقت فرمود، و موضوع مهریه و بحث مقدمات عروسی عنوان شد ولی بر طبق نقل دیگری که صحیحتر به نظر می‌رسد علی (ع) گوید: پیغمبر فرمود: یا علی! پیش از تو مردان دیگری هم به خواستگاری او آمده‌اند ولی من گاهی که با خود فاطمه این مطلب را در میان نهاده‌ام چنین احساس کرده‌ام که موافق نبوده و روی خوشی نشان نداده است، اینک تو در جای خود باش تا من بازگردم! پیغمبر برخاست و به درون خانه و پیش فاطمه رفت، فاطمه جلو رفته عبای پدر را از دوشش برداشت و نعلیهای او را به کناری گذارد و پیش روی پدر نشست، رسول خدا (ص) سر بلند کرده فاطمه را صدا زد، و با جمله‌ی «لیک لییک یا رسول الله» پاسخ دخترش را شنید. سپس فرمود: ای فاطمه! علی بن ابیطالب کسی است که بخوبی، نزدیکی و فضیلت و سابقه‌ی اسلامش را می‌دانی، و من از پروردگار خود خواسته‌ام که تو را به همسری بهترین خلق خود و محبوبترین آنها در پیشگاه او درآورد، و اکنون وی به خواستگاری تو آمده، آیا نظر تو در این باره چیست؟ فاطمه سر به زیر انداخت و چیزی نگفت: اما مانند دفعات قبلی هم آثار ناراحتی در چهره‌اش دیده نشد، رسول خدا (ص) هم دیگر چیزی نگفت و همان سکوت را نشانه‌ی رضایت او دانسته و برخاست و گفت: «الله اکبر سکوتها اقرارها!» و به دنبال آن جبرئیل نازل شد و دستور انجام این ازدواج فرخنده و میمون را از طرف خدای تعالی به پیغمبر ابلاغ کرد [۴۵]، چنانکه قبلاً اشاره شد، و گذشته از محدثین [صفحه ۴۵] شیعه علمای اهل سنت نیز به سندهای مختلف آن را از انس بن مالک و عبدالله بن مسعود و جابر و دیگران نقل کرده‌اند که متن یکی از آنها که از انس بن مالک نقل شده چنین است که گوید: پیغمبر را حالت وحی عارض شد و چون آن حالت بر طرف شد فرمود: «امرنی ربی ان ازوج فاطمه من علی» (پروردگار من مرا مامور کرد تا فاطمه را به ازدواج علی درآورم). و به دنبال آن گوید: «خدای تعالی بر تو سلام می‌رساند و می‌گوید: من فاطمه دخترت را در آسمانها به ازدواج علی بن ابیطالب درآوردم و تو نیز در زمین این کار را انجام ده...» [۴۶].

نثار جواهرات بهشتی

گذشته از روایات شیعه در بیش از بیست و پنج حدیث که بیشتر آنها از طریق اهل سنت با مختصر اختلافی نقل شده آمده است [۴۷] که در مراسم عقد ازدواج فاطمه (ع) به امر خدای تعالی جواهراتی در بهشت برای فرشتگان نثار گردید از آن جمله دو حدیث را در زیر از کتابهای معتبر علمای سنت برای شما نقل می‌کنیم: ۱. حافظ ابونعیم در کتاب حلیه الاولیاء (ج ۵، ص ۵۹) به سند خود از ابن مسعود روایت کرده که گفت: شبی که زفاف فاطمه انجام شد فردای آن شب لرزه‌ای دچار فاطمه گردید و رسول خدا (ص) برای دلجویی دخترش بدو فرمود: (ای فاطمه من تو را به ازدواج مردی که در دنیا آقا و بزرگ و در آخرت از صالحان و شایستگان است در آوردم، ای فاطمه هنگامی که خدای تعالی خواست تا تو را [صفحه ۴۶] به عقد علی در آورم جبرئیل را مأمور کرد تا در آسمان چهارم بایستد و فرشتگان صف زدند و خطبه‌ی عقد را خواند، و سپس درختان بهشتی را مأمور کرد تا جواهر بر خود حمل کرده و بر فرشتگان نثار کنند، و هر فرشته‌ای که بیشتر از دیگران از آن جواهر برگرفت تا روز قیامت بر دیگران افتخار می‌کند.) ام سلمه گوید: فاطمه (ع) به زنان افتخار می‌کرد زیرا نخستین زنی بود که جبرئیل خطبه‌ی ازدواج او را خوانده بود. ۲. موفق بن احمد در کتاب مقتل الحسین (ع) (ص ۶۵) به سندش از علی (ع) روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: فرشته‌ای به نزد من آمده گفت: ای محمد خدای تعالی بر تو سلام رسانده و می‌گوید: من فاطمه را به ازدواج علی در آوردم تو نیز این کار را انجام ده، و به درخت طوبی دستور داده‌ام در و یاقوت و مرجان بار گیرد و آسمانیان به عقد ازدواج مسرور و خورسند گشته. «و سیولد لهما ولدان سید اشباب اهل الجنة فابشر یا محمد...» (و از آن دو، دو پسر به دنیا خواهد آمد که آقای جوانان اهل بهشت هستند...)

صداق و مهریه‌ی فاطمه

طبق دستور پیشوایان بزرگوار اسلام کسی نمی‌تواند زنی را بدون مهریه به عقد ازدواج خویش در آورد و این احترامی است که اسلام برای زن مقرر فرموده است، اما از آن سو سفارش کرده که تا می‌توانید مهریه را کم قرار دهید و از سنگین کردن مهریه احتراز کنید. و طبق حدیثی که از رسول خدا (ص) نقل شده می‌فرمود: «افضل نساء امتی اصبحهن وجها و اقلهن مهرا». [۴۸]. (بهترین زنان امت من زیباترین و کم مهرترین آنها هستند.) و یا در حدیث دیگری فرمود: «ابرکهن اقلهن مهرا» [۴۹]. [صفحه ۴۷] (پر برکت‌ترین زنانی آنهایی هستند که مهرشان کمتر از دیگران باشد.) و این بدان جهت است که مسئله‌ی ازدواج یک مشکل و معمایی برای جوانان نشود و موضوع مهریه مانعی سر راه زناشویی نباشد، تا در نتیجه این همه فساد و آلودگی در اجتماع و به ویژه میان جوانان دیده نشود. اسلام می‌گوید: وقتی جوانی را از نظر عفت، دیانت و اخلاق پسند کردید با او وصلت کنید و مال و منال را پایه و اساس ازدواج قرار ندهید، زیرا با دیانت و اخلاق مال به دست می‌آید ولی با مال و منال نمی‌توان دیانت و اخلاق را خریداری کرد. پیغمبر بزرگوار اسلام که خود معلم این مکتب مقدس بود هنگامی که می‌خواست برای زهرا مهریه و صداقی معین کند از علی پرسید: آیا چیزی داری که در برابر آن فاطمه را به ازدواج تو در آورم؟ علی (ع) عرض کرد: پدر و مادرم به قربانت تو خود از زندگی من با خبری که جز شمشیری و زرهی، و شتر آبکشی، مالک چیز دیگری نیستم! پیغمبر فرمود: اما شمشیر که مورد حاجت و نیاز توست و باید بدان در راه خدا جهاد کنی و با دشمنان خدا کارزار نمایی، و اما شتر آبکش را هم که باید بدان نخلستانها را آب دهی و برای خاندانت آبکشی کنی و در مسافرت بار خود را بر آن بار کنی، ولی زره را می‌توانی صداق قرار دهی و من فاطمه را در مقابل همان زره به عقد ازدواج تو در می‌آورم. [۵۰]. و در این که آن زره چه مقدار ارزش داشت و آن را به چند مبلغی فروختند اختلاف است. در حدیثی است که علی (ع) به دستور پیغمبر آن را فروخت و پولی که از آن گرفت چهارصد درهم بود که به نزد آن حضرت - آورد [۵۱]، و در نقل دیگری است که چهار صد و هشتاد درهم بود. [۵۲]. و در حدیث دیگری است که ارزش آن زره سی درهم بود. [۵۳]. [صفحه ۴۸] و در پاره‌ای از احادیث هم که از امام باقر و امام صادق (ع) نقل شده مهریه‌ی فاطمه (ع) یک دست لباس کتان و یک زره و یک پوست گوسفند بود که شبها روی آن می‌خوابیدند [۵۴]. و در پاره‌ای از

روایات نیز مهریه‌ی فاطمه را چهارصد مثقال نقره ذکر کرده‌اند. [۵۵]. نگارنده گوید: سبب اختلاف در این باب، یکی همان اختلافی است که در روایات دیده می‌شود، و دیگر آنکه ممکن است جهت آن، اختلاف قیمتی باشد که برای زره یا لباس کتانی، پوست گوسفند و غیره تعیین شده است، اگر چه بعید به نظر می‌رسد. و مرحوم مجلسی احتمال داده که شاید قیمت آن زره سی درهم بوده ولی آن را به پانصد درهم فروخته‌اند. [۵۶]. به هر صورت ابن‌شهر آشوب پس از بیان مطلب فوق روایتی نقل کرده و می‌گوید: کسی به پیغمبر (ص) عرض کرد ما مهریه‌ی فاطمه را در زمین دانستیم چقدر است، اما مهریه‌ی او در آسمان چقدر بوده؟ حضرت فرمود: از آنچه به کارت می‌آید بپرس و آنچه را به کارت نیاید واگذار؟ آن شخص پافشاری کرد و پیغمبر بدو فرمود: مهریه‌ی فاطمه در آسمان «خمس» و پنج یک زمین تعیین شده، و هر کس در آن قسمت، از روی بغض و عداوت نسبت به فاطمه (ع) و فرزندان او، راه برود تا روز قیامت بر او حرام است. و نظیر حدیث فوق را در کتاب احقاق (ج ۱، ص ۳۶۸) از طریق اهل سنت از رسول خدا (ص) روایت کرده است. و در حدیث دیگری که در مناقب از امام باقر (ع) روایت شده حضرت فرمود: [صفحه ۴۹] مهریه‌ی او در آسمان پنج یک دنیا و ثلث بهشت و چهار رود از رودهای دنیا: فرات، نیل، نهروان و بلخ، مقرر شده و در زمین هم «مهر السنه» یعنی پانصد درهم است و در پایان حدیث اشعار زیر را هم از «عبدی» نقل می‌کند: و زوج فی السما بامر ربی بفاطمه المهدیه الطهور و صیر مهرها خمسا بارض لما تحویه من کرم و حور فذا خیر الرجال و تلک خیر النساء و مهرها خیز المهور و زوجه بفاطمه ذوالمعالی علی الارغام من اهل النفاق و خمس الارض کان لها صداقا الا الله ذلک من صداق و روایت جالبی هم در این باره از طریق اهل سنت نقل شده که فاطمه (ع) از پدرش رسول خدا (ص) خواست تا مهریه‌ی او را شفاعت گنهکاران امت آن حضرت در روز قیامت قرار دهد، و این درخواست مورد قبول قرار گرفت و جبرئیل نازل شد و ورقه‌ای از حریر آورد و این مهریه در آن نوشته شد. به دنبال آن آمده که چون هنگام مرگ زهرا (ع) رسید وصیت کرد آن ورقه را در کفنش روی سینه‌ی او بگذارند و فرمود: چون روز قیامت محشور گردم این ورقه را به دست گیرم و از گنهکاران امت پدرم شفاعت کنم. [۵۷].

خطبه‌ی عقد

انس بن مالک گوید: پس از آنکه دستور این ازدواج فرخنده از آسمان نازل شد رسول خدا (ص) مرا مامور کرد تا به سراغ جمعی از اصحاب بروم و علی را نیز در منزل [صفحه ۵۰] آن حضرت حاضر کنم و چون همگی آمدند و در جای خود نشستند رسول خدا خطبه‌ی زیر را انشا فرمود: «الحمد لله المحمود بنعمته، المعبود بقدرته، المطاع فی سلطانه، المرغوب الیه فیما عنده، المرهوب من عذابه، النافذ امره فی ارضه و سمائه، الذی خلق الخلق بقدرته، و میزهم بدینه، و اکرمهم بنبیه محمد، ثم ان الله جعل المصاهره نسبا لاحقا، و امرا مفترضا، او شج بها الارحام، و الزمها الانام، فقال تبارک اسمہ و تعالی جده: «و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا» فامر الله یجری الی قدره، فکلک قضا قدر، و لکل قدر اجل، و لکل اجل کتاب «یمحو الله ما یشاء و یشاء و یشاء و یشاء» ثم انی اشهدکم قد زوجت فاطمه من علی علی اربعماه مثقال فضه ان رضی بذلک» [۵۸]. و ابوبکر حضرمی، یکی از بزرگان اهل سنت، در کتاب رشفه الصادی (ص ۹) پس از نقل خطبه تا آیه‌ی «یمحو الله ما یشاء...» این جمله را اضافه کرده که رسول خدا (ص) به دنبال آن فرمود: «ثم ان الله امرنی ان ازوج فاطمه من علی بن ابیطالب» [صفحه ۵۱] (خداوند مرا مامور کرده تا فاطمه را به ازدواج علی بن ابیطالب درآورم). خطبه‌ی پیغمبر تمام شد و علی (ع) که به دنبال کاری رفته بود حاضر نبود، از این رو پیغمبر دستور داد طبقی از خرما آورند و پیش روی مدعوین گذاردند و حضرت به آنان تعارف کرد تا بخورند و از آن بردارند و در این حال علی (ع) از راه رسید و پیغمبر تبسمی کرده و بدو فرموده: «یا علی ان الله امرنی ان ازوجک فاطمه و قد زوجتکها علی اربعماه مثقال فضه ارضیت؟» (ای علی خداوند مرا مامور کرد تا فاطمه را به همسری تو درآورم، و من نیز او را به چهارصد مثقال نقره [۵۹] به ازدواج تو درآوردم آیا راضی هستی). علی (ع) رضایت خود را بدان حضرت ابلاغ کرد و سپس سجده‌ی شکری برای

خدای تعالی به جای آورد و رسول خدا (ص) درباره‌ی داماد و عروس دعا کرد و خیر و سعادت را برای آنها از خداوند درخواست نمود. مرحوم ابن شهر آشوب از ابن مردویه روایت کرده که پیغمبر خدا پس از اینکه خود خطبه‌ی عقد را خواند به علی (ع) فرمود: اکنون برخیز و تو هم برای خود خطبه‌ای بخوان و علی (ع) خطبه‌ی زیر را انشا نمود: «الحمد لله الذی قرب من حامدیه، و دنا من سائلیه، و وعد الجنه من یتقیه، و انذر بالنار من یعصیه، فحمده علی قدم احسانه و ایادیه، حمد من یعلم انه خالق و بادیه، و ممیت و محیی، و مسائله عن مساویه، و نستعینه و نستهدیه، و نومن به و نستکفیه، و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهاده تبلیغ و ترضیه، و ان محمدا عبده و رسوله، صلاه ترفله و تحظیه، و ترفعه و تصطفیه، و النکاح مما امر الله به و یرضیه، و اجتماعنا مما قدره الله و اذن فیه، و هذا رسول الله زوجنی ابنته فاطمه علی خمسماه درهم و قد رضیت فاسئلوه و [صفحه ۵۲] اشهدوا» [۶۰] .

تاریخ ازدواج و عروسی

در این که آیا این عقد ازدواج و پس از آن مراسم عروسی دقیقا در چه تاریخی واقع شده قول قطعی در دست نیست، برخی مانند شیخ طوسی (ره) آن را در روز اول ذی حجه می‌دانند و روایتی هم در ششم همان ماه نقل کرده‌اند و صاحب کتاب کشف الغمه در روایتی از امام صادق (ع) روایت کرده که عقد ازدواج در ماه رمضان بود و مراسم عروسی در ماه ذی حجه‌ی سال دوم هجری انجام شد. در کتاب اقبال زفاف فاطمه (ع) را در شب بیست و یکم محرم سال سوم هجرت ذکر کرده‌اند. از برخی نقل شده که گفته‌اند: در ماه زفاف هشت قول است: نیمه‌ی رجب، آخر ماه رمضان، سوم شوال، اول ذی حجه، ششم ذی حجه، بیستم ذی حجه، ماه محرم و ماه صفر [۶۱] . [صفحه ۵۳]

تهیه‌ی جهاز

در فصل پیشین گذشت که علی (ع) طبق نقل مشهور زره خود را مهریه‌ی زهرا (ع) قرار داد و رسول خدا (ص) به علی (ع) دستور داد تا آن را بفروشد و پولش را نزد آن حضرت ببرد، علی (ع) زره را فروخت و پول آن را که چهارصد درهم یا چهارصد و هشتاد و یا پانصد درهم بود به نزد پیغمبر آورد و در دامان آن حضرت ریخت [۶۲] . در حدیثی از علی (ع) نقل شده است که فرمود: وقتی پولها را در دامان رسول خدا (ص) ریختم نه پیغمبر از من پرسید که این پولها چقدر است و نه من به او چیزی در این باره گفتم، در این وقت یک مشت از آن پولها را به بلال داد و گفت: برای فاطمه عطری خریداری کن، و دو مشت دیگر هم از آن پولها برداشت و به ابی‌بکر داد تا اسباب خانه و لوازم زندگی و لباس و به اصطلاح جهیزیه‌ای برای زهرا اطهر تهیه کند، و عمار بن یاسر و چند تن از اصحاب را نیز همراه ابوبکر بدین منظور به بازار فرستاد. ما در اینجا اجناسی را که بر طبق مرحوم شیخ طوسی (ره) برای فاطمه (ع) خریداری کردند در زیر نقل می‌کنیم و به گفته‌ی یکی از نویسندگان: این «لیست» سند مطمئنی از حقیقت و حقانیت اسلام است که به عالم بشریت عرضه می‌شود، و به نظر نگارنده نمونه و الگویی است تا پیروان مکتب فاطمه و مدعیان دوستی این خاندان از اسراف و تبذیرهایی که در این باره انجام می‌دهند جلوگیری کرده و وضع خود را با این الگوی ساده و مختصر تطبیق دهند. و در عمل از این رهبران الهی پیروی کنند نه با زبان، و در نتیجه از این مسابقه‌ی زیان‌بار و خانمانسوزی که در تهیه‌ی جهاز میان مسلمانان معمول شده و موجب این همه افراط گردیده جلوگیری به عمل آورند، به یاری خدا! و همت مردان و زنان آزاده! و اما صورت جهیزیه: [صفحه ۵۴] ۱. یک قواره پیراهن به هفت درهم. ۲. یک عدد روسری بزرگ به چهار درهم. ۳. یک حوله‌ی سیاه خیری. ۴. یک تخت خواب که با برگ درخت خرما بافته شده بود. ۵. دو عدد تشک کتان «از کتانهای مصر» که درون یکی از آنها از لیف خرما و درون دیگری از پشم گوسفند پر شده بود. ۶. چهار عدد بالش از پوست میش «از پوستهای طائف» مکه که از گیاه خوشبویی به نام «اذخر» پر شده بود. ۷. یک تخته پرده پشمی. ۸. یک قطعه حصیر - که در جایی به نام

«حجر» بافته شده بود. ۹. یک عدد دست آس - برای آرد کردن جو و گندم. ۱۰. یک طشت مسی برای لباسشویی. ۱۱. یک عدد مشک چرمی برای آبکشی. ۱۲. یک بادیه‌ی بزرگ برای دوشیدن شیر. ۱۳. یک ظرف چرمی برای آب. ۱۴. یک آفتابه گلی لعابی شده. ۱۵. یک سبوی گلی سبز. ۱۶. دو عدد کوزه‌ی سفالین. و مرحوم ابن شهر آشوب بر طبق روایتی به نام «فاکتور» بالا دو قلم دیگر هم اضافه کرده به شرح زیر: ۱۷. یک قطعه پوست چرمی برای فرش. ۱۸. یک چارد از پارچه‌های بافت قطر - یا قطران - و کسانی که برای خرید جهیزیه به بازار رفته بودند اشیاء فوق را برداشته به خانه‌ی پیغمبر آوردند و پیغمبر خدا یک یک آنها را برمی داشت و پشت و روی آن را می نگرست و می گفت: [صفحه ۵۵] «بارک الله لاهل البیت» (خدا مبارک کند! [۶۳]). و در کتاب کشف الغمه با قدری اختلاف صورت جهیزیه‌ی فوق را ذکر کرده و سپس از ابی بکر روایت می کند که وقتی آنها را پیش روی پیغمبر خدا گذاردیم و آنها را مشاهده کرد اشک از دیدگانش جاری گردید، آن گاه سر به سوی آسمان بلند کرده گفت: «اللهم بارک لاهل بیت جل آئیتهم الخرف» (خدایا این زندگی را برای خاندانی که بیشتر ظرفهاشان گلی است مبارک گردان [۶۴]). و این بود صورت جهیزیه‌ی فاطمه‌ی زهرا «سیده‌ی زنان عالم» و بزرگ بانوی جهان بشریت، دختر اشرف فرزندان آدم! اکنون شما خود حدیث مفصل را از این مجمل بخوانید، و به مدعیان دوستی و محبت این خاندان - بخصوص آنها که داعیه‌ی رهبری اصلاح جوامع بشری را نیز دارند - بنگرید، و آن همه بود بودجه‌های گزاف و بی حسابی را که صرف تهیه جهیزیه‌ی دختران می کنند ببینید تا بدرستی و نادرستی ادعای آنان پی برید. در خاتمه بد نیست قسمت زیر را هم تکمیل کننده‌ی قسمتهای بالاست بخوانید، چون طبق معمول پسر جوانی هم که می خواهد با دختری ازدواج کند، یا مختصر اثاثی در خانه دارد و یا هنگام ازدواج تهیه می کند. اکنون ببینیم علی بن ابیطالب شهسوار اسلام و محبوبترین مردان و نزدیکترین آنان در نزد خدا و رسول، چه داشت و چه تهیه کرد؟ تا از مجموع آنها صورت کامل اثاث [صفحه ۵۶] خانه‌ی این زوج بزرگوار را به دست آوریم. مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب از شخصی به نام وهب بن وهب قرشی نقل می کند که علی (ع) نیز اطاق خود را برای عروسی آماده کرد، بدین ترتیب که ابتدا مقداری ماسه کف اطاق پهن کرد و چوبی هم تهیه نمود و به دو طرف اطاق وصل کرد تا لباسهای خود را روی آن بیندازند، و یک پوست گوسفند هم کف اطاق انداخت و یک بالش نیز که داخلش را از لیف خرما پر کرده بودند در آنجا نهاد. از ابن جوزی در کتاب صفه الصفوه (ج ۲، ص ۳) از علی (ع) روایت شده که فرمود: هنگامی که با فاطمه ازدواج کردم چیزی جز تخته پوستی از گوسفند نداشتم که شبها روی آن می خوابیدیم و روز که می شد علف شتر خود را روی آن می ریختیم، و در نقل دیگری فرمود: روز که می شد آن را پشت و رو کرده و علوفه‌ی شتر آبکش خود را روی آن می ریختیم. از احمد بن حنبل در کتاب مناقب نقل شده که گفت: هنگامی که فاطمه به خانه‌ی علی آمد جز مقداری ماسه که در اطاق پهن شده بود، یک سب و یک کوزه چیز دیگری در خانه‌ی علی نیافت. [۶۵]. و قاضی دحلان در کتاب سیره النبویه [۶۶] از انس بن مالک روایت کرده که گوید: فاطمه نزد پدرش رسول خدا (ص) آمد و شکایت حال خود را بدین گونه معروض داشت و گفت: «یا رسول الله انی و ابن عمی مالنا فراش الا جلد کبش ننام علیه و نعلف علیه ناضحنا بالثهار». (ای رسول خدا من و پسر عموم قرشی نداریم جز پوست گوسفندی که شب روی آن می خوابیم و روز که می شد علف شتر خود را روی آن می ریزیم!) پیغمبر در جواب دخترش فرمود: «یا بنیه اصبری فان موسی بن عمران اقام مع امرته عشر سنین مالهما فرش الا عباءه قطوانیه ای بیضاء کثیر الخمل» [صفحه ۵۷] (دختر کم صبر کن - و با همین وضع بساز - که موسی بن عمران ده سال با همسرش زندگی کرد و فرشی جز یک قطعه عبای - قطوانی - یعنی پارچه‌ی سفیدی که پرز آن زیاد بود نداشتند). باری این هم صورت اثاثیه‌ی علی (ع) بود که از طریق محدثین شیعه و سنی برای شما نقل کردیم تا برای شیعیان و پیروان مکتب او درسی، و برای جهانیان سند بزرگی از ساده زیستی رهبر بزرگوار ما باشد.

از ماجرای عقد و نامزدی فاطمه مدتی - شاید چند ماه - گذشت و علی (ع) شرم داشت درباره‌ی عروسی فاطمه سخنی به میان آورد، تا سرانجام زنانی که در خانه‌ی رسول خدا (ص) بودند یا به مناسبت‌هایی رفت و آمد می‌کردند به فکر افتادند در این باره سخنی بگویند و با کسب اجازه از علی (ع) به نزد رسول خدا (ص) آمده و بحث عروسی فاطمه را به میان کشیدند. از آن جمله نام ام‌ایمن [۶۷] و ام‌سلمه در روایات ذکر شده که این مطلب را نزد رسول خدا (ص) عنوان کردند و سخن را از اینجا آغاز کرده که گفتند: [صفحه ۵۸] ای رسول خدا براستی اگر خدیجه زنده بود با انجام مراسم عروسی فاطمه دیدگانش روشن می‌شد! با شنیدن نام خدیجه سرشک از دیدگان پیغمبر جاری شد و به یاد آن بانوی فداکار و مهربان افتاده فرمود: خدیجه! و کجا همانند خدیجه زنی یافت می‌شود؟ در آن هنگام که مردم مرا تکذیب کردند او مرا تصدیق نمود، و در راه پیشرفت و ترویج دین خدا مرا یاری کرد و دارایی خود را در اختیار من قرار داد، و بانویی که خدای عزوجل مرا مامور کرد تا او را مژده دهم که خانه‌ای از زمره در بهشت بدو عطا خواهد کرد... ام‌سلمه که این سخنان را شنید و دگرگونی حال پیغمبر را دید عرضه داشت: پدر و مادر ما به قربانت! شما هر اندازه درباره‌ی خدیجه بفرمایید درست و صحیح است، جز آنکه از دنیا رفت و به سوی پروردگار خویش بازگشت و خدای تعالی ما را با او در بهترین جایگاه بهشت جای دهد. اما موضوعی که ما به خاطر آن خدمت شما آمده‌ایم آن است که برادر و پسر عموی شما علی بن ابیطالب مایل است تا شما درباره‌اش محبتی نموده اجازه دهید همسرش فاطمه را به خانه‌ی خود ببرد و بدین ترتیب سر و سامانی به زندگی او بدهید! پیغمبر پرسید: چرا خود علی در این باره به من مراجعه نکرده؟ عرض شد: حیا و شرم مانع او از این کار گردیده است. ام‌ایمن از طرف رسول خدا (ص) مامور شد، تا علی (ع) را خبر کرده به نزد آن حضرت ببرد، و چون پیامد پیش روی پیغمبر نشست و از شرم سر خود را به زیر افکند، رسول خدا (ص) بدو فرمود: آیا مایل هستی همسرت را به خانه ببری؟ علی (ع) همچنان که سرش به زیر بود پاسخ داد: آری پدر و مادرم به فدایت! پیغمبر (ص) نیز با خوشحالی موافقت خود را برای انجام این کار اعلام کرده و به دنبال آن فرمود: همین امشب یا فردا شب ترتیب این کار را خواهم داد. [صفحه ۵۹] علی (ع) برخاست و رسول خدا (ص) نیز به زنانی که در آنجا بودند (و شاید انتظار موافقت پیغمبر اسلام را می‌کشیدند تا هر کدام به نحوی در این جشن فرخنده کاری کرده و خدمتی انجام دهد) دستور داد مقدمات عروسی را فراهم نموده و فاطمه را زینت کنند و خوشبویش سازند و اتاقی را برای زفاف و عروسی او فرش کنند.

ولیمه‌ی عروسی

یکی از سنت‌های اسلامی «ولیمه» دادن در مراسم عروسی است، یعنی مستحب است در این مراسم غذایی تهیه شود و جمعی را اطعام کنند که البته در کیفیت و مقدار تابع شئون و مقدورات افراد است که به هر نحوی ممکن است این سنت اسلامی را انجام دهند، و رسول خدا (ص) نیز که خود این سنت را تشریع فرموده بود در مراسم عروسی فاطمه دختر عزیزش این کار را انجام داد، و در اینکه آیا خود پیغمبر ترتیب این «ولیمه» را داد یا به علی (ع) دستور تهیه‌ی آن را داد و یا هر دو در تهیه‌ی آن شرکت داشتند، اختلاف است. مطابق نقل امالی شیخ صدوق (ره) رسول خدا (ص) به علی فرمود: تهیه گوشت و نان با ما، و خرما و روغن با تو باشد [۶۸]، و بر طبق نقل مرحوم راوندی در خرائج، پیغمبر اسلام مقداری غذا و حلوا درست کرد و به علی فرمود: مردم را دعوت کن [۶۹]. و در روایتی که مرحوم اربلی در کشف الغمه روایت کرده چنین است که علی (ع) گوید: رسول خدا از همان پول زره خودم که قبلاً فروخته بودم مقداری را به ام‌سلمه سپرده بود و هنگام عروسی ده درهم از آن پول را از ام‌سلمه گرفت و به من داد و فرمود: با این پول مقداری روغن و قدری خرما و کشک خریداری کن و من چنان کردم و خود آن حضرت آستین را بالا زد و سفره‌ای چرمی طلبید و آن خرما و روغن و کشک را مخلوط کرده و غذایی تهیه نمود و از مردم با همان غذا پذیرایی شد. [۷۰]. و در نقل دیگری از آن حضرت حدیث کرده که به علی فرمود: [صفحه ۶۰] «یا علی لابد للعرس من ولیمه» «علی جان! در عروسی باید ولیمه داد.» و

به دنبال آن روایت کرده که سعد گفت: من گوسفندی برای این ولیمه می‌دهم و گروه دیگری از انصار نیز هر کدام در حدود توانایی خود چیزی تهیه کردند و مراسم ولیمه انجام گردید، که این روایت را بیشتر اهل سنت نیز مانند طبری و ابن حجر و سیوطی و دیگران نقل کرده‌اند. [۷۱]. به هر صورت ولیمه تهیه شد و پیغمبر خدا به علی فرمود: اکنون برخیز و هر که را می‌خواهی برای صرف غذا دعوت کن، علی (ع) گوید: من به مسجد آمدم و دیدم گروه بسیاری از اصحاب در مسجد حضور دارند خواستم برخی را دعوت کنم و برخی را نکنم حیا مانع من شد و از این رو بر بلندی بالا رفتم و با این جمله که با صدای بلند گفتم: «اجیبوا الی ولیمه فاطمه!» (شما را به صرف ولیمه‌ی (عروسی) فاطمه دعوت می‌کنم!) همه را دعوت نمودم، و مردم دسته دسته به راه افتادند ولی من از زیادی مردم و کمی غذا به خجلت فرو رفتم و رسول خدا این مطلب را دانست و مرا دل‌داری داده فرمود: علی جان (غصه مخور) من به درگاه خدای تعالی دعا می‌کنم تا در غذا برکت دهد. و همین طور هم شد که همگی آن جمعیت بسیار از غذای اندک خوردند و سیر شدند و همه را کفایت کرد. و در نقل دیگری است که پیغمبر فرمود: بگو مردم ده نفر ده نفر بیایند و غذا بخورند و هر دسته‌ی ده نفری که می‌آمدند رسول خدا (ص) خود برای آنها غذا می‌کشید و بدانها می‌داد و می‌خوردند و چون سیر می‌شدند از اتاق خارج شده و ده [صفحه ۶۱] نفر دیگر می‌آمدند و بدین ترتیب همگی را غذا داد. چون مدعویین غذا خوردند رسول خدا ظرفی هم برای زنان فرستاد و ظرفی هم جداگانه برای داماد و عروس کشید و فرمود: «هذا لفاطمه و بعلها» (این هم مال فاطمه و شوهرش!) و بر طبق حدیثی که ابن شهر آشوب روایت کرده دو روز این کار تکرار شد و روز سوم نیز ابویوب انصاری ولیمه داد و مردم مهمان او بودند.

مراسم زفاف و عروسی

میهمانان بخوبی اطعام شدند و مراسم ولیمه پایان پذیرفت و وقت آن رسید که بانوی بزرگوار اسلام به خانه‌ی شوهر برود، قبلاً پیغمبر دستور داده بود فاطمه را زینت کرده و معطر کنند، و چون خواستند فاطمه را ببرند رسول خدا (ص) ظرف آبی خواست و دو سوره‌ی آخر قرآن «معوذتین» را بر آن خواند، و سپس قدری از آن را در دهان مبارک گردانید و دوباره در ظرف ریخت و فاطمه را در سمت چپ و علی را در سمت راست خود نشانید و مقداری آب به دین زهرا و مقداری بر بدن علی پاشید و در حق آنها دعا کرده چنین گفت: «اللهم انهما منی و انا منهما، اللهم كما اذهب عني الرجس و طهرتني تطهيرا فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا» [۷۲]. سپس دنبال آن فرمود: «قوما الی بیتکما جمع الله بینکما و بارک فی سیرکما و اصلح بالکما» [۷۳]. [صفحه ۶۲] و بر طبق روایات اهل سنت [۷۴] اضافه بر کلمات فوق جملات زیر را نیز که مادر مریم برای او از خدا خواست اضافه کرد و دربارهی فاطمه گفت: «اللهم انی اعینها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم» (خدایا من او و فرزندان او را از شیطان رانده‌ی درگاه در پناه تو قرار می‌دهم.) نظیر همین دعا را دربارهی علی (ع) کرده سپس دربارهی هر دوی آنها گفت: «جمع الله شملهما، و اطاب نسلهما، و جعل نسلهما مفاتیح الرحمة و معادن الحکمة و امن الامة» (خدا پراکنندگی کارشان را بر طرف کند، و نسلشان را پاک گرداند، و فرزندان او را کلیدهای رحمت و معدنهای حکمت و وسیله‌ی امان و امنیت امت قرار دهد.) به هر صورت این مراسم هم پایان پذیرفت و رسول خدا دست زهرا را در دست علی (ع) نهاده فرمود: «بارک الله لک فی ابنه رسول الله یا علی نعم الزوجه فاطمه، و یا فاطمه نعم البعل علی». (علی جان! خداوند دختر رسول او را بر تو مبارک گرداند، فاطمه خوب همسری است، و ای فاطمه علی هم خوب شوهری است.) و در حدیث دیگری است که هنگام خداحافظی با آنها دم در ایستاد و گفت: «طهرکما و طهر نسلکما، انا سلم لمن سالمکما و حرب لمن حاربکما، استودعکما الله و استخلفه علیکما» (خدا شما و نسل و فرزندان او را پاک و پاکیزه گرداند، من با هر کس که با شما در صلح و دوستی هستم و با هر کس که با شما دشمن باشد دشمنم، به خدایتان می‌سپارم و او را سرپرست شما قرار می‌دهم.) این جمله در حدیث امالی شیخ (ره) آمده که به آن دو فرمود: به سوی منزل

خویش بروید ولی کاری نکنید تا من بیایم.

به سوی خانه‌ی علی

دور فاطمه‌ی عزیز را زنان گرفتند و او را برای رفتن به خانه‌ی شوهر آماده کردند، و در حدیث آمده [۷۵] که پیغمبر دستور داد استر مخصوص خود را که به «شهباء» موسوم بود بیاورند و فاطمه را بر آن استر سوار کرد تا به خانه‌ی شوهر برود. و در حیثی آمده که پیغمبر نیز برخاست و پیشاپیش دخترش فاطمه به راه افتاد، و سلمان [۷۶] نیز مهار استر را در دست داشت، و به زنان نیز دستور داد همراه فاطمه حرکت کنند و اظهار سرور و شادمانی کنند و ارجوزه بخوانند اما چیزی که خدا راضی نیست نگویند، و به نقل ابن شهر آشوب مردانی چون حمزه و عقیل و دیگر از خاندان رسول خدا (ص) نیز پشت سر آنها شمشیرهای برهنه در دست داشتند [۷۷] و آنان را بدرقه می‌کردند. و از جمله اشعاری که در مراسم مزبور از ام‌سلمه نقل شده این قطعه است: سرن بعون الله جاراتی و اشکره فی کل حالات [۷۸]. واذکرن ما انعم رب العلی من کشف مکروه و آفات [۷۹]. [صفحه ۶۴] فقد هدانا بعد کفر و قد انعشنا رب السماوات [۸۰]. و سرن مع خیر نسا الوری تفدی بعمات و خلاصت [۸۱]. یا بنت من فضله ذو العلی بالوحی منه و الرسالات [۸۲]. و از عایشه نقل شده که می‌گفت: یا نسوه استرن بالمعاجر واذکرن ما یحسن فی المحاضر [۸۳]. واذکرن رب الناس اذ یخصنا بدینه مع کل عبد شاکر [۸۴]. والحمد لله علی افضاله والشکر لله العزیز القادر [۸۵]. سرن بها فאלله اعطی ذکرها و خصها منه بطهر طاهر [۸۶]. و از حفصه نیز قطعه‌ی زیر نقل شده: فاطمه خیر نساء البشر و من لها وجه کوجه القمر [۸۷]. فضلك الله علی کل الوری بفضل من خص بای الزمر [۸۸]. زوجک الله فتی فاضلا اعنی علیا خیر من فی الحضر [۸۹]. فسرن جاراتی بها انها کریمه بنت عظیم الخطر [۹۰]. و از سعاده مادر سعد بن معاذ روایت شده که با اینکه زنی سالخورده بود همچون زنان جوان به وجد آمده و می‌گفت: [صفحه ۶۵] اقول قولاً- فیه ما فیه و اذکر الخیر و ابدیه [۹۱]. محمد خیر بنی آدم ما فیه من کبر ولاتیه [۹۲]. بفضلہ عرفنا رشدنا فالله بالخیر یجازیه [۹۳]. و نحن مع بنت نبی الهدی ذی شرف قد مکنت فیه [۹۴]. فی ذروه شامخه اصلها فما اری شیئا یدانیه [۹۵]. و در بسیاری از روایات اهل سنت که خطیب بغدادی و محب‌الدین طبری و حموینی و ابن حجر و دیگران از آن جمله هستند به سند خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که گوید: در آن شب که فاطمه (ع) را به خانه‌ی علی (ع) می‌بردند پیغمبر (ص) پیش روی او می‌رفت، و جبرئیل سمت راست و میکائیل در سمت چپ و هفتاد هزار فرشته پشت سر او حرکت می‌کردند و آنها تا طلوع فجر به تسبیح و تقدیس خدای تعالی مشغول بودند [۹۶].

یک فضیلت

حدیث زیر را علامه‌ی صفوری، یکی از علمای اهل سنت، در کتاب نزهه المجالس (ج ۲، ص ۲۲۶) از ابن جوزی نقل کرده که گوید: رسول خدا (ص) پیراهن نو و جدیدی برای شب عروسی و زفاف دخترش فاطمه خریداری و تهیه کرد، و پیش از آن فاطمه پیراهن وصله‌دار به تن می‌کرد، در همان شب فاطمه (س) صدای ناله‌ی سائلی را بر در خانه شنید که از برهنگی خود شکایت دارد و پیراهنی از خاندان رسالت درخواست دارد. [صفحه ۶۶] فاطمه (ع) که صدای سائل را شنید خواست تا پیراهن کهنه و وصله‌دار را به آن سائل بدهد ولی به یاد این آیه و گفتار خدای تعالی افتاد که فرموده است: «لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون» [۹۷]. (هرگز به نیکی نرسید مگر آنکه از آنچه دوست دارید انفاق کنید) به همین جهت همان پیراهن نو را به سائل داد، و چون هنگام زفاف شد جبرئیل پیراهنی از سندس سبز بشتی برای فاطمه آورد که نورش چشمها را خیره می‌کرد... و به دنبال آن داستانی از نان کافره که در اثر دین آن نور خیره کننده از پیراهن مزبور مسلمان شدند، نقل می‌کند.

در میان حجله

بدین ترتیب فاطمه‌ی اطهر به حجله‌ی عروسی درآمد و علی (ع) نیز وارد حجله شد ولی به دستور پیغمبر که فرموده بود: کاری نکنید تا من به نزد شما بیایم هر دوی آنها به کناری نشسته و انتظار ورود پیغمبر را داشتند، و حتی علی (ع) می‌گوید: فاطمه از من خجالت می‌کشید و سرش را به زیر انداخته بود و من نیز از خجالت فاطمه سر به زیر انداخته بودم تا اینکه رسول خدا (ص) آمد و با جمله‌ی «من هیئنا»؟ (کی اینجا است؟) اجازه‌ی ورود خواست و ما اجازه دادیم و آن حضرت وارد شد و سپس فاطمه را کنار خود نشانیده بدو گفت: ای فاطمه مقداری آب نزد من بیاور، زهرا برخاست و ظرفی چوبین که در اتاق بود برداشت و آن را پر از آب کرده به دست پیغمبر داد، رسول خدا جرعه‌ای از آن آب را در دهان گرفته و دوباره میان ظرف ریخت و سپس قدری از آن آب را روی سر فاطمه ریخت، و بدو فرمود: پیش بیا و چون فاطمه پیش رفت مقداری از آن آب را میان دو پستان فاطمه پاشید، و به همین نحو مقداری را نیز از پشت سر میان دو شانه‌ی فاطمه ریخت آن گاه چنین گفت: [صفحه ۶۷] «اللهم ان هذه ابنتی احب الخلق الی، اللهم و هذا اخی و احب الخلق الی، اللهم اجعله لک ولیا و بک حفیاً و بارک له فی اهله». (خدایا این دختر من و محبوبترین خلق تو نزد من است، و این برادر من و محبوبترین مردم پیش من است خدایا او را ولی خود گردان و معرفتش را نسبت به خودت کامل گردان، و خاندانش را بر او مبارک گردان.) و به نقل صاحب کشف الغمه هنگامی که رسول خدا خواست از حجله بیرون آید فاطمه برخاست و دامان پدر را گرفته و گریست، رسول خدا (ص) او را دلداری داده فرمود: «ما یبکیک فقد زوجتک اعظمهم حلماً و اکثرهم علماً»؟ (چه چیز تو را به گریه درآورده با اینکه من تو را به بردبارترین و دانشمندترین مردم شوهر داده‌ام.) به دنبال آن با هر دوی آنها خداحافظی کرده از اتاق بیرون آمد و در را بست، و به زنهایی که حاضر بودند دستور داد به خانه‌ی خود بروند و پراکنده شوند. مهر باید به مهر یابد پیوند ماه باید به ماه باشد همسر آباد آن حجله کاینش بانو احسن ز آن مادر کاینش دختر در اینجا عده‌ای نوشته‌اند: اسماء بنت عمیس که در میان زنها بود از پیغمبر اجازه گرفت تا نزد فاطمه بماند که اگر حاجتی داشته باشد انجام دهد، و در حدیثی که صاحب کشف الغمه (ره) روایت کرده اسماء علت توقف خود را به آن حضرت این گونه معروض داشته که گفت: هنگامی که در مکه مرگ خدیجه فرارسید من در کنار او بودم و دیدم خدیجه می‌گرید بدو گفتم: تو بانی زنان عالم و همسر پیامبر خدا هستی و با این حال گریه می‌کنی؟ در صورتی که خدا مژده‌ی بهشت به شما داده؟ خدیجه گفت: من برای مردن گریه نمی‌کنم بلکه برای فاطمه گریه می‌کنم که دختر کوچکی است و زنان در شب [صفحه ۶۸] زفاف نیازمند به زنی از نزدیکان و محرمهای خود هستند که اسرار پنهانی خود را بدو بازگویند و من ترس آن را دارم که در آن شب، فاطمه‌ی عزیزم کسی را نداشته باشد؟ من که این سخن را از خدیجه شنیدم بدو گفتم: من با خدای خود عهد می‌کنم که اگر تا به آن روز زنده ماندم در آن شب به جای شما در خانه‌ی فاطمه بمانم، و اکنون برای اینکه به عهد خود وفا نموده باشم اجازه می‌خواهم مرا از رفتن معاف بدارید، و رسول خدا با شنیدن این داستان گریان شد و اجازه‌ی ماندن مرا داده و در حق من دعا کرد... اما خود صاحب کشف الغمه بعید می‌داند که اسماء در مراسم عروسی و زفاف فاطمه (ع) در مدینه بوده باشد، چنانکه ما نیز قبلاً اشاره کردیم، و به عقیده‌ی نگارنده بودن اسماء در بالین خدیجه (ع) نیز هنگام مرگ او بعید به نظر می‌رسد زیرا همان گونه که در تاریخ زندگانی پیغمبر اسلام ذکر شد اسماء سالها پیش از مرگ خدیجه با شوهرش جعفر بن ابیطالب به حبشه هجرت کرد، و همچنان تا سال هفتم در حبشه به سر می‌برد و از این رو همان گونه که قبلاً اشاره شد به احتمال قوی آن زنی که این حدیث را نقل کرده سلمی دختر عمیس - خواهر اسماء - بوده که در اثر سهل انگاری راویان و یا کاتبان و یا به جهت شهری که اسماء از نظر حدیث و تاریخ داشته است، حدیث را به اسماء نسبت داده‌اند، چون در زمانهای قدیم افرادی بوده‌اند که در نقل احادیث و جزئیات آن دقت زیادی نداشته‌اند و از این رو چنین اشتباهاتی اتفاق می‌افتاده است، والله العالم.

فردای آن شب

محدثین شیعه و سنی عموماً روایت کرده‌اند [۹۸] که فردای آن شب که فاطمه به حجله رفت، هنگام بامداد که شد رسول خدا (ص) با ظرفی از شیر به دیدن فاطمه آمد و آن ظرف را به دست فاطمه داد و بدو فرمود: «اشرب فداک ابوک» [صفحه ۶۹] (بخور پدرت به فدایت!) سپس به دست علی داد و فرمود: «اشرب فداک ابن عمک»! (بخور پسر عمویت به فدایت.) در مناقب ابن شهر آشوب است [۹۹] که از علی پرسید: همسرت را چگونه زنی دیدی؟ عرض کرد: «نعم العون علی طاعه الله» (خوب کمکی است در راه اطاعت و فرمانبرداری خدا.) آن گاه از فاطمه پرسید و او نیز در پاسخ عرض کرد: «خیر بعل» (خوب شوهری است.) رسول خدا که این سخنان را از آن دو محبوب خود شنید درباره‌شان دعا کرده گفت: «اللهم اجمع شملهما، و الف بین قلوبهما، و اجعلهما ذریتهما من ورثه جنه النعیم و ارزقهما ذریه طاهره طیبه مبارکه، و اجعل فی ذریتهما البرکه و اجعلهم ائمه یهدون بامرک الی اطاعتک و یامرون بما یرضیک»! (خدایا کارشان را از پریشانی بران، و میان دل‌هایشان را الفت ده، و این دو و نیز فرزندانشان را از وارثان بهشت نعیم قرار ده، و نسل و ذریه‌ای پاک و پاکیزه و با برکت نصیب و روزیشان گردان، و در ذریه و نسل اینان برکتی ده، و آنان را امامانی قرار ده که مردم را به فرمانبرداری تو راهبری کنند، و بدانچه تو را خشنود سازد فرمان دهند.)

بهترین شوهر

صاحب کشف الغمه به سند خود از امیرالمومنین (ع) روایت می‌کند که رسول خدا (ص) از آن روز دیگر تا روز چهارم به دیدن فاطمه (ع) نیامد و چون روز چهارم شد به خانه‌ی وی آمد- و پس از محبت و ملاطفت بسیاری که نسبت به آن دو انجام داد، به علی (ع) دستور داد از اتاق بیرون رود و با فاطمه خلوت کرد و از او [صفحه ۷۰] پرسید: دخترم حالت چطور است و شوهرت را چگونه یافتی؟ فاطمه پاسخ داد: پدر جان بهترین شوهر است جز آنکه زنان قریش که به دیدن من می‌آیند به من طعن زده و می‌گویند: رسول خدا تو را به مرد فقیری که دستش از مال دنیا تهی است شوهر داده است؟ پیغمبر (ص) فاطمه را دل‌داری داد و فرمود: دخترم نه پدر تو فقیر است و نه شوهرت. دخترم! خزینه‌های زمین را از طلا- و نقره به من عرضه کردند ولی من نعمتهای آخرت را که در پیشگاه پروردگار است بر مال دنیا ترجیح دادم. دخترم! به خدا سوگند من کمال خیرخواهی را درباره‌ی تو انجام داده‌ام، زیرا شوهری برای تو انتخاب کردم که از دیگران زودتر اسلام آورده و علم و دانشش از همگان بیشتر و حلم و بردباریش از دیگران زیادتر است. دخترکم خدای عزوجل از میان تمام مردان دو مرد را برگزید که یکی پدر تو و دیگری همسر توست، دخترم! شوهر تو خوب شوهری است، نافرمانیش نکنی. سپس صدای علی زده و چون وارد اتاق شد سفارش فاطمه را بدو کرد، و فرمود: نسبت به همسرت مهربان باش و با او مدارا کن و براستی فاطمه پاره‌ی تن من است، و هر چه او را متألم و ناراحت سازد مرا ناراحت و متألم ساخته است و هر چه او را خوشحال و مسرور سازد مرا خوشحال کرده، من اکنون شما را به خدا می‌سپارم و با شما خداحافظی می‌کنم. علی (ع) دنبال حدیث فرمود: به خدا سوگند از آن روز به بعد تا فاطمه زنده بود کاری نکردم که او را به خشم درآورد و بر هیچ کاری او را مجبور ننمودم، و او نیز هیچ گاه مرا به خشم نیاورد و در هیچ کاری نافرمانی مرا نکرد، و براستی هر وقت بدو نظر می‌کردم غم و اندوه‌هایم بر طرف می‌شد. از آن پس فاطمه‌ی اطهر قریب نه سال- چنانکه از تواریخ استفاده می‌شود- در خانه‌ی علی زندگی کرد و چون آغاز پیشرفت اسلام بود و علی (ع) نیز یکی از مهاجرین مکه [صفحه ۷۱] بود که در مدینه مال و زمین و مستغلات و درآمدی نداشت و از آن گذشته پیوسته در حال آماده باش برای جنگ با مشرکان و دشمنان دین به سر می‌برد و بلکه بسیاری از اوقات خود را در سفرهای جنگی بود، فاطمه‌ی اطهر از نظر زندگی و اداره‌ی امور خانه و پوشاک و خوراک خود و بچه‌هایش با مشکلات و دشواریها و محرومیت‌های بسیاری مواجه شد، و چه بسیار روزها می‌شد که فاطمه و

بچه‌هایش به گرسنگی به سر می‌بردند و برای تهیه‌ی مختصر نان غذایی ناچار بود جو و گندم دستاس کند و آن را آرد و خمیر کرده و نان بپزد، و مرارتهای و سختیهای را بر خود هموار سازد که شمه‌ای از آنها را در بخش آینده تحت عنوان «فضایل فاطمه» خواهید خواند، و برای نمونه یکی دو حدیث را نیز در پایان این بخش بشنوید: ۱. ابوالموید موفق بن احمد، یکی از محدثین بزرگ اهل سنت، در کتاب مقتل الحسین (ص ۶۴) به سند خود از جابر روایت کرده که گفت: روزی رسول خدا (ص) فاطمه را دید که جامه‌ای از پشم شتر در تن دارد و با دستاس آرد تهیه می‌کند، پیغمبر گریست و فرمود: «یا فاطمه اصری علی مراره الدنیا لنعم الاخره غدا». (فاطمه جان برای رسیدن به نعمتهای آخرت بر مرارت و تلخیهای دنیا صبر و بردباری پیشه کن!) جابر گوید: به دنبال این ماجرا آیهای شریفه‌ی «و لسوف یعطیک ربک فترضی» [۱۰۰] نازل شد. ۲. ابوداود سجستانی، یکی دیگر از دانشمندان و محدثان ایشان، در کتاب سنن (ج ۳، ص ۲۰۶) به سند خود از مردی به نام اعبد روایت کرده که گفت: علی (ع) به من فرمود: می‌خواهی وضع زندگی خود و فاطمه دختر رسول خدا (ص) را که محبوبترین خاندان او در نزد آن حضرت بود برای تو باز گویم؟ [صفحه ۷۲] عرض کردم: آری. علی (ع) فرمود: فاطمه آن قدر با آسیا آرد کرد که اثر آن در دستش مانده بود، و آن قدر آب با مشک کشید که جای آن در گردن او مشاهده می‌شد و آن قدر خانه را جارو و تمیز می‌کرد که جامه‌هایش گردآلود شده بود. و نظیر این دو حدیث چه از طریق شیعه و چه از طریق اهل سنت در روایات بسیاری در کتابهای فریقین آمده که ان شاء الله برخی از آنها را در صفحات آینده خواهید خواند. فاطمه آن بضعه‌ی رسول گرامی فاطمه آن بی‌قرینه زوجه‌ی حیدر فاطمه آن دختری که مادر گیتی تا به ابد دختری چنین نزیاد دیگر ای به ملاحظت بدیل احمد مرسل وی به فصاحت عدیل حیدر صفدر شافعه‌ی محشری و بانوی جنت دخت رسولستی و حبیبی داور گشت منور جهان به نور جمالت نور خدایی است از جبین تو ظاهر جلوه‌ای از حسن توست مهر جهان تاب پرتوی از نور توست زهره‌ی ازهر باد ز بوی تو برده تحفه به گلزار گشت از این روی گل لطیف و معطر گر به چمن بگذری به عزم تماشا دیده گذارد به هم ز شرم تو عنبر [صفحه ۷۵]

شمه‌ای از فضایل فاطمه

اشاره

خواننده‌ی محترم اگر فرصت داشته و به کتابهای تراجم مراجعه کند براستی متحیر می‌شود که چگونه یک زن در این سن اندک می‌تواند این همه فضیلت کسب کند و به چنین مقام و شخصیت و کمالی برسد که مردان معمولی هم در طول عمرهای زیاد بدان نرسیده و آن فضایل را به دست نیاورده‌اند. در اینجا نخست چند حدیث برای شما ذکر کرده و سپس از روی اعمال و گفتار و کردار فاطمه به اثبات سخن خود می‌پردازیم. این حدیث به طور متواتر از طریق شیعه و اهل سنت نقل شده که پیغمبر اسلام درباره‌ی زهرا (ع) فرمود: «فاطمه سیده نساء العالمین» [۱۰۱]. (فاطمه بزرگ و بانوی زنان جهانیان است.) و یا آنکه درباره‌ی او و مادرش خدیجه و حضرت مادر و آسیه فرمود: «کمل من الرجال خلق کثیر و لم یکمل من النساء الا مریم و آسیه امراه فرعون» [صفحه ۷۶] و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد» [۱۰۲]. (از مردان گروه زیادی به کمال رسیدند ولی از میان زنان جز چهار زن کسی به مرحله‌ی کمال نرسید: مریم، و آسیه همسر فرعون، و خدیجه دختر خویلد، و فاطمه دختر محمد (ص).) و از نظر قرب به حق تعالی و تقرب در پیشگاه او به مقامی رسید که رسول خدا (ص) مکرر بدو می‌فرمود: «یا فاطمه ان الله لیغضب لغضبک و یرضی لرضاک» [۱۰۳]. (ای فاطمه براستی خدای تعالی به خاطر خشم تو خشم می‌کند تو برای رضا و خشنودی تو خشنود و راضی می‌شود.) و شدت علاقه‌ی آن حضرت به او در آن حد بود که بارها می‌فرمود: «فاطمه بضعه منی» [۱۰۴]. (فاطمه پاره‌ی تن من است.) و در برخی از آنهاست که دنباله جمله‌ی فوق فرمود: «و هی قلبی الذی بین جنبی» [۱۰۵]. (و او جان و دل من است که در

سینه‌ام قرار دارد.) [صفحه ۷۷] یا اینکه فرمود: «و هی نور عینی و ثمره فؤادی» [۱۰۶]. (و او نور چشم و میوه‌ی دل من است.) و در بسیاری از آنهاست که فرمود: «فمن اغضبها فقد اغضبنی» (و هر کس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده.) و از نظر پاکدامنی به پایه‌ای برسد که قرآن کریم در ضمن آیه‌ی تطهیر به عصمت او گواهی دهد [۱۰۷]. و از نظر شخصیت و عظمت به جایی رسید که امام صادق (ع) فرمود: «لو لا ان الله تبارک و تعالی خلق امیرالمومنین لفاطمه علیها السلام ما کان لا کفو علی ظهر الارض من آدم و من دونه» [۱۰۸]. (اگر خدای تعالی امیرالمومنین (ع) را برای همسری فاطمه خلق نمی‌فرمود برای زهرا همسری در روی زمین نبود از آدم گرفته تا دیگران.) و در روز قیامت نیز اولین شخصی که وارد بهشت می‌شود فاطمه است چنانکه علمای شیعه و اهل سنت به طرق مختلف از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که فرمود: «ان اول شخص یدخل علی الجنه فاطمه بنت محمد (ص)» [۱۰۹]. و از محدثین اهل سنت نیز حدیث فوق را با ضمیمه‌ای نقل کرده‌اند که فرمود: «ان اول شخص یدخل علی الجنه فاطمه، مثلها فی هذه الامه کمثل مریم بنت عمران فی بنی اسرائیل» [۱۱۰]. [صفحه ۷۸] و از این دیدگاه و ملاک برای عظمت زهرا و شخصیت او همین مقدار کافی است که پدری همچون خاتم النبیین و شوهری مانند امیرالمومنین و فرزندان هم چون حسن و حسین و زینب کبری دارد، و در تحت تعلیم چنان پدر و شوهری تربیت شده و تربیت شدگانی چنین به جامعه‌ی انسانیت تحویل داده است. و به گفته‌ی آن شاعر عرب: هل یکن فی الوجود منها شبیه قل ابوها و بعلها ولداها دخت پیغمبر خدیو کشور لولا که زوجة‌ی حیدر علی عالی اعلا میوه‌ی قلب نبی بتول مطهر مام شبیر و شبر انسی حوراء هر که بدل کشت بذر تو امروز حاصلش او بدرود به نشاء فردا هر که ندارد درون ز مهر مزین روز جزا سرشکسته گردد و رسوا فکرت را کجا رسد به مدیحت ذره نه بتوان به وصف مهر توانا نیست عجب گر به حشر فخر نماید جاریه‌ی کاخ تو به مریم کبری و به عنوان نمونه این چند حدیث را نیز که از میان دهها حدیث برای شما انتخاب کرده‌ایم بشنوید:

بهترین زنان عالم

شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال به سند خود از رسول خدا (ص) روایت کرده که فرمود: «ان الله تعالی اختار من النساء اربع: مریم، و آسیه، و خدیجه و فاطمه» [۱۱۱]. (خدای تعالی از میان زنان چهار زن را برگزید: مریم، آسیه، خدیجه، فاطمه.) و محدثین اهل سنت نیز با مختصر اختلافی در تعبیر، حدیث فوق را از آن حضرت روایت کرده‌اند مانند سیوطی در تفسیر در المنتور در ذیل آیه‌ی «و اذ قالت الملائکه [صفحه ۷۹] یا مریم ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک علی نساء العالمین» از انس روایت کرده که رسول خدا (ص) فرمود: «ان الله اصطفی علی نساء العالمین اربعه: آسیه بنت مزاحم، و مریم بنت عمران، و خدیجه بنت خویلد، و فاطمه بنت محمد». و بسیاری از آنها مانند ابن عبدالبر در استیعاب، ج ۲، صص ۷۲۰ و ۷۵۰؛ ابن جریر در تفسیر، ج ۳، ص ۱۸۰؛ هیتمی در مجمع الزوائد ج ۹، ص ۲۲۳ و دیگران به این لفظ نقل کرده‌اند که آن حضرت فرمود: «خیر نساء العالمین اربع...» تا به آخر حدیث.

داستان گردنبند و النگو و پرده

و نیز شیخ صدوق (ره) در کتاب امالی به سند خود از محمد بن قیس روایت کرده که گفت: رسم پیغمبر (ص) چنان بود که هر گاه از سفری بازمی‌گشت نخست به خانه‌ی فاطمه (ع) می‌رفت و مدتی طولانی در نزد او می‌ماند [۱۱۲]، در یکی از سفرها فاطمه (س) در غیاب پدر دستبند و گردنبند و دو گوشواره و پرده‌ای برای درب خانه تهیه کرد تا با وضع بهتری پدر و شوهرش را دیدار کند، همین که رسول خدا (ص) از سفر بازگشت یکسر به خانه‌ی فاطمه (ع) آمد و اصحاب و یاران آن حضرت پشت در ایستادند و نمی‌دانستند بمانند یا بروند زیرا به طور معمول توقف آن حضرت در خانه‌ی دخترش طول می‌کشید، ناگاه رسول خدا (ص) را مشاهده کردند که از خانه‌ی فاطمه خارج شد و آثار ناراحتی در چهره‌اش مشاهده می‌شود و همچنان به مسجد آمده و به منبر رفت.

فاطمه (ع) که چنان دید دستبند و گردنبند و گوشواره‌ها را بیرون آورد و پرده را نیز باز کرد همه را به نزد رسول خدا (ص) فرستاد و به وسیله‌ی شخصی که آنها را پیش [صفحه ۸۰] پیغمبر (ص) می‌برد برای آن حضرت پیغام داد که به پدرم بگو: دخترت سلام می‌رساند و می‌گوید: اینها را در راه خدا صرف کن! همین که فرستاده به نزد رسول خدا (ص) آمد و جریان را معروض داشت پیغمبر (ص) سه بار فرمود: «فداها ابوها» (پدرش به فدایش) دنیا از محمد و خاندان او نیست، چنانکه دنیا در پیش خدا به اندازه‌ی بال مگسی ارزش داشت شربتی از آب به کافری نمی‌داد. این سخن را گفته و از منبر برخاسته به خانه‌ی فاطمه آمد. نگارنده گوید: ابن حجر عسقلانی - با شدت تعصبی که نسبت به دیگران و عداوتی که با شیعه دارد این حدیث را در کتاب الصواعق المحرقة (ص ۱۰۹) از احمد و دیگران نقل کرده و یک جمله هم افزوده که پیغمبر سه بار فرمود: «فعلت فداها ابوها» (پدرش به فدایش که انجام داد).

راز پیغمبر با فاطمه

شیخ طوسی در کتاب امالی به سند خود از عایشه روایت کرده که گوید: من کسی را در گفتار شبیه‌تر از فاطمه به رسول خدا (ص) ندیدم، و چنان بود که هر گاه فاطمه بر پیغمبر وارد می‌شد و او را در جای خود می‌نشاند و فاطمه نیز هر گاه پدرش به خانه‌ی او می‌رفت همین کارها را انجام می‌داد، و چون هنگام رحلت رسول خدا (ص) رسید گریان شد سپس برای بار دوم آهسته با او سخن گفت که فاطمه خندان شد. عایشه گوید: من تعجب کرده آن حالت را که از فاطمه دیدم پیش خود گفتم: من فاطمه را برترین زنان می‌دانستم، اما اکنون دانستم که او نیز مانند زنان دیگر است، زیرا در حالی که می‌گریست ناگهان خندان شد! و روی همین جهت سبب آن حالت را از او پرسیدم! فاطمه در پاسخ گفت: اگر سبب را بگویم آن وقت من راز نگهدار نخواهم بود. این ماجرا گذشت و چون رسول خدا (ص) از دنیا رحلت فرمود سبب آن حالت را از فاطمه پرسیدم و او در جواب من گفت: دربار اول به من خبر مرگ خود را داد و من [صفحه ۸۱] گریان شدم و در بار دوم به من خبر داد نخستین کسی که از خاندان من به من ملحق می‌شود تو هستی و من خندان شدم. نگارنده گوید: حدیث فوق خلاصه‌ی احادیث بسیاری است که علمای اهل سنت مانند بخاری و ترمذی و احمد بن حنبل و ابن‌اثیر و دیگران در کتابهای خود به اجمال و تفصیل نقل کرده‌اند. [۱۱۳].

نزول مائده‌ی آسمانی برای فاطمه

علی بن عیسی اربلی (ره) در کتاب کشف الغمه به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که روزی علی بن ابیطالب (ع) مختصری به عنوان قیلوله [۱۱۴] خوابید و چون برخاست به فاطمه (ع) فرمود: ای فاطمه آیا غذایی پیش تو هست که مرا بدان سیر کنی؟ فاطمه عرض کرد: نه! سوگند بدان خدایی که پدرم را به نبوت و تو را به وصیت گرامی داشته امروز چیزی که بتوانم بدان تو را سیر کنم ندارم و بلکه دو روز است که غذایی جز همان که برای تو می‌آوردم در خانه نبود و من تو را بر خود و دو فرزندم حسن و حسین مقدم می‌داشتم و آن غذا را برای تو می‌آوردم! علی (ع) فرمود: ای فاطمه چرا به من خبر ندادی تا برای شما چیزی تهیه کنم؟ فاطمه عرض کرد: ای ابوالحسن از خدای خود شرم داشتم چیزی از تو بخواهم و تو را به چیزی تکلیف کنم که قدرت آن را نداری! علی (ع) که این سخن را شنید با دلی پر از امید و توکل به خدا از خانه بیرون آمد و یک دینار پول قرض کرده تا برای اهل خانه چیزی بخرد و همچنان که می‌رفت به مقداد بن اسود برخورد و تصادفاً آن روز، روز بسیار گرمی بود و امیرالمومنین (ع) مشاهده کرد که شدت حرارت آفتاب رنگ مقداد را تغییر داده و حتی نشستن را بر او سخت کرده، علی (ع) که آن حال را از وی دید نتوانست از وی بگذرد و پرسید: ای مقداد چه امر مهمی تو را در این ساعت (و در این شدت گرما) از خانه و استراحت در [صفحه ۸۲] بستر جدا کرده؟ مقداد عرض کرد: ای ابوالحسن مرا به حال خود واگذار و از وضع من چیزی مپرس! علی (ع) فرمود: ای

برادر من نمی‌توانم از تو بگذرم مگر آنکه از حال تو باخبر گردم! [۱۱۵]. مقدار عرض کرد: ای ابوالحسن به خاطر خدا و خودت مرا به حال خود واگذار و از وضع من جويا مشو! علی (ع) فرمود: ای برادر تو نمی‌توانی حال خود را از من پوشیده داری؟ مقدار عرض کرد: ای ابوالحسن اکنون که اصرار می‌کنی به تو خبر می‌دهم سوگند بدان که محمد را به نبوت و تو را به وصایت برگزیده چیزی جز تنگدستی و نداری مرا به این حال نینداخته، و من در حالی که خاندانم گرسنه بودند از خانه بیرون آمده‌ام و چون صدای گریه‌ی آنها را از شدت گرسنگی شنیدم نتوانستم خودداری کنم و اندوهناک از خانه بیرون آمدم. این بود وضع حال و داستان من! با شنیدن این سخنان سیلاب اشک از دیدگان علی (ع) سرازیر شد و محاسن آن حضرت را گرفت سپس به مقدار فرمود: سوگند به همان پیغمبری که بدو سوگند یاد کردی مرا نیز همین امر از خانه بیرون آورده و من اکنون یک دینار قرض کرده‌ام، آن را به تو می‌دهم و تو را بر خود مقدم می‌دارم. علی (ع) آن دینار را به مقدار داد و به سوی مسجد رفت و نماز ظهر را در مسجد خواند و همچنان در مسجد ماند تا نماز عصر و مغرب را نیز در مسجد پشت سر رسول خدا (ص) به جای آورد. پیغمبر (ص) نماز مغرب را خواند و هنگام رفتن، علی را - که در صف اول نماز بود - مشاهده کرد و نوک پای خود را به او زد، و علی (ع) نیز از جا برخاسته هنگامی که رسول خدا (ص) به در مسجد رسیده بود خود را به پیغمبر رسانده و سلام کرد، [صفحه ۸۳] حضرت جواب سلام او را داده و فرمود: ای ابوالحسن آیا غذایی برای شام در خانه داری تا شب برای شام پیش تو بیایم؟ علی (ع) سر به زیر افکند و از شرم چیزی نگفت و متحیر ماند تا چه در پاسخ رسول خدا (ص) بگوید. پیغمبر (ص) نیز که از طریق وحی از ماجرای گرسنگی خاندان علی و یک دیناری را که قرض کرده و به مقدار داده بود و ماجراهای دنبال آن مطلع بود و از طرف خدای تعالی مامور شده بود آن شب را برای صرف شام به خانه‌ی علی (ع) رود، همچنان به صورت وی نگاه می‌کرد، و چون سکوت آمیخته با خجالت و شرم علی (ع) را دید فرمود: ای ابوالحسن چرا نمی‌گویی: نه! تا برگردم و نمی‌گویی: آری تا به همراهت بیایم؟ علی (ع) عرض کرد: با کمال اشتیاق مقدم شما را گرامی می‌دارم، بفرمایید! پیغمبر (ص) دست علی (ع) را گرفت و هر دو به سمت خانه به راه افتادند، هنگامی وارد خانه شدند که فاطمه (ع) در مصلا‌ی خود برای نماز نشسته بود و پشت سرش قدحی پر از غذای گرم بود که بخار از آن برمی‌خاست. فاطمه چون صدای پدر را شنید از جای نماز برخاست و به پدر سلام کرد و رسول خدا (ص) که فاطمه را از همه کس بیشتر دوست می‌داشت پاسخ سلامش را داده و دست بر سرش کشید و بدو گفت: دخترم چگونه روز خود را شب کردی - خدایت رحمت کند -؟ عرض کرد: بخوبی! و به دنبال آن برفت و آن قدح پر از غذا را برداشته آورد و پیش روی رسول خدا (ص) گذارد. نگاه علی (ع) که به آن ظرف غذا افتاد و بوی آن به مشامش رسید با تعجب دیدگانش را به سوی زهرا انداخت و به صورت همسرش خیره شد! زهرا (س) که چنان دید با ناراحتی سبب آن نگاه تند و خیره‌ی علی را پرسید و علی (ع) در پاسخ او فرمود: مگر تو سوگند نخوردی و نگفتی دو روز است غذا نخورده‌ام! فاطمه سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدای من دانا است بدانچه در آسمانها و زمین است و می‌داند که من دروغ نگفته‌ام، علی (ع) پرسید: پس این غذایی را که تا [صفحه ۸۴] کنون مانند آن را ندیده و خوشبوتر از آن استشمام نکرده بودم از کجا آوردی؟ در این وقت رسول خدا (ص) دست مبارک خود را بر پشت شانه‌ی علی گذارد و فشاری داد و سپس فرمود: این غذا به جای همان دیناری است که دادی و از جانب خدای تعالی است «که براستی خدا هر که را خواهد بی حساب روزی دهد». در این وقت رسول خدا (ص) گریان شد و گفت: «الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریک یا علی مجری زکریا و یجری فاطمه مجری مریم بنت عمران» (سپاس خدایی را سزااست که نخواست شما از دنیا بروید تا تو را همانند زکریا و فاطمه را همانند مریم دختر عمران گردانند.) و در بسیاری از روایات است که رسول خدا (ص) به دنبال این جمله آیه‌ای را نیز که در قرآن کریم در مورد داستان مربوط به زکریا و مریم نازل شده قرائت فرمود: «کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا...» [۱۱۶]. نگارنده گوید: حدیث فوق را بسیاری از محدثین بزرگوار شیعه به همین نحو روایت کرده‌اند و از علمای سنت نیز محب‌الدین طبری در کتاب ذخائر العقبی (ص ۴۵) به همین گونه که نقل شد

روایت کرده و به دنبال آن گوید: حافظ دمشقی نیز آن را در کتاب اربعین طوال نقل کرده است. و سپس برخی از لغات حدیث را معنی کرده و توضیح می‌دهد.

داستان دیگری در این باره

ابن شهر آشوب در مناقب، راوندی در خرائج و دیگران به سند خود از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده‌اند که هنگامی چنان اتفاق افتاد که رسول خدا (ص) چند روز غذایی به دست نیاورد که بخورد و از این رو به خانه‌ی زنان آمد و در خانه‌ی آنها نیز چیزی نیافت پس به خانه‌ی فاطمه آمد و بدو فرمود: دخترکم آیا خوراکی در خانه [صفحه ۸۵] داری؟ عرض کرد: نه به خدا سوگند قربانت گردم، رسول خدا (ص) که این سخن را از دخترش شنید بیرون رفت، و پس از رفتن آن حضرت یکی از همسایگان دو قرص نان و مقداری گوشت برای فاطمه فرستاد، دختر رسول خدا (ص) با اینکه خود و فرزنداناش گرسنه بودند نانها و گوشت را در ظرف بزرگی نهاده و سرپوشی روی آن گذارد و با خود گفت: رسول خدا را بر خویش مقدم می‌دارم و سپس حسن یا حسین (ع) را به نزد پیغمبر فرستاد و چون آن حضرت به خانه‌ی دخترش آمد فاطمه (ع) اظهار کرد: پدر و مادرم به قربانت! خدا برای ما غذایی رسانده که من آن را برای شما نگهداری کردم، پیغمبر فرمود: آن را بیاور و چون فاطمه (ع) آن ظرف را حاضر کرد و سرپوش از روی آن برداشت دیدند پر از نان و گوشت است. فاطمه که چنان دید مبهوت شد و دانست که زیاد شدن غذا کرامتی است از جانب خدای تعالی و بدین جهت حمد خدای را به جای آورد. رسول خدا (ص) که چنان دید فرمود: دخترکم این غذا را از کجا آوردی؟ پاسخ داد: «هو من عندالله یرزق من یشاء بغیر حساب» (این از طرف خداست و خدا هر کس را بخواهد بی حساب روزی دهد). پیغمبر (ص) نیز حمد خدای را به جا آورده فرمود: «الحمد لله الذی جعلک شبهه سیده نساء بنی اسرائیل» (سپاس خدایی را که تو را شبیه بانوی بنی اسرائیل (یعنی مریم) قرار داد که هر گاه خدا روزی او را می‌فرستاد و از او می‌پرسیدند: این غذا را از کجا آوردی؟ همین پاسخ را می‌داد). آن گاه رسول خدا (ص) به دنبال علی (ع) فرستاد و چون آن حضرت حاضر شد، حسن و حسین (ع) نیز پیش آمدند و از آن غذا خوردند و به زنان دیگر پیغمبر (ص) نیز دادند و همچنان به همه‌ی همسایگان غذا دادند و خدای تعالی خیر و برکت زیادی در آن غذا قرار داد- در صورتی که اصل آن غذا همان دو قرص نان و مقداری گوشت بود- و بقیه برکتی بود که خدای تعالی در آن قرار داده بود. نگارنده گوید: این حدیث را ثعلبی در قصص الانبیاء (ص ۵۱۳) و زمخشری در [صفحه ۸۶] کشاف (ج ۱، ص ۳۲۱) نیز با اجمال و تفصیل به همین نحو از رسول خدا (ص) نقل کرده‌اند.

خدمتکاری فرشتگان

راوندی در خرائج از ابوذر غفاری (ره) روایت کند که گفت: رسول خدا (ص) مرا به خانه‌ی علی (ع) فرستاد تا او را به نزد پیغمبر بخوانم، و چون به خانه‌ی آن حضرت رفتم چیز عجیبی مشاهده کردم، دیدم آسیای سنگی که در خانه بود خود به خود می‌چرخید و کسی نبود که آن را به گردش درآورد، من علی را صدا زدم و آن حضرت به نزد رسول خدا (ص) آمد و پیغمبر در گوش او سخنی گفت که من نفهمیدم، آن گاه به پیغمبر عرضی کردم: یا رسول الله چیز عجیبی مشاهده کردم، سنگ آسیا را در خانه‌ی علی دیدم که خود به خود می‌چرخید و کسی نبود که آن را بگرداند، رسول خدا (ص) فرمود: همانا خدای تعالی قلب و جوارح دخترم فاطمه را از ایمان و یقین پر کرده، و چون ناتوانی جسمی او را می‌داند وی را کمک می‌دهد، مگر ندانسته‌ای که خداوند فرشتگانی را به کمک و خدمتکاری آل محمد گماشته؟! نگارنده گوید: نظیر این حدیث را با مختصر اختلافی علامه محب‌الدین طبری- از علمای اهل سنت- در کتاب الریاض النظرة، ج ۲، ص ۲۲۲ از ابوذر غفاری روایت کرده است. مرحوم ابن شهر آشوب حدیث فوق را از جمعی از بزرگان اهل سنت مانند ابوعلی صولی در کتاب اخبار فاطمه، و ابوالسعادات در فضایل العشرة روایت کرده، و به

دنبال آن از حسن بصری و ابن اسحاق از عمار و میمونه روایت نموده که گفتند: هنگامی فاطمه (ع) را دیدند که به خواب رفته ولی سنگ آسیا همچنان می چرخد، و چون به رسول خدا (ص) خبر دادند فرمود: همانا خدای تعالی ناتوانی بنده‌ی خود (زهرا) را می دانست پس به سنگ آسیا وحی کرد تا بچرخد و او گردش کرده است. و در روایت دیگری است که گاهی فاطمه (ع) به نماز و عبادت مشغول می گردید و کودک او در گهواره گریان می شد و آن وقت دیده می شد که گهواره حرکت می کند [صفحه ۸۷] و فرشته‌ای او را می جنباند.

عظمت فاطمه در محشر

در روایات بسیاری که صدوق (ره) و دیگران روایت کرده‌اند رسول خدا (ص) فرمود: «اذا كان يوم القيامة نادی مناد یا معشر الخلائق غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمه بنت محمد (ص)» (همین که روز قیامت شود کسی فریاد می زند: ای گروه مردم! دیدگان خود را ببندید تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد، و فاطمه در حالی که دو جامه‌ی قرمز بر تن دارد از صحرای محشر عبور می کند). و در برخی از آنهاست که با هفتاد هزار فرشته که اطراف او را حلقه‌وار گرفته‌اند مانند برقی درخشان از آنجا عبور می کند. و در برخی دیگر هست که با هفتاد هزار حوریه‌ی بهشتی همچون برقی از صحرای محشر عبور می کند. [۱۱۷]. نگارنده گوید: حدیث فوق در بسیاری از کتابهای اهل سنت نیز با همین اختلاف ذکر شده است. [۱۱۸] و در چند حدیث از احادیث علمای سنت است که از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند که در داستان آمدن فاطمه در محشر فرمود: «و تبعث فاطمه امامی [۱۱۹] ...»: (فاطمه در روز محشر پیشاپیش من مبعوث می گردد). در حدیثهای دیگری است [۱۲۰] که بر ناقه‌ی غضبا (شتر مخصوص پیغمبر) سوار می شود و از آن جمله است این حدیث که از شخصی به نام سوید بن عمیر نقل کرده‌اند [صفحه ۸۸] که رسول خدا (ص) فرمود: «حوضی اشرب منه يوم القيامة انا و من اتبعني من المومنين و يبعث الله ناقه ثمود لصالح فيحتلبها فيشربها و الذين آمنوا معه يوافي الموقف و لها رخاء، قال: فقال له رجل من القوم و اظنه معاذ بن جبل: يا رسول الله و انت يومئذ على الغضبا؟ قال: لا، ابنتي فاطمه على الغضبا». (در روز قیامت من و پیروانم از مومنان از حوض خود (کوثر) می نوشیم و خداوند ناقه‌ی صالح را مبعوث می کند و حضرت صالح و مومنانی که پیرویش کردند از شیر او می آشامند، در اینجا مردی که گمان می کنم معاذ بن جبل بود عرض کرد: ای رسول خدا لابد شما هم بر ناقه غضباء سوار هستید؟ فرمود: نه، دخترم فاطمه بر ناقه غضباء است).

فاطمه محبوبترین زنان نزد رسول خدا

مرحوم ابن شهر آشوب و دیگران به سندهای مختلف از بریده و عایشه و راویان دیگر روایت کرده‌اند که از رسول خدا (ص) پرسیدند: کدام یک از زنان نزد شما محبوبترند؟ فرمود: فاطمه، پرسیدند: از مردان؟ فرمود: شوهر فاطمه. و این حدیث را ترمذی در صحیح (ج ۲، ص ۳۱۹)؛ حاکم در مستدرک (ج ۳، ص ۱۵۵)؛ نسائی در خصائص (ص ۲۹) و ابن عبدالبر در استیعاب (ج ۲، ص ۷۵۱) از بریده روایت کرده‌اند. و در روایات زیاد دیگری که علمای اهل سنت روایت کرده‌اند از خود عایشه پرسیدند: محبوبترین مردم (یا محبوبترین زنان) در نزد رسول خدا (ص) که بود؟ پاسخ داد: فاطمه. و روایات در این باره از طریقهای اهل سنت بتهایی بیش از حد تواتر است. [۱۲۱]. نگارنده گوید: از این آقایان تعجب است که با نقل این همه روایات از رسول خدا (ص) و بلکه از خود عایشه، باز هم از ام سلمه و دیگران که یکی هم خود عایشه است حدیث کرده‌اند که عایشه محبوبترین زنان و بلکه محبوبترین افراد نزد [صفحه ۸۹] رسول خدا (ص) بود، و اساسا بیشتر فضیلتهایی را که برای او نقل کرده‌اند روی همین مطلب دور می زند، و معلوم نیست این تناقض در گفتار را چگونه رفع می کنند مگر آنکه بر فرض صحت این روایات بگویند محبت به عایشه مربوط به امور جسمانی و محبت به فاطمه به خاطر مراتب ایمانی او بود که این هم فضیلتی برای عایشه نمی شود. برخی از آنها از این هم پا را

فرا تر نهاده و عایشه را بر فاطمه ترجیح داده‌اند که جز غرض ورزی و تعصبهای جاهلیت هیچ محمل دیگری نمی‌توان برای آن پیدا کرد و به گفته‌ی یکی از بزرگان باید در پاسخ اینان گفت: بحث تفصیل و برتری در میان دو شخصی که با هم تناسبی داشته باشند جایز و صحیح است... و باید در اینجا گفت: «هل تستوی الظلمات و النور» و گر نه هیچ گونه تناسبی نیست میان زنی که قرآن در ضمن آیه‌ی تطهیر گواهی به عصمت او داده و آن زنی که به گفته‌ی خود اهل سنت در ضمن آیه‌ی «ضرب الله مثلا للذین كفروا امراه نوح و امراه لوط...» به او تعریض شده؟ چنانکه فخر رازی و زمخشری - دو تن از مفسران و علمای بزرگ اهل سنت - گفته‌اند [۱۲۲] این آیه تعریض به عایشه و حفصه دارد و این مثل را خدای تعالی برای آن دو زده است که سبب آن ماجرای معروف شدند، [۱۲۳] چه تناسبی دارد آن کسی که قرآن درباره‌اش گوید: «من یات منکن بفاحشه مبینه یضعف لها» [صفحه ۹۰] العذاب ضعفین و کان ذلک علی الله یسیرا» [۱۲۴] با آن بانوی بزرگواری که آیه‌ی مباحله و [صفحه ۹۱] جمله‌ی «نسانا» [۱۲۵] درباره‌اش نازل شده؟

فاطمه راستگوترین مردم پس از رسول خدا

حاکم در کتاب مستدرک [۱۲۶] و ابونعیم در حلیه الاولیاء [۱۲۷] و دیگران به سند خود از عایشه روایت کرده‌اند که گوید: «ما رایت احدا صدق من فاطمه (ع) غیر ابیها». (پس از رسول خدا (ص) هرگز کسی را راستگوتر از فاطمه ندیدم.) و محب طبری در الریاض النضره [۱۲۸] از رسول خدا (ص) روایت کرده که پیغمبر به علی (ع) فرمود: «اوتیت ثلاثا لم یوتهن احد و لا انا، صهرا مثلی و لم اوت انا مثلی، و اوتیت زوجه صدیقه مثل ابنتی و لم اوت مثلها زوجه، و اوتیت الحسن و الحسین من صلبک و لم اوت من صلبی مثلها، و لکنکم منی و انا منکم». [صفحه ۹۲] (سه نعمت به تو عطاء شده که به هیچ کس حتی خود من نیز عطا نشده: ۱. پدر زنی همچون من داری که چنین پدر زنی به من داده نشد. ۲. همسری صدیقه (و راستگو) همچون دخترم به تو داده شد که چنین همسری به من داده نشد. ۳. حسن و حسین از صلب تو هستند و چنین فرزندان از صلب من نیامدند. به دنبال آن فرمود: ولی چیزی که هست اینکه شما از من هستید من هم از شمایم.) و نیز ابونعیم در حلیه الاولیاء روایت کرده که هنگامی میان فاطمه (ع) و عایشه اتفاقی رخ داد، و عایشه به رسول خدا (ص) عرض کرد: جریان را از فاطمه بپرس و هر چه او بگوید درست است، چون فاطمه دروغ نمی‌گوید. [۱۲۹]. اینها شمه‌ای بود از فضایل بانوی اسلام از روی تفاسیر آیات قرآن و روایات و در فصول گذشته نیز برخی از این گونه روایات ذکر شده و در بخشهای آینده نیز پاره‌ای از آنها خواهد آمد. اگر بخواهیم بهتر به عظمت فاطمه (س) پی ببریم باید زندگی پر ماجرای او و اعمال و رفتار او را در آن روزگار اندکی که در این جهان ناپایدار و دنیای بی اعتبار به سر برد از نظر بگذرانیم و آن فداکاریها و مبارزاتی را که علیه ظلم و تجاوز و انحراف انجام داد با تمام محدودیتها و مشکلاتی که سر راهش وجود داشت بخوانیم تا سر این همه تمجید و حقیقت و معنای این همه حدیث اعجاب آور برای ما روشن شود. زیرا این احادیث به منزله‌ی آینه و یا چراغی است که شخصیت وجودی یادگار پیامبر بزرگوار اسلام را جلوه گر ساخته و ما را به عظمت مقام او راهبری می‌کند، تا ما از نزدیک کردار و رفتار و سخنان پر ارج و بلند او را از نظر گذرانده و الگو و معیاری برای رسیدن به مراتب عالی‌ی انسانی و کمال نفسانی خویش قرار دهیم، و راه او را برای وصول به هدف نهایی انسانیت در پیش گیریم. و براستی فاطمه (س) از نظر رفتار و کردار و شهامت و فداکاری یک بانوی نمونه [صفحه ۹۳] بود که دنیا نظیر او را ندیده و هیچ مادری مانندش نزاییده است. و به گفته‌ی ملک الشعراء بهار، شاعر توانای معاصر، در ضمن آن قصیده‌ی بلند و والایش در مدح فاطمه گوید: زهرا آن اختر سپهر رسالت کو را فرمان برند ثابت و سیار فاطمه فرخنده مام یازده سرور آن بدو گیتی پدرش سید و سالار پرده‌نشین حریم احمد مرسل صدر گزین بساط ایزد دادار عرفان عقد است اوست واسطه‌ی عقد ایمان پرگار، اوست نقطه‌ی پرگار بر همه اسرار حق ضمیرش آگاه عنوان از نامه‌ی او به نامه‌ی اسرار از پی تعظیم نام نامی زهراست اینکه خمیده است پشت گنبد دوار بر فلک ایزدی است نجمی روشن در چمن احمدی است نخلی پربار بار ولایش بدوش گیر و میندیش ای شده دوش تو از گناه گران

بار قدرش از جمله کائنات فزون است نی کور است زین فزونتر مقدار چندی مقدار باید آنکه جهاننش چون رهبان ایستاده فرمان بردار راستی اربنگری جز این گهر پاک از دو جهاننش غرض نبود جهاندار عصمت چرخ است او است اختر روشن عفت بحر است و او است گوهر شهوار آدم و حوا دو بنده‌ایش به درگاه مریم و عیسی دو چاکریش به دربار کوس کمالش گذشته از همه گیتی صیت جلالش رسیده در همه اقطار فر و شکوه و جلال و حشمت او را گر تو ندانی بین به نامه و اخبار اکنون یک سیر اجمالی و یک نگاه کوتاه به زندگی فاطمه بیفکنیم تا صدق گفتار ما بهتر روشن و معلوم شود:

در راه مبارزه با دشمنان دین

هنوز در سنین کودکی و گذراندن سالهای چهارم یا پنجم عمرش بود که به نقل محدثین برای پیشرفت اسلام و مبارزه‌ی با شرک و بت‌پرستی وظیفه‌ی دفاع از پدر مقدس خود را بر عهده گرفت و در سخت‌ترین شرایط و خوفناک‌ترین جاهایی که مردان دلاور [صفحه ۹۴] جرئت حضور در آنجا را نداشتند حضور یافته و با تندی دشمنان آن حضرت را مخاطب ساخته و مردانه علیه آنان قیام می‌کرد که شمه‌ای از آن در بخش دوران کودکی فاطمه در صفحات پیش گذشت. فاطمه (ع) تازه پا به سن هشت سالگی گذارده بود که رسول خدا (ص) مامور شد شبانه از مکه خارج شود و به مدینه هجرت نماید، فاطمه در آن وقت مادر را از دست داده و تنها کسی که او را سرپرستی می‌کرد و ملجا و پناه وی در محیط خانه و خارج بود همان وجود مقدس یعنی پدر بزرگوارش بود، اما چون می‌دانست این ماموریتی است الهی و در راه ترویج دین و مبارزه‌ی با شرک و انحراف، بدون هیچ گونه جزع و بیتابی تنها در آن محیط پر از رعب و وحشت ماند. تا پس از چند روز که علی (ع) او و چند تن از زنان دیگر را - به شرحی که در تاریخ زندگی پیغمبر (ص) مذکور شد - مخفیانه از مکه حرکت داد و به مدینه آورد. پس از ورود به مدینه تا وقتی که رسول خدا (ص) زنده بود یعنی در طول ده سال همه جا پشتیبانی صدیق و با ایمان برای پدر و شوهر عزیز خود در جنگها و پیش آمدهای سخت و ناگوار بود و با گفتار و کردار تا جایی که می‌توانست موجبات دل‌داری و رفع اندوه آنها را فراهم می‌ساخت، و آنها را به استقامت و پایداری در برابر دشمنان دلگرم و امیدوار می‌کرد، و بدون شک اگر رخصت داشت تا شمشیر به دست گیرد و مانند مردان فداکار و سربازان جانباز اسلام در معرکه‌ی جنگ نیز حاضر شود این کار را هم می‌کرد، اما این تکلیفی بود که به دوش مردان گذارده شده بود و زنان جز در موارد ضروری و یا برخی امور مربوط به مداوای زخمیان رخصت این کار را نداشتند. این جنگ احد بود که قیافه‌ی کریه و وحشتناک خود را به مردم مدینه و مسلمانان نشان داد و سبب شهادت جمع بسیاری از مسلمانان و شکست آنان گردید، و پس از اتمام جنگ در کنار کوه احد فاطمه را می‌بینیم که بی‌تابانه خود را از مدینه به میدان [صفحه ۹۵] جنگ و بالین پدر رسانده و این راه زیاد را پیاده طی کرده و با شهادت خاصی مشغول شستشوی خون از صورت زیبای پدر شده و چون دید خون نمی‌ایستد سرعت قطعه‌ی حصیری می‌آورد و آن را سوزانده خاکسترش را روی زخمها می‌ریزد و بدین وسیله جلوی خونریزی را می‌گیرد، و پس از ورود به مدینه نیز شمشیر شوهر خود را گرفته و خونهای آن را شستشو می‌دهد و برای جنگی که روز بعد اتفاق افتاد وسایل سفر و اسلحه‌ی او را آماده می‌کند. و به نقل مرحوم مفید هنگامی که پدرش از احد بازمی‌گردد با ظرفی پر از آب بر در خانه به استقبال پدر می‌رود و سر و صورت پدر را از گرد و خاک راه شستشو می‌دهد، و به دنبال آن امیرالمومنین (ع) با دستی مجروح و پر از خون از راه می‌رسد، و ذوالفقار را به فاطمه داده و با لحنی که حکایت از کمال صداقت و صفا می‌کرد و به خوبی نشان می‌داد که با یکی از یاران باوفا و پشتیبانان صادق و مجاهد خود سخن می‌گوید: فاطمه را مخاطب ساخته فرمود: «خذی هذا السیف فقد صدقنی الیوم» (این شمشیر را بگیر که امروز وفای خود را نسبت به من نشان داد و مرا شرم‌نده نساخت). آن گاه فرمود: افاطم هاک السیف غیر ذمیم فلت برعید و لا بملیم [۱۳۰]. لعمری لقد اعدت فی نصر احمد و طاعه رب بالعباد علیم [۱۳۱]. امیطی دما القوم عنه فانه سقی آل عبدالدار کاس حمیم [۱۳۲]. و به دنبال گفتار علی (ع) پدرش رسول خدا (ص) نیز به فاطمه

فرمود: «خدیجه یا فاطمه فقد ادى بعلک ما علیه، و قد قتل الله بسیفه صنادید قریش» [صفحه ۹۶] ای فاطمه شمشیر علی را بگیر که شوهرت امروز دین خود را ادا کرد و خداوند به وسیله‌ی شمشیر او بزرگان قریش را از پای درآورد. [۱۳۳] این جنگ احزاب است که مشرکان و دشمنان اسلام همه‌ی نیروهای خود را بسیج کرده و از تمام قبایل عرب کمک گرفته و با لشکری متجاوز از ده هزار نفر به مدینه آمده و تصمیم گرفته‌اند کار مسلمانان و رهبر بزرگوار اسلام و بلکه شهر مدینه را یکسره کرده و برای همیشه خیال خود را آسوده سازند و سخت‌ترین روزها را برای اسلام و مسلمین پیش آوردند، و حدود یک ماه آنها را در محاصره‌ی آذوقه و خوراک قرار دادند. باز هم می‌بینیم فاطمه (س) وقتی از گرسنگی پدر با خبر می‌شود مختصر نانی را که برای خود و کودکانش تهیه کرده بود در دست دارد و به نزد پدر بزرگوارش در کنار خندق می‌آورد [۱۳۴]، و پیوسته مراقب حال پدر است تا جنگ به سود مسلمانان به پایان می‌رسد. یکی دو سال از این ماجرا می‌گذرد و مسلمانان تدریجاً نیرویی به دست می‌آورند و دنبال اتفاقات پراکنده‌ای که رخ می‌دهد مشرکین مکه نگران لشکرکشی پیغمبر به مکه می‌گردند و به همین منظور، سر کرده و رئیس خود ابوسفیان را به مدینه می‌فرستند تا بلکه قرار داد صلح حدیبیه را تجدید کند و بدین ترتیب نگرانی آنها از سوی مسلمانان مرتفع شود، ابوسفیان به مدینه آمده و در صدد برمی‌آید تا کسی را پیش پیغمبر اسلام واسطه و شفیع قرار دهد و منظور خود را عملی سازد، و چون کسی او را پناه نداد به خانه‌ی علی (ع) می‌آید و رو به فاطمه (س) کرده و با کمال تضرع اظهار می‌دارد: ای دختر محمد ممکن است به این دو فرزندت دستور دهی تا امروز مرا در [صفحه ۹۷] پناه خود گیرند و برای همیشه آقا و سرور عرب گردند؟ بیچاره خیال می‌کرد همان عنوانی را که پیش مردم ستم‌دیده و دور از ایمان و فرهنگ مکه دارد نزد همه همان عنوان و احترام را دارد و سیادت و بزرگی خود را به رخ بانوی با عظمت اسلام می‌کشد، اما چنان با بی‌اعتنایی و منطق محکم فاطمه (ع) رو به رو می‌شود که یکسره خود را می‌بازد و غرور و نخوت خود را کنار می‌گذارد و رو به علی (ع) کرده می‌گوید: ای ابالحسن راه چاره بر من بسته شده تو راهی پیش پای من بگذار و بگو تا من چه کنم؟ سرانجام علی (ع) راهی به او نشان می‌دهد که ابوسفیان شتابانه انجام می‌دهد و به خیال خود با دست پر به مکه بازمی‌گردد اما وقتی وارد شهر شده و ماجرا را به بزرگان مکه بازگو می‌کند همگی پوزخندی زده و می‌گویند: علی تو را دست انداخته و مسخره کرده و تو نفهمیده‌ای؟ و آن وقت ابوسفیان می‌فهمد که چگونه علی (ع) او را با اهانت و دست خالی به مکه بازگردانده است. در داستان فتح مکه که بزرگترین فتح پیغمبر اسلام محسوب می‌شد و پس از مبارزات طولانی بیست ساله با طرفداران شرک و بت پرستی، اکنون ستاد مرکزی دشمنان توحید سقوط کرده و به دست مسلمانان افتاده باز هم نام فاطمه به چشم می‌خورد که همراه پدر به مکه آمده و خیمه‌ای در بالای شهر مکه برپا می‌کند و چون خیال پیغمبر از مقاومت بت پرستان و مشرکین آسوده می‌شود، به خیمه‌ی فاطمه می‌آید و به نزد زنان دیگری که همراهش آورده بود نمی‌رود و فاطمه وسایل غسل و شستشو و نظافت پیغمبر را فراهم نموده با جامه‌ی خود برای او پرده می‌زند و چون کار غسل و نظافت به پایان می‌رسد جامه بر تن پدر می‌پوشاند و آن حضرت را به سوی مسجد الحرام و خانه‌ی خدا می‌فرستد. همچنان همه جا مراقب حال پدر بوده و پشتیبانی صدیق و دلسوز، تکیه‌گاهی [صفحه ۹۸] مطمئن و با ایمان بود تا روزی که آن بزرگوار از این جهان پر اندوه و زندگی پر ملال چشم می‌بندد و فاطمه را به سخت‌ترین اندوه مبتلا می‌کند. در اینجا دیگر براستی قلم عاجز است بتواند شرح دهد که فاطمه (س) در آن چند روز اندک یعنی هفتاد و پنج روزی که طبق گفته‌ی مشهور زنده بود در راه مبارزه با انحراف و با دشمنان دین که متأسفانه در لباس اسلام درآمده بودند چه فداکاریهایی کرد و چه خطابه‌های آتشین و تکان دهنده‌ای ایراد کرد و چگونه با گردانندگان دستگاه خلافت و مدعیان دروغین جانشینی پیغمبر به مبارزه برخاست و با آنها مواجهه کرده و محکومشان نمود. چه شبهای زیادی که خواب به چشم زهرای اطهر نرفت و برای بیدار کردن مسلمانان خفته و بی‌خبر و افرادی که گول تبلیغات منحرفین را خورده بودند و به آنها که در حقیقت گرگان خونخواری بودند به دیده‌ی چوپانانی دلسوز و مهربان می‌نگریستند فکر می‌کرد، و چادر وصله‌دار و به ظاهر کم قیمت خود را به سر می‌افکند و به در خانه‌ی بزرگان مهاجر و

انصار می‌رفت و آنها را به قیام و نهضت در برابر ستمگریها و تجاوزهای افرادی که با عناوین زیبا و فریبنده‌ی «صدیق، فاروق، ذوالنورین، امیرالمومنین، ام‌المومنین و سیف‌الله» و امثال اینها مردم را فریفته بودند، و آنها که دانسته و ندانسته اساس و بنیان اسلامی را که تازه پایه‌گذاری شده بود به مخاطره انداخته بودند، دعوت می‌کرد و چه مرارتها و اهانتها و شکنجه‌ها و رنجهایی که در این راه دید و تحمل کرد، و چه آزارها و لطمه‌هایی را که به جسم و جان خود خرید تا سرانجام هم به دنبال همان لطمه‌ها بیمار گردید و پس از چند روز که در بستر افتاد رحلت فرمود. و سرانجام هم توانست از نیت شوم آنان پرده بردارد و باطن پلید آنها را نمایان سازد و این درس را هم به مسلمانان بدهد که در برابر ظلم و تجاوز و انحراف با هر سختی و شدتی هم که باشد باید ایستاد و مبارزه کرد و به هر ترتیبی که ممکن است باید جلوی ستمگران و زورگویان را گرفت و حقیقت را برای مردم روشن ساخت، و ما ان‌شاءالله این بحث را در بخش پنجم با شرح بیشتری برای شما بیان خواهیم کرد. [صفحه ۹۹]

در انجام وظیفه نسبت به خانه و خانواده

این مطلب دیگر از مرحله‌ی نوشتن و گفتن گذشته و به مرحله‌ی درک و لمس و تجربه رسیده که هنر زن به این نیست که در کاری که برای آن آفریده نشده یعنی کار خارج از محیط خانه و تهیه‌ی نان و آب دخالت و تلاش کند و خود را به آب و آتش بزند و تن به هر گونه خفت و خواری و... بدهد تا به منصب و مقام و شغل و پستی برسد، و در نتیجه کارش به جایی برسد که به دست سودجویان و از خدا بی‌خبران به صورت عروسکی درآمده و از وی به جای کالای تجارتی استفاده کنند، و به نام آزادی او را به هر لجنزاری بکشند، و پست‌ترین اهانتها را به مقام او روا دارند و به دنبال آن هزاران بدبختی و فساد خانوادگی و اجتماعی دیگر پدید آید که کم و بیش به چشم خود می‌بینیم، بلکه هنر زن آن است که تخصص خود را در آن کاری که دستگاه آفرینش وی را بدان منظور آفریده به کار بندد و فرزندان لایق به اجتماع تحویل دهد و از درون خانه موجبات آرامش شوهر و فرزندان خود را فراهم کرده و هر چه بهتر در تربیت فرزندان و افراد خانه بکوشد، و وظیفه‌ی خانه‌داری و شوهرداری خود را بهتر انجام دهد. و این سخنی بود که سالهای سال دانشمندان بی‌غرض جامعه‌شناس و متخصصین صدیق زیست‌شناس و علم الاجتماع با انتشار کتابها و مقالات گوشزد می‌کردند و تدریجا با دخالت زنان در کارهای مردان و گسستن سنن اجتماعی و طبیعی از مرحله‌ی تدریجا با دخالت زنان در کارهای مردان و گسستن سنن اجتماعی و طبیعی از مرحله‌ی ثبوت به مرحله‌ی اثبات رسید و عملاً دنیای روز به این حقیقت پی برد و زیانهای فردی و اجتماعی، جسمی و روحی، آن را به چشم خود دید- چنانکه در بالا اشاره شد- و از این رو ما هم نیاز به توضیح بیشتری در این باره و نقل گفتار دانشمندان و شواهد زنده برای این مطلب نداریم، و به قول معروف «آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است». اگر گاهی هم بحث از ناتوانی و ضعف و ناقص بودن زن به میان می‌آید منظور همین است که زن در مورد کارهایی که دستگاه خلقت او را برای آن کارها نیافریده و خارج از وظیفه اوست ناتوان است و از انجام آن به خوبی بر نخواهد آمد، چنانکه مرد نیز در انجام کارهایی که دستگاه آفرینش به عهده‌ی او نگذاشته ضعیف و ناتوان است، و [صفحه ۱۰۰] به گفته‌ی یکی از دانشمندان اینجا بحث تخصص در کار است نه تفاوت، زیرا «هر کسی را بهر کاری ساختند». و این گفتار که از امیرالمومنین (ع) نقل شده چقدر جالب است که به فرزندش حسن درباره‌ی رفتار با زنان می‌فرماید: «و لا تملک المراه من امرها ما جاوز نفسها فان المراه ریحانه لیست بقهرمانه» [۱۳۵]. (به زن بیش از آنچه تحمل آن را دارد کاری مده و کاری را که به او ربطی ندارد به او واگذار مکن و او را بر اموری که انجام آن از حدود قدرت و توانایی او بیرون است مسلط منما زیرا زن گل و گیاهی است خوشبو نه کارفرما، و مقاومت کارهای مردان را ندارد!) آن نقشی را که یک زن می‌تواند در تربیت کودک و پرورش جسم و جان او داشته باشد هرگز یک مرد ندارد، و آن حوصله و تحملی را که یک مادر برای پروراندن تمایلات روحی و بدنی فرزند خود دارد هیچ گاه یک پدر ندارد، و بالعکس آن نیرو و تحملی را که یک مرد برای انجام کارهای خارج از محیط خانه و

تحمل مشکلات جسمی و روحی که احیاناً ناشی از ناکامیهای زندگی است دارد هرگز یک زن ندارد. و این بالاترین لطف الهی و کمال عدالت در دستگاه منظم خلقت است که به هر موجودی آن چه را لازمه‌ی ادامه‌ی حیات خود و هموعان اوست عطا فرموده «الذی اعطی کل شیء خلق ثم هدی» [۱۳۶]. باری فاطمه‌ی اطهر در کنار انجام وظایف خطیر و سنگین دیگر از انجام این وظیفه‌ی بزرگ الهی و به منزل رساندن این بار سنگین هم که دستگاه منظم آفرینش به عهده‌اش گذارده بود از هیچ فداکاری دریغ نفرمود، و در این مدت کم و چند سال محدودی که به عنوان یک مادر و یک بانو در خانه‌ی علی (ع) زندگی کرد بزرگترین درس عملی را به مادران و بانوان جهان در راه تربیت فرزندان و خانه‌داری و شوهرداری داد. [صفحه ۱۰۱] افسوس و هزاران افسوس که دشمنان انسانیت و معاندان حق و حقیقت این چراغ فروزان هدایت را در اوان فروغ و طلوع خود خاموش کردند، و آن صدمات و لطامات را بر پیکر نحیف و لاغر زدن و مقدمات شهادت و رحلت او را در سنین جوانی و بهار زندگانی فراهم آوردند، و جامعه‌ی اسلام و مسلمانان و بخصوص بانوان را در آن وقتی که احتیاج شدیدی به چنین رهبران و معلمانی داشتند از تعلیمات او محروم ساختند! اما باز هم با همین عمر اندک و همان ده سالی که در خانه‌ی علی (ع) به سر برد به نحوی رفتار کرد که توانست یک بانوی نمونه برای تمام بانوان جهان باشد و خانه‌داری و شوهرداریش سرمشق دیگران واقع شود و دست‌پروردگانی تربیت کند که هر کدام بتهنایی رهبری برای تمام جوامع بشری باشند.

بانوی نمونه

و برای درک بهتر این مطلب باید به این نکته نیز توجه داشته باشیم که یک بانوی وظیفه‌شناس آن زنی است که در میان خانه و کنار وظیفه‌ای که در مورد ساختمان محیط از نظر آماده کردن احتیاجات داخلی و رفع نیازمندیهای جسمی افراد خانواده دارد، در فکر رفع مشکلات روحی و تهیه‌ی نیازمندیهای روحی افراد خانواده یعنی شوهر و فرزند خود نیز باشد، نه اینکه مانند بسیاری از زنان بوالهوس روز تنها در فکر خودآرایی و اشباع غرایز و هوسهای نفسانی خود بوده و همه را فدای هواهای شیطانی خود کند، چنانکه یک مرد مربی و دلسوز برای زن و فرزند آن مردی نیست که تنها در فکر پرورش جسم زن و فرزند و تهیه‌ی نان و آب و خوراک و پوشاک افراد خانواده باشد، بلکه باید تمام تمایلات آنها را چه جسمی و چه روحی در نظر بگیرد و همه را به موازات یکدیگر پرورش دهد، و همان‌طور که در فکر خوراک جسم آنهاست در فکر خوراک روح آنان نیز باشد. یک مادر خوب و نمونه باید بداند که کودک همان‌طور که گرسنه‌ی غذاست به همان گونه تشنه‌ی محبت و عطوفت است، و همان گونه که عاشق زیباییهای طبیعت [صفحه ۱۰۲] است به همان گونه عاشق زیباییهای اخلاقی است، عشق به راستی و درستی و ایمان و معرفت نسبت به خالق این جهان در کودک یک امر فطری و طبیعی است که احتیاج به تربیت و پرورش دارد «کل مولود یولد علی الفطره و ابوانه یهودانه و ی نصرانه» [۱۳۷]. و در مورد شوهرداری هم باید متوجه این نکته باشد که شوهر نیز همانند افراد دیگر خانواده از بانوی خانه توقع دارد تا زیبایی ظاهر را با محبت و گذشت و اغماض و قناعت و آبروداری و ساین زیباییهای اخلاقی توأم کرده و بیامیزد، شوهر دوست دارد زنش با اخلاق، سازگار، سپاسگزار، منظم، باشد و برای همان که دستگاه عظیم و منظم آفرینش و آفریننده‌ی جهان هستی، او را آفریده به همان گونه باشد یعنی به طور کلی وسیله‌ی آرامش خاطر و تسکین دل شوهر باشد. «و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجاً لتسکنوا الیهما و جعل بینکم موده و رحمه ان فی ذلک لایات لقوم یتفکرون» [۱۳۸]. و حالا- به گوشه‌هایی از زندگی زهرا که در تاریخ ثبت شده و به دست ما رسیده نگاه کنیم و شیوه‌ی صحیح خانه‌داری و سلوک با شوهر و تربیت فرزند و خلاصه‌ی آنچه را وظیفه‌ی یک بانوی خانه و یک مادر نمونه است از او بیاموزیم: اولاً از مجموع روایاتی که در حالات فاطمه وارد شده چنین استنباط می‌شود که آن حضرت همیشه کار خانه را بر کار خارج مقدم می‌داشت و تا می‌توانست از خانه بیرون نمی‌رفت، و بلکه خرسند بود و دوست می‌داشت حتی المقدور محیط بیرون را نبیند و با مردان تماس نداشته باشد. در حدیثی از

امام صادق (ع) روایت شده که فرمود: میان علی (ع) و فاطمه درباره‌ی تقسیم کارها بحث شد و برای حل این مشکل به نزد رسول خدا (ص) رفتند و پیغمبر (ص) این گونه تقسیم کرد که هر کاری مربوط به داخل خانه است به عهده‌ی [صفحه ۱۰۳] فاطمه (ع) و کارهای خارج از خانه به عهده‌ی علی (ع) باشد. فاطمه (ع) به قدری از این تقسیم خوشحال شد که گفت: جز خدا کسی نمی‌داند تا چه اندازه من از این تقسیم خوشحال شدم که رسول خدا (ص) کار مردان (یا کاری را که موجب تماس با مردان است) از عهده‌ی من برداشت [۱۳۹]. در حدیث دیگری از علی (ع) روایت شده که فرمود: روزی نزد رسول خدا (ص) نشسته بودم و آن حضرت از ما پرسید: «ای شیء خیر للمراه؟» (چه چیز است که برای زن بهتر از هر چیز است؟) ما نتوانستیم جواب آن را بگوییم تا اینکه از نزد آن حضرت پراکنده شدیم و من به خانه و به نزد فاطمه آمدم و سوالی را که پیغمبر (ص) از ما کرده بود بدو گفتم، و اظهار داشتم ما جوابی نداشتیم که بگوییم. فاطمه گفت: ولی من جواب آن را می‌دانم، آن گاه گفت: «خیر للنساء ان لایرین الرجال و لایراهن الرجال». (بهترین چیز برای زنان آن است که مردان بیگانه را نبینند، و مردان بیگانه آنها را نبینند). علی (ع) گوید: من به نزد رسول خدا (ص) باز گشتم و بدو گفتم: شما چنین سوالی از ما کردی و پاسخش این است! پیغمبر (ص) فرمود: تو که پیش من بودی و پاسخ این سوال را نمی‌دانستی چه کسی آن را به تو یاد داد؟ گفتم: رسول خدا (ص) از این پاسخ به وجد آمده و گفت: «ان فاطمه بضعه منی!» [صفحه ۱۰۴] (براستی که فاطمه پاره‌ی تن من است [۱۴۰]). و در روایت دیگری این گونه است که رسول خدا (ص) حال زن را از اصحاب و یارانش پرسید و آنها در پاسخ گفتند: زن عورت است؟ حضرت پرسید: در چه وقت است که زن می‌تواند از هر وقت دیگری به خدا نزدیکتر باشد؟ اصحاب نتوانستند پاسخ سوال را بدهند، تا اینکه مطلب به گوش فاطمه (ع) رسید و او در جواب گفت: «ادنی ماتکون من ربها ان تلزم قعر بیتها». (آن وقتی که ملازم قعر خانه‌ی خود باشد از هر زمان به خدا نزدیکتر است). در اینجا بود که رسول خدا (ص) فرمود: «ان فاطمه بضعه منی» (براستی که فاطمه پاره‌ی تن من است. [۱۴۱]).

شرکت زن در اجتماعات

نگارنده گوید: برای خواننده‌ی محترم اشتباه نشود که خیال کند در منطق اسلام و بانوی بزرگوار و نمونه‌ی آن، شرکت زنان در اجتماعات بکلی ممنوع شده تا ایراد کنند که پس چگونه فاطمه بارها به مسجد می‌آمد و بخصوص پس از رحلت رسول خدا (ص) که برای احقاق حق خود و شوهرش آن خطبه‌ی بلیغ را در مسجد و در حضور مسلمانان ایراد فرمود، و شبها به خانه‌ی مهاجر و انصار می‌رفت و آنان را به دفاع از حق خود و شوهرش می‌طلبید و جاهای دیگر؟ و همچنین زنان بزرگ دیگر اسلام؟ زیرا در اسلام شرکت زن در مجامع برای رفع نیازمندیهای ضروری و احقاق حق و حتی مراسم مذهبی به طور کلی ممنوع نشده و بلکه در احوالات همین بانوی [صفحه ۱۰۵] بزرگوار می‌خوانیم که نوشته‌اند در روزهای شنبه سر قبر حمزه و شهدای احد می‌آمد و برای آنها طلب آمرزش می‌کرد [۱۴۲]، و یا در مراسم تشییع و نماز خواهرش رقیه که از دنیا رفت با زنان دیگر شرکت نمود [۱۴۳]، و یا گاهی برای رفع نیازمندیهای خانه بیرون می‌آمد. اما باید دید برای چه و به چه منظور؟ آن هم چگونه و با چه وضعی؟ همان‌طور که در بالا- اشاره کردیم گاهی است که زن ناچار است برای احقاق حق و یا رفع نیازمندیهای ضروری خود در مجامع عمومی حاضر شود، در اینجا اسلام جلوی زن را نگرفته و قید و بندی به پای او نزده، و او را مقید نکرده که حتماً باید در خانه باشد و به هیچ نحوی از خانه بیرون نیاید، اما می‌گوید: برای امور ضروری آن هم به گونه‌ای باید برود که موجب فساد و تحریک شهوت مردان دیگر نشود و به دنبال آن بی‌خانمانیها و جنایات دیگر به بار نیاید. اسلام حتی شرکت زنان در مراسم عمومی مذهبی و رفتن به مسجد را منع نکرده و جلوی آنها را نگرفته و بلکه در پاره‌ای از جاها مانند حج واجب اگر مانع دیگری در کار نباشد، رفتن او را به حج واجب کرده، و شوهر نیز حق ممانعت او را ندارد. اما آنچه در اسلام ممنوع است اختلاطها و آمیزشهای شهوت‌انگیز زنان با

مردان است، همچنین شرکت کردن زنان در مجامعی که منجر به فساد و بی‌بند و باری و شکستن حریم عفت و پاکدامنی آنها شود و موجب متلاشی شدن خانواده‌ها و هزاران بدبختی دیگر گردد. در روایات اسلامی آمده است که پیغمبر (ص) به زنان اجازه‌ی آمدن به مسجد را می‌داد اما به این شرط که محل آنها از مردها جدا باشد و در ورودی آنها از دری که مردان وارد می‌شوند مجزا باشد [۱۴۴] و حتی در وقت رفتن در کوچه و خیابان نیز دستور می‌داد زنان از کنار کوچه و مردان از وسط بروند [۱۴۵] و یا به زنان می‌فرمود: بهتر این است شما صبر کنید تا اول مردها بروند سپس شما بروید. آری اسلام حتی از اختلاط زنان با مردان در راه رفت و آمد به مسجد و در حال [صفحه ۱۰۶] انجام نماز جلوگیری می‌کند چون همین اختلاطها است که مقدمه‌ی ارتباطهای نامشروع فتنه‌ها و... می‌گردد. اسلام نمی‌گوید: زن حق ندارد با مرد بیگانه سخن بگوید و تماس بگیرد اما می‌گوید: آن گفتگو و تماسی که موجب تحریک شهوت و منجر به بی‌عفتی گردد ممنوع است و چقدر جالب است این جمله‌ی قرآن که زنان پیغمبر را مخاطب ساخته و می‌گوید: «فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض» (صدای خود را با مردان هنگام گفتگو نرم و نازک نکنید که سبب تحریک بیمار دلان گردد). مطالب بالا مختصری بود در مورد اصل بیرون رفتن زن از خانه و شرکت در مجامع. اما در مورد اینکه چگونه و با چه وضعی بیرون برود؟ باز همان موضوع مورد توجه و اهمیت است یعنی آنچه ممنوع است آن شکل و قیافه و لباسی است که موجب تحریک و فساد باشد، و جلب توجه شهوترانان و بوالهوسان را بکند، و از این رو در روایات اسلامی آمده که پیغمبر می‌فرمود: «ان خیر نسائکم الولود اللودود العفیفه، العزیزه فی اهلها الذلیلہ مع بعلها المتبره مع زوجها الحسان علی غیره التی تسمع قوله و تطیع امره...» [۱۴۶]. (بهترین زنان شما آنهایی هستند که نازا و عقیم نباشند و مهربان و عقیف باشند، آنها که در نزد خاندان خود بزرگ و عزیز و در برابر شوهر مطیع و رام، هنگامی که نزد شوهر است خود را بیاراید و چون با دیگری برخورد کند خود را کاملاً بپوشاند؛ دستورش را بشنود و امرش را اطاعت کند...) و به دنبال آن فرمود: «الا خبرکم بشار نسائکم؟ الذلیلہ فی اهلها العزیزه مع بعلها، العقیم الحقود التی لا تورع من قبیح، المتبرجه اذا غاب عنها بعلها الحصان معه اذا حضر، [صفحه ۱۰۷] لا تسمع و لا تطیع امره...» (اما بدترین زنان آن زنی است که در میان خانواده‌ی خود فروتن و رام ولی در برابر شوهر بزرگمنش و عزیز باشد، آن زنی که عقیم و کینه‌جو و در کارهای زشت بی‌پرواست، چون شوهر از او دور باشد خود را بیاراید و جلوه دهد و در هنگام حضور او در پوشش رود و سخنش را نشنود و فرمانش نبرد...) در حدیث دیگری امام صادق (ع) همه‌ی خویهای زن را در یک جمله خلاصه کرده و می‌فرماید: «ان خیر نسائکم التی اذا خلعت مع زوجها خلعت له درع الحیاء و اذا خلعت مع غیره لبست معه درع الحیاء». [۱۴۷]. (بهترین زنان آن زنی است که چون با شوهر خود خلوت کند جامه‌ی حیا را به یک سو افکند، و چون با مرد بیگانه باشد جامه‌ی محکمی از حیا و عفت در بر کند. [۱۴۸]). در احوالات فاطمه‌ی اطهر می‌خوانیم که می‌گویند: آیه‌ای از آیات عذاب جهنم بر پیغمبر نازل شد و آیه این بود «و ان جهنم لموعدهم اجمعین، لها سبعه ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم» [۱۴۹] پیغمبر با شنیدن [صفحه ۱۰۸] این آیه بسختی گریان شد و اصحاب نیز که در محضر او بودند همگی گریان شدند و نمی‌دانستند چه مطلبی بر آن حضرت نازل شده که این اندازه گریه می‌کند و هیچ یک از اصحاب نیز قادر نبود با او سخن بگوید. از آنجایی که پیغمبر (ص) هر وقت فاطمه (ع) را دید خوشحال و مسرور می‌شد یکی از اصحاب برخاست و به سراغ فاطمه رفت تا او را پیش پیغمبر بیاورد و بدین وسیله جلوی گریه‌ی آن حضرت را گرفته و بتواند سبب گریه‌ی او را سوال کنند. و چون آن مرد صحابی به در خانه‌ی فاطمه آمد دید او مشغول آرد کردن جو است و در ضمن اینکه دستاس را می‌گرداند این آیه را می‌خواند: «و ما عند الله خیر و ابقی [۱۵۰]». مرد صحابی به فاطمه سلام کرد و جریان گریه‌ی پیغمبر و اصحاب را برای او نقل نمود، در این وقت فاطمه برخاست که به نزد رسول خدا (ص) بیاید، سلمان نگاه کرد دید فاطمه در آن جامه‌ای پشمین (و یا چادری پشمین) به خود پیچیده بود که دوازده جای آن با لیف خرما وصله خورده بود، و چون آن منظره را دید گریست و با کمال اندوه گفت: چقدر اندوهناک است این منظره که دختران قیصر و کسری در جامه‌های دیبا و حریر به سر می‌برند، ولی دختر محمد پوششی موین و

کهنه به خود پیچیده که دوازده جای آن با لیف خرما دوخته شده. ... دنباله‌ی حدیث مفصل است که هر که خواهد در کتاب بحارالانوار (ج ۴۳، ص ۸۸) آنرا ببیند و ما برای شاهد گفتار خود این قسمت را نقل کردیم. آری فاطمه هم گاهی دست از کار خانه می‌کشید و بیرون می‌رفت، اما برای چه کاری و با چه لباس و هیئتی؟! لباس و هیئت فاطمه بیننده را متأثر می‌کرد و به یاد خدا و روز جزا می‌انداخت، و بیرون رفتن او برای رفع اندوه پیغمبر و مسلمانان بود؟! نه تنها افراد معمولی با دیدن جامه‌ی فاطمه گریان می‌شدند بلکه خود پیغمبر نیز گاهی با دیدن لباس ساده‌ی زهرا گریان می‌شد. [صفحه ۱۰۹] ابن شهر آشوب از تفسیر ثعلبی و تفسیر قشیری از امام صادق (ع) و جابر بن عبدالله انصاری روایات می‌کند که روزی رسول خدا (ص) فاطمه را دید که جامه‌ای پشیمین از نمد شتر بر تن دارد و با دست خود دستاس می‌کند و در همان حال بچه‌اش را نیز شیر می‌دهد، سرشک از دیدگان پیغمبر (ص) جاری شد و به فاطمه (ع) فرمود: دخترم! مرارت و تلخی دنیا را برای رسیدن به حلاوت و شیرینی نعمتهای آخرت بر خود هموار کن. پاسخی که زهرا (ع) به پدر داد این بود که گفت: یا رسول الله الحمد لله علی نعمائه و الشکر لله علی آلائه [۱۵۱]. این است معنای تسلیم و رضا در برابر تقدیرات الهی و اسلام واقعی، و این است رمز آن همه عظمت و سر آن همه محبت‌هایی که پیغمبر (ص) نسبت به دخترش فاطمه مبذول می‌داشت، و این است معنای «ام‌اینها» و «بضعه رسول الله» و «سیده نساء العالمین»... ضمناً از این حدیث اهمیتی را که فاطمه (ع) برای تربیت جسمی فرزند خود می‌داده به خوبی معلوم می‌شود که با وجود تمام این مشکلات و تنگدستی بچه‌اش را از پستان خود شیر می‌دهد و آن را به دیگری واگذار نمی‌کند و یا از وجود شیرها و غذاهای دیگر استفاده نمی‌کند، و نمی‌خواهد از این راه لطمه‌ای به تغذیه‌ی کامل فرزندش وارد شود.

و در امر خانه داری..

عیاشی در تفسیر خود از امام باقر (ع) روایت کرده که فرمود: فاطمه کار خانه و خمیر کردن و نان پختن و نظافت را به عهده گرفت، و علی (ع) نیز در برابر کارهای بیرون خانه مانند آوردن هیزم و خریدن غذا و امثال آن را متعهد شده بود... [۱۵۲]. برای توضیح این حدیث لازم است بدانیم که در قانون اسلام شوهر حق ندارد زن [صفحه ۱۱۰] را در خانه مجبور به انجام کارهای خانه کند، و زن موظف نیست آنها را انجام دهد، مگر آنکه روی علاقه‌ی به شوهر و صمیمیت با او بخواهد به او کمک کند، فقط در دو چیز است که باید از شوهر خود تمکین و اطاعت کند یکی در مورد عمل جنسی و دیگر در مورد بیرون رفتن از خانه، و در مقابل مرد موظف است نفقه و لباس و مسکن از این رو در متن عربی این حدیث این گونه است «ان فاطمه ضمانت لعلی (ع) عمل البیت و العجین و الخبز و قم البیت...» و این جمله گویای همین قانون است که فاطمه وظیفه‌ای در انجام این کارها نداشت ولی روی علاقه و صمیمیت با علی (ع) این کارها را به عهده گرفت... طرفداران حقوق زن خوب در این حدیث دقت کنند و قوانین زنده‌ی اسلام را در بالا- بردن مقام زن ببینند. از مرحوم راوندی در کتاب خرائج از سلمان فارسی روایت شده که گفت: فاطمه (ع) را دیدم که نشسته بود و پیش روی او آسیائی بود که جو را با آن دستاس می‌کرد، و بر دسته‌ی دستاس خون تازه دیدم (که در اثر ساییده شدن و زخم دست فاطمه بود) و از آن سو فرزندش حسین (ع) را دیدم که در گوشه‌ی خانه از گرسنگی گریه می‌کند. دلم به حال زهرا سوخت و به او عرض کردم: ای دختر پیغمبر این فضا است چرا کار خانه را به او واگذار نمی‌کنی؟ در جواب من فرمود: رسول خدا (ص) به من سفارش کرده که کارها را با او روی نوبت انجام دهیم و امروز نوبت من است و فردا نوبت اوست. سلمان گفت: من عرض کردم پس اجازه دهید من به شما کمک کنم یا جو را دستاس کنم و یا حسین را ساکت نمایم؟ زهرا (ع) فرمود: من بهتر می‌توانم حسین را آرام کنم پس تو جو را دستاس کن. من مشغول دستاس کردن جو شدم و در این حال صدای موزن برخاست و وقت نماز شد من برخاستم و به نماز رفتم و چون نماز تمام شد ماجرا را به علی (ع) گفتم، علی گریان شده به خانه رفت و طولی نکشید که تبسم کنان [صفحه ۱۱۱] بازگشت، رسول خدا (ص) ماجرا را از او پرسید و علی (ع) گفت: به خانه رفتم زهرا (ع) را

دیدم به پشت خوابیده و حسین روی سینه‌ی او به خواب رفته و دستاس نیز خود به خود می‌چرخد! پیغمبر (ص) تبسم کرد و فرمود: ای علی مگر نمی‌دانی که خدای تعالی فرشتگانی دارد و آنها در زمین گردش می‌کنند تا خدمتکاری محمد و آل محمد را بکنند [۱۵۳]. نگارنده گوید: در صفحات قبل روایات چندی از شیعه و سنی درباره‌ی خدمتکاری فرشتگان از فاطمه (ع) نقل کردیم، و این هم یکی از همان روایات است، و در این حدیث نکته‌های دیگری نیز هست که بد نیست توضیحی درباره‌ی آنها داده شود: ۱. فضه که در این حدیث ذکر شده نام کنیزکی است که رسول خدا (ص) در سالهای آخر عمرش به زهرا بخشید تا کمک کار او باشد، و نام فضه را خود رسول خدا برای او انتخاب کرد [۱۵۴]. و در خانه‌ی فاطمه‌ی اطهر و اهل بیت پیغمبر (ص) چنان تربیت شد که تدریجاً یکی از زنان بزرگ اسلام گردید و نام او در ردیف بزرگترین بانوان اسلام ثبت شد، و کمالات بسیاری کسب نمود و کراماتی از او نقل گردیده، که از آن جمله این شهر آشوب از کتاب ابوالقاسم قشیری از بعضی نقل کرده که گوید: من در بیابان حجاز از قافله کاروان عقب ماندم و ناگهان زنی را مشاهده کردم و بدو گفتم: تو کیستی؟ با این آیه پاسخ داد: «و قل سلام فسوف تعلمون» [۱۵۵] - کنایه از اینکه چرا سلام نکردی؟ من بر او سلام کردم و بدو گفتم: در اینجا چه می‌کنی؟ گفت: «من یهدی الله فلا مضل له» [۱۵۶]، بدو گفتم: آیا از انس هستی یا از طایفه‌ی جن؟ گفت: «یا بنی آدم خذوا زینتکم» [۱۵۷] از او پرسیدم: از کجا آمده‌ای؟ [صفحه ۱۱۲] گفت: «ینادون من مکان بعید» [۱۵۸]. گفتم: به کجا می‌روی؟ گفت: «و لله علی الناس حج البيت» [۱۵۹]. گفتم: چه وقت از قافله بازماندی؟ پاسخ داد: «و لقد خلقنا السماوات و الارض... فی سته ایام». [۱۶۰]. پرسیدم: آیا غذا میل داری؟ در جوابم گفت: «و ما جعلنا هم جسدا لا یاكلون الطعام» [۱۶۱] پس غذایی به او دادم و سپس گفتم: تندتر بیا! گفت: «لا یكلف الله نفسا الا وسعها» [۱۶۲]. بدو گفتم: می‌خواهی تو را در پشت خود بر مرکب سوار کنم؟ گفت: «لو کان فیهما آلهه الا الله لفسدتا» [۱۶۳]، با شنیدن این آیه پیاده شدم و او را بتنهایی سوار کردم و چون سوار شد گفت: «سبحان الذی سخر لنا هذا» [۱۶۴] و همچنان آمدم تا به قافله رسیدیم. در آنجا بدو گفتم: آیا کسی را در میان قافله داری؟ گفت: «یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض» [۱۶۵] «و ما محمد الا رسول» [۱۶۶] «یا یحیی خذ الكتاب بقوه» [۱۶۷] «یا موسی انی انا الله» [۱۶۸]. من صدا زدم ای داود، ای محمد، ای یحیی، ای موسی! دیدم چهار جوان به سوی من می‌آیند. از آن پرسیدم اینها چه نسبتی با تو دارند؟ گفت: «المال و البنون زینه الحیاه الدنیا» [۱۶۹]. [صفحه ۱۱۳] و چون آنان پیش وی آمدند گفت: «یا ابت استاجرہ ان خیر من استاجرت القوى الامین» [۱۷۰]. آن جوانها مقداری پول و چیزهای دیگری به من دادند، و آن زن گفت: «و الله یضاعف لمن یشاء» [۱۷۱] و آنها مقداری دیگر هم دادند. من که چنان دیدم از آن جوانها پرسیدم: این زن کیست؟ گفتند: این مادر ما فضه کنیز زهرا (ع) است که بیست سال است فقط با آیات قرآنی سخن گفته است. [۱۷۲]. ۲. از این حدیث بخوبی معلوم می‌شود که اسلام تا چه اندازه برای بردگانی که در خانه‌ها به صورت بردگی زندگی می‌کرده‌اند حق و احترام قائل شده که پیامبر بزرگوار اسلام به دخترش با آن همه عظمت و مقامی که دارد سفارش می‌کند کارهای خانه را با کنیزش فضه به نوبت انجام دهند. و این هم پاسخی دندان‌شکن به دشمنان اسلام که مسئله‌ی بردگی را در اسلام پیش کشیده و جنجال به پا کرده‌اند، باید به اینها گفت: اگر اسلام روی مصالح و مقتضیاتی مسئله‌ی بردگی را امضا کرد در مقابل این همه حق و احترام برای آنها قائل شده و قرار داده، آیا امروز که باهو و جنجال شما دایه‌های مهربانتر از مادر، مسئله‌ی بردگی از میان رفته در هیچ کجای دنیا با کارگران و نوکران و کلفتهای خانه این گونه رفتار می‌شود که فاطمه دختر پیغمبر اسلام با کنیزش عمل کرده؟ ۳. از این حدیث و همچنین دیگری که قبل از این نقل کردیم یک درس تربیتی دیگری هم فاطمه (ع) به مادران می‌دهد و آن این است که در مسئله‌ی تغذیه بچه‌ی خود کمال مراقبت را انجام دهند و در دوران شیرخوارگی از شیر خود، آن هم به طور مستقیم از پستان و در میان بازوان و روی سینه‌ی خود، غذای او را بدهند که تمام این مراقبتها در پرورش جسم و جان کودک اثر مستقیم دارد چنانکه در علم روز ثابت شده و مجال بحث بیشتر در این باره نداریم و ما را از هدف خود در تدوین این [صفحه ۱۱۴] مختصر خارج می‌کند.

بازگردیم به اصل بحث

باز در مورد فاطمه (ع) و توجه او به کارخانه و کمک به شوهر نوشته‌اند: روزی رسول خدا (ص) و مسلمانان در مسجد به انتظار آمدن بلال نشستند که بیاید و اذان بگوید، و برخلاف انتظار بلال آن روز دیر آمد و چون پیغمبر خدا (ص) علت دیر آمدن بلال را پرسید در جواب عرض کرد: من از در خانه‌ی فاطمه عبور کردم دیدم مشغول دستاس آسیاست و فرزندش حسن را در کنار دستاس گذارده و گریه می‌کرد، من برای کمک به پیش او رفته و گفتم: ای دختر رسول خدا هر کدام یک برای تو راحت‌تر است آن را به عهده گیر و کار دیگر را به من واگذار، یا بچه‌ات را نگهدارم یا دستاس را بگردانم؟ فاطمه گفت: من نسبت به نگهداری بچه‌ام مهربانترم، و از این رو من دستاس را از او گرفته و مشغول آسیا کردن شدم! و همین سبب دیر آمدن من شد! رسول خدا (ص) به او فرمود: «رحمتها رحمک الله» (خدایت رحمت کند که به او رحم کردی [۱۷۳]). و حدیث دیگری که ابونعیم (یکی از محدثین اهل سنت) در حلیه الاولیاء از زهری نقل کرده گوید: «لقد طحنت فاطمه بنت رسول الله (ص) حتی مجلت یدها و رئی اثر قطب الریح فی یدها» [۱۷۴]. (براستی فاطمه دختر پیغمبر خدا (ص) آن قدر دستاس کرد که دستانش تاول زد و دسته‌ی دستاس در دست وی اثر گذارد.) و در حدیث مرحوم کلینی (ره) نقل شده است که امام صادق (ع) فرمود: [صفحه ۱۱۵] «کان امیرالمومنین (ع) یحتطب و یستقی و یکنس، و کانت فاطمه (ع) تطحن و تعجن و تخبز». (وضع خانه‌ی علی (ع) این گونه بود، که امیرالمومنین هیزم فراهم می‌کرد و آب می‌کشید و خانه را نظافت می‌کرد، و فاطمه (ع) آرد می‌کرد و آن را خمیر کرده و نان می‌پخت. [۱۷۵]).

نسبت به شوهر

در باب وظایف زن یک حدیث جالبی از امیرالمومنین (ع) نقل شده که اهمیت خوب شوهرداری کردن زن را می‌رساند، حدیث این است که آن حضرت فرمود: «جهاد المراه حسن التبعل» [۱۷۶]. (جهاد زن این است که خوب شوهرداری کند). می‌دانیم که اهمیت جهاد بسیار زیاد است و در ردیف بزرگترین عبادات به حساب آمده و در آن حدیث است که وقتی از امام (ع) می‌پرسند: کدام عملی بهترین اعمال است؟ در جواب فرمود: «الصلوه لوقتها و بر الوالدین و الجهاد فی سبیل الله» [۱۷۷]. و همین قدر کافی است که خدای تعالی درباره‌ی جهاد فرموده: «لا یستوی القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجه و کلا وعد الله الحسنی و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما» [۱۷۸]. اما همین جهاد با این همه فضیلت از عهده‌ی زن برداشته شده و بر او واجب نیست و بر طبق این روایت و روایات دیگری که در این باره رسید «جهاد زن، خوب» [صفحه ۱۱۶] شوهرداری کردن است» و در حدیث دیگری به این تعبیر آمده: «قال امیرالمومنین (ع) کتب الله الجهاد علی الرجال و النساء فجهاد الرجل بذل ماله و نفسه حتی یقتل فی سبیل الله، و جهاد المراه ان تصبر علی ما تری من اذی زوجها و غیرته» [۱۷۹]. (امیرالمومنین (ع) فرمود: خدای تعالی جهاد را بر مردان و زنان واجب فرمود پس جهاد مرد به این است که از بذل جان و مال تا سرحد شهادت و کشته شدن در راه خدا دریغ نکند، و جهاد زن به آن است که در برابر تندی و آزار شوهر و غیرت [۱۸۰] او بردباری کند.) منظور از این روایات این است که همان پاداشی را که خدا به مجاهدین می‌دهد به چنین زنانی می‌دهد [۱۸۱]، زیرا خود این بردباری یک جهاد مقدسی است که زن بانفس خود انجام داده و در نتیجه پایه‌های خانه و خانواده و زندگی متزلزل نخواهد شد و [صفحه ۱۱۷] جلوی اختلاف و نزاع و جداییها گرفته می‌شود. خوب شوهرداری کردن یعنی محیط خانه را محیط محبت و صمیمیت کند، کاری کند که مرد خانه وقتی پس از برخورد کردن با مشکلات و سختیها و کار روزانه با تنی خسته و کوفته و روحی گرفته و پرمالال به خانه می‌آمد با دیدن قیافه و شنیدن سخنان زن و

مشاهده‌ی وضع داخل خانه خستگی‌هایش برطرف شود و ملال و اندوهش به یکسو رود، نه آنکه اندوه تازه و غم جدیدی برغم‌هایش افزوده شود، و خانه به صورت زندانی برای او درآید. خوب شوهر داری کردن به این است که زن از نظر اداری امور داخلی خانه و حفظ عفت و آبروی مرد خیال او را آسوده کند، تا وی با خیالی راحت به کسب و کار و اداری امور خارج خانه و یا حل و فصل امور مردم و یا مطالعات علمی و یا شغل‌های دیگری که دارد بپردازد، نه آنکه رفتار و کردار و اخلاقش چنان باشد که فکر مرد را حتی در محیط کار و کسب و غیره آن چنان به خود مشغول سازد که نفهمد چه می‌کند و چه می‌خواهد و تدریجا از جنون و بیماری‌های عصبی و یا انتحار و خودکشی و فرار کردن از دست زن و فرزند و غیره سر درآورد. «تو خود کتاب مفصل بخوان از این مجمل». فاطمه (ع) در این مدت کمی که در خانه‌ی علی (ع) زندگی کرد دقیقه‌ای از این جهاد مقدس و وظیفه‌ی سنگین غفلت نکرد، و ما وقتی این مطلب را در نظر بگیریم که زندگی زناشویی فاطمه که توام با بچه‌داری هم بود با سخت‌ترین دوران تاریخ اسلام و مسلمین شروع شد به عظمت فاطمه و جهادی که در این راه انجام داد به خوبی پی‌خواهیم برد. زیرا اسلام تازه به مدینه آمده بود و خاندان پیغمبر - که از آن جمله علی و فاطمه (ع) بودند - از جمله زنان و مردان مهاجری بودند که از مکه به مدینه هجرت کرده و خانه و ملک و کسب و کار معینی نداشتند که از این راه امرار معاش کنند، و آسایش و امنیتی هم نداشتند که در سایه‌ی آن به فکر تامین زندگی باشند چنانکه قبلا نیز اشاره شد. برای مبارزه با شرک و بت‌پرستی و پایه‌گذاری مرام توحید ناچار بودند هر روز [صفحه ۱۱۸] به سویی بروند و با دشمنان سرسختی که از هر سو مسلمانان را احاطه کرده و می‌خواستند این ندای مقدس را خاموش کنند بجنگند، و در این میان وظیفه‌ی علی (ع) و فاطمه دختر پیغمبر اسلام از همه سخت‌تر و مشکل‌تر بود. زیرا سپهسالار همه‌ی این جنگ‌ها علی (ع) است و همه جا با فداکاری و جانبازی او فتح و پیروزی نصیب مسلمانان می‌گردید، و گواه این مدعا تاریخ درخشان اسلام است. چنین مجاهد و سپهسالار بزرگی باید چنان همسر فداکار و وظیفه‌شناسی همچون فاطمه داشته باشد و اگر فاطمه نبود چنین همسری برای علی یافت نمی‌شد چنانکه اگر علی (ع) نمی‌بود مرد دیگری که در خور همسری فاطمه باشد پیدا نمی‌شد، سپهسالاری همچون علی (ع) همسری می‌خواهد که از هر جهت امور داخلی خانه را اداره نماید، فرزندان را بزرگ کند، از نظر خوراک و لباس و تعلیم و تربیت با کمال دلسوزی به آنها رسیدگی نماید، تا خیال او را در میدان‌ها جنگ و آن همه مسافرت‌های جنگی که هر روز پیش آمد می‌کرد آسوده سازد، با سختی‌ها و مشکلات و کم و زیاد بسازد، و از نظر فکری و روحی نیز همفکر و مشوق او باشد، و نوازش‌ها و تحسین‌های او پشتوانه و تکیه گاهی برای ادامه‌ی مبارزات، و درمانی برای رفع کوفتگی‌های جسم و جان او باشد. و فاطمه برای او چنین همسری بود. چنانکه علی (ع) درباره‌ی زهرا می‌فرمود: «وقتی به خانه می‌آمدم و به زهرا نگاه می‌کردم تمام غم و اندوهم برطرف می‌شد». [۱۸۲]. و در جای دیگر فرمود: «به خدا سوگند هرگز کاری نکردم که فاطمه (ع) از من خشمناک شود و فاطمه نیز هیچ گاه مرا خشمناک ننمود». [۱۸۳]. و خود فاطمه (ع) در هنگام مرگ به علی می‌گفت: «... یابن عم ما عهدتني كاذبه ولا خائنه ولا خالفتك منذ عاشرتني» (... ای عموزاده هیچ گاه دروغ و خیانتی در زندگی از من ندیدی و از وقتی که با من معاشرت کردی هرگز با دستورهای تو مخالفت نکردم...!) [صفحه ۱۱۹] علی (ع) نیز در جواب او فرمود: «معاذ الله انت اعلم بالله و ابرو اتقي و اکرم و اشد خوفا من الله من ان اوبخک بمخالفتي!» (پناه به خدا ای دختر پیغمبر که تو نسبت به خدا داناتر و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و بزرگواری و ترسناکتر از آنی که من بخوهم در مورد مخالفت با خود تو را سرزنش و توبیخ کنم!) [۱۸۴]. و پیش از این در حدیث نزول مائده‌ی آسمانی خواندیم که زهرا اطهر دو روز بود که خود و بچه‌هایش گرسنه بودند و مختصر غذایی را که تهیه می‌کرد برای شوهرش می‌برد و چنان رفتار کرده بود که علی (ع) در خلال آن دو روز متوجه ماجرا نشده بود تا روز سوم که دیگر چیزی در خانه نبود و علی (ع) از ماجرا خبردار شد... [۱۸۵]. از نظر محبت و علاقه به شوهر چنان بود که چون گردانندگان دستگاه خلافت، همچون عمر و مغیره و دیگران به خانه‌ی زهرا (س) یورش بردند و آن رفتار ننگین را انجام دادند - که مشروحا خواهد آمد - تا علی (ع) را به مسجد و یا سقیفه ببرند فاطمه‌ی اطهر با آن

صدماتی که دیده بود و با حال نقاها و رنجور خود را به آنان رسانید و گفت: «خلو عن ابن عمی فوالذی بعث محمداً بالحق لئن لم تخلوا عنه لانشرن شعری ولاضعن قمیص رسول الله (ص) علی راسی ولاصرخن الی الله، فما ناقه صالح باکرم علی الله من ولدی». (از پسر عمویم دست باز دارید، سوگند بدان کسی که محمد (ص) را به حق به نبوت برانگیخته اگر از او دست بازدارید مویم را پریشان می‌کنم و پیراهن رسول خدا (ص) را بر سر می‌نهم و فریاد شکوهی خود را به درگاه خدا می‌برم و بدانید که ناقه‌ی صالح نزد خدا عزیزتر از فرزندان من نیستند... [۱۸۶]). از نظر کمک به شوهر عزیز خود در زندگی چنان بود که طبق روایت معروفی که [صفحه ۱۲۰] سنی و شیعه روایت کرده‌اند علی (ع) برای یکی از مردان بنی سعد به نام «ابن اعبد» تعریف کرد و فرمود: می‌خواهی برای تو وضع زندگی خودم و فاطمه را تعریف کنم؟ آن گاه سخن خود را ادامه داد و فرمود: فاطمه در میان خاندان پیغمبر از همه‌ی افراد نزد آن حضرت محبوبتر بود و هنگامی که در خانه‌ی من بود آن قدر دستاس کرد که دستش تاول کرد، و آن قدر با مشک آب کشید که اثر بند مشک در گلویش مشاهده می‌شد، و آن قدر در نظافت و تمیز کردن خانه زحمت کشید که جامه‌اش گردآلود می‌شد، و آن قدر آتش برای پختن نان و غذا و غیره روشن کرد که رنگ لباسهایش تغییر کرد و از ناحیه‌ی کار زیاد خانه به رنج و مشقت افتاد. و در همان روزها ما شنیدیم که برگانی (غلام و کنیزی) برای رسول خدا آورده‌اند، من به فاطمه گفتم: خوب است پیش پدرت بروی و از او خادمی بخواهی تا در امر خانه‌داری به تو کمک دهد. فاطمه برخاست و نزد رسول خدا (ص) رفت ولی مشاهده کرد که جمعی نزد آن حضرت نشسته و گفتگو می‌کنند، و از این خجالت کشید حاجت خود را اظهار کند و به خانه بازگشت. آن روز گذشت و صبح روز بعد هنگامی که ما در لحاف خفته بودیم رسول خدا (ص) به اتاق ما آمد و همچنان بالای سر فاطمه نشست، دختر رسول خدا از شرم دیدار پدر سر خود را به درون لحاف برد، و پیغمبر به او فرمود: دیروز برای چه کاری به خانه ما آمدی؟ فاطمه از خجالت پاسخی نداد، و رسول خدا (ص) برای بار دوم سوال خود را تکرار کرد و باز هم شرم فاطمه مانع شد تا سخنی بگوید و این بار من جواب داده و عرض کردم ای رسول خدا فاطمه آن قدر در خانه‌ی من آسیا کرده که دستش تاول زده و آن قدر آب کشیده که اثر بند مشک در گردنش مشاهده می‌شود، آن قدر خانه را جارو کرده که جامه‌اش گردآلود شده و آن قدر آتش روشن کرده که رنگ لباسهایش تغییر کرده و ما شنیدیم برای شما برده‌هایی آورده‌اند من بدو گفتم: خوب است نزد پدرت بروی و از او درخواست کنی تا خادمی برای کمک در امور خانه به تو بدهد؟ رسول خدا (ص) که این سخن را شنید [صفحه ۱۲۱] فرمود: می‌خواهید چیزی به شما یاد دهم که از خادم برای شما بهتر باشد، و آن گاه تسبیح معروف به «تسبیح حضرت زهرا» را به او تعلیم فرمود [۱۸۷]. و هنگامی که هم در این اواخر عمر، رسول خدا (ص) فضا را برای خدمت خانه به او داد- چنانکه پیش از این گذشت- فاطمه (ع) کار خانه را با او تقسیم کرده بود نه اینکه همه‌ی کارها را به عهده‌ی او بگذارد، بلکه یک روز خود کارهای خانه را انجام می‌داد و فضا استراحت می‌کرد و روز دیگر زهرا (س) به کارهای شخصی و بچه‌داری می‌پرداخت و فضا کارهای خانه را انجام می‌داد، چنانکه در حدیث خرائج پیش از این گذشت. [۱۸۸].

و از نظر عبادت..

بحثی است در جای خود که آیا عبادت چیست و عابدترین مردم چه کسی است. البته از نظر عرف، عبادت انجام یک سلسله اعمال و ریاضتهای بدنی است که انسان طبق دستور شرع مقدس و روی وظیفه‌ی دینی آنها را انجام دهد و هر اندازه بیشتر و بهتر انجام دهد عبادت بیشتری انجام داده و در سخنان امیرالمومنین (ع) نیز این جمله آمده که فرماید: «و لا- عباده کأداء الفرائض» [۱۸۹] (عبادتی بهتر از انجام فرائض دینی نیست) و از نظر واقعی و حقیقت، عبادت یک معنای جامعتر و وسیعتری دارد که آن اعمال و کارها نیز برای تقویت و نگهداری آن نیرو و قدرت به کار می‌رود و آن غایت تسلیم و خضوع در پیشگاه خالق متعال که ثمره‌اش تحصیل نیروی خویشتن داری و ترک گناه و نافرمانیها، و عفت و پاکدامنی است و بلکه بهترین عبادات همان است چنانکه در

سخنان بزرگان دین آمده که فرموده‌اند: «ان اشد العباده الورع» [۱۹۰]. (همانا سخت‌ترین عبادتها پارسایی و ورع از گناه است.) [صفحه ۱۲۲] و یا امیرالمومنین (ع) در حدیثی فرمود: «افضل العباده العفاف» [۱۹۱]. (بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است.) و در جای دیگر فرمود: «غض الطرف عن محارم الله افضل عبادة» [۱۹۲]. (چشم‌پوشی از گناهان و محرمات الهی بهترین عبادت است.) فاطمه‌ی اطهر (س) از هر دو جهت عابدترین و پارساترین زنان عالم بود، و با تمام مشاغل و گرفتاریهایی که در داخل و خارج خانه داشت صرف‌نظر از فرایض، نوافل و مستحبات را نیز انجام می‌داد که گوشه‌هایی از آن تاریخ و روایات ثبت شده است: شیخ صدوق (ره) در کتاب علل الشرائع از امام حسن (ع) روایت کرده که فرمود: «رایت امی فاطمه (ع) قامت فی محرابها لیلہ جمعتها فلم تزل راکعه ساجده حتی اتضح عمود الصبح و سمعتها تدعو للمومنین و المومنات و تسمیهم و تكثر الدعا لهم و لا تدعو لنفسها بشیء فقلت لها: یا امه لم لا تدعین لنفسک کما تدعین لغيرک؟ فقالت: یا بنی الجار ثم الدار [۱۹۳]». (مادرم فاطمه را دیدم که در شب جمعه در محراب عبادت ایستاد و تا هنگامی که سپیده طالع شد پیوسته در حال رکوع و سجده بود و شنیدم پیوسته برای مردان و زنان با ایمان دعا می‌کرد و آنها را در دعا نام می‌برد و بسیار برای آنها دعا می‌کرد و برای خودش دعا نمی‌کرد، من گفتم: مادر جان چرا همان طور که برای دیگران دعا می‌کنی برای خودت دعا نمی‌کنی؟ فرمود: پسر! اول همسایه، سپس خانه؟) و در روایات اهل سنت است که حسن بصری - یکی از بزرگان ایشان - درباره‌ی عبادت فاطمه گوید: [صفحه ۱۲۳] «ما کان فی هذه الامه ا عبد من فاطمه کانت تقوم حتی تورم قدماهما» [۱۹۴]. (در میان این امت عبادت کسی از فاطمه بیشتر نبود زیرا آن قدر روی پاهای خود در مقام عبادت ایستاد که قدمهایش ورم کرد.) و همان حدیث معروفی که در شأن نزول آیات سوره‌ی مبارکه (هل اتی) از طریق شیعه و سنی نقل شده ظاهراً ما را از نقل روایات دیگر در این باره بی‌نیاز می‌کند و ما در زیر آن از روی تفسیر کشاف زمخشری - یکی از بزرگترین مفسرین اهل سنت و قدمای ایشان - برای شما نقل می‌کنیم: وی در تفسیر آیات مزبوره در ذیل آیه‌ی «و جزاهم بما صبروا...» از ابن عباس چنین روایت کرده که گفت: حسن و حسین (ع) بیمار شدند و رسول خدا (ص) به همراه جمعی از اصحاب به عیادت آن دو آمده و به علی (ع) گفتند: خوب است برای شفای فرزندان نذر کنی و علی (ع) و فاطمه و فضه‌ی خادمه - کنیز ایشان - نذر کردند که اگر آن دو از آن بیماری شفا یافتند سه روز روزه بگیرند، و به دنبال آن حسن و حسین (ع) شفا یافتند، ولی در خانه‌ی ایشان چیزی یافت نمی‌شد. علی (ع) از شمعون خیبری یهودی سه صاع [۱۹۵] جو قرض کرد و فاطمه آن را دستاس نمود و از آن آرد پنج قرص نان برای خود و علی و بچه‌ها و فضه پخت و هنگام افطار آن را پیش روی خود گذاردند تا افطار کنند، در این وقت سائلی بر در خانه آمد و گفت: «السلام علیکم اهل بیت محمد، مسکین من مساکین المسلمین اطعمونی اطعمکم الله من موائد الجنة». (درود بر شما ای خاندان محمد من مسکینی از مسکینان مسلمین هستم غذایی به من بدهید خدای تعالی از غذاهای بهشتی به شما بخوراند.) آن پنج تن، شخص مسکین را بر خود مقدم داشته و نان خود را به او دادند و آن شب را با آب افطار کرده و روز بعد نیز روزه گرفتند، و چون هنگام افطار شد و مانند [صفحه ۱۲۴] روز گذشته غذا را حاضر کردند که افطار کنند یتیمی بر در خانه آمد و آنها آن یتیم را بر خود مقدم داشته و غذای خود را به او دادند، و همچنان در روز سوم اسیری آمد و آن پنج تن مانند دو روز قبل غذای خود را به اسیر دادند، و چون روز بعد شد علی (ع) دست حسن و حسین را گرفته به نزد رسول خدا (ص) آورد، همین که چشم رسول خدا (ص) به آن دو افتاد و مشاهده کرد که از شدت گرسنگی مانند جوجه‌ای می‌لرزد فرمود: چقدر این منظره و این حالتی را که در شما دیدم بر من ناگوار است! و برخاسته همراه ایشان به خانه‌ی علی آمد و فاطمه (ع) را دید که در محراب ایستاده و از گرسنگی پوست شکمش به پشت او چسبیده و دیدگانش به کاسه‌ی سر فرو رفته، مشاهده‌ی آن وضع پیغمبر را ناراحت کرد و در این وقت جبرئیل نازل شد و سوره‌ی هل اتی را بر پیغمبر فرود آورد و بدو گفت: «خذها یا محمد هناک الله فی اهل بیتک» [۱۹۶]. و بدین وسیله او را به داشتن چنین خاندان بزرگی تبریک گفت. آری فاطمه‌ی اطهر نه تنها با دادن سهم نان و غذای خود به مسکین و یتیم و اسیر سه روز را به گرسنگی به سر می‌برد و روزه‌ی خود را با آب

افطار می‌کند بلکه پس از انجام یک چنین ایثار بزرگی در حال شدت گرسنگی و ضعف و ناتوانی برای انجام عبادت حق تعالی در محراب عبادت می‌ایستد و روی نیاز به درگاه پروردگار بی‌نیاز می‌برد و در هیچ حالی معبود حقیقی خود را فراموش نکرده و مراتب بندگی خود را به پیشگاه او اظهار می‌دارد، و چنان نیست که تنها در روز خوشی و وسعت زندگی به یاد خدا و انجام عبادت باشد، اگر چه در تمام دوران پر رنج و ملال زندگی زهرا چنین روزی برای او پیش نیامد. و برآستی چنین بانوی بزرگواری شایستگی آن را دارد که چون به عبادت حق [صفحه ۱۲۵] می‌ایستند به خاطر دلدادگی و توجه کاملی که در عبادت دارد شعاع نور او فرشتگان آسمان را خیره کند و خدای تعالی خلوص او را در عبادت به رخ فرشتگان فرمانبردار خود کشد، چنانکه در حدیث نبوی آمده که رسول خدا (ص) درباره‌ی او فرمود: «متی قامت فی محرابها بین یدی ربها جل جلاله زهر نورها لملائکه السماء کما یزهر نور الکواکب لاهل الارض، و یقول الله عزوجل لملائکته: یا ملائکتی انظروا الی امتی فاطمه سیده امائی قائمه بین یدی، ترتعد فرائصها من خیفته، و قد اقبلت بقلبها علی عبادتی...» [۱۹۷]. (هر گاه در محراب عبادت به پیشگاه پروردگار خود می‌ایستند نور او برای فرشتگان آسمان تابش می‌کند همانند ستارگان که برای اهل زمین می‌درخشند، و خدای عزوجل در آن وقت به فرشتگان خود می‌فرماید: کنیزکم فاطمه بانوی همه‌ی زنان جهان را بنگرید چگونه در پیشگاه من به عبادت ایستاده و بند بند بدنش از خوف من می‌لرزد! و چگونه از دل و جان به عبادت و پرستش من رو آورده (و غرق در عبادت من گشته...) و یا در آن حدیث دیگر رسول خدا (ص) به سلمان می‌فرماید: «یا سلمان ان ابنتی فاطمه ملأه الله قلبها و جوارحها ایمانا الی مشاشها تفرغت لطاعه الله...» [۱۹۸]. (ای سلمان خدای تعالی چنان دل و جان و تمام اعضا و جوارح دخترم فاطمه را به ایمان پر کرده که یکسره برای عبادت و فرمانبرداری حق تعالی خود را از همه چیز فارغ ساخته...) هنگام عبادت چنان غرق در عظمت حق می‌گشت و از خود بی‌خود می‌شد که از فکر عزیزان و فرزندان خود نیز با کمال علاقه‌ای که به آنها داشت بیرون می‌رفت، و مطابق روایتی که پیش از این گذشت خدای تعالی فرشتگان را می‌فرستاد تا گهواره‌ی کودک او را حرکت دهند. [۱۹۹]. [صفحه ۱۲۶] و از نظر ورع و پارسایی و اجتناب از محرّمات الهی نیز بدان مرتبه می‌رسد که «سیده» زنان عالم می‌شود، و به اعتراف همگان هیچ زنی در این باره به پایه و مقام او نمی‌رسد، تا بدانجا که عایشه- با همه‌ی خودداری کردن‌ها و احترازی که به جهاتی از نقل فضائل زهرا داشت- درباره‌اش می‌گوید: او راست‌گوترین زنان بود و هیچ‌گاه دروغی از او شنیده نشد. [۲۰۰]. پیش از این در معنای نام «فاطمه» و «بتول» گفته شد که بدان جهت آن حضرت را فاطمه و بتول نامیدند که از هر شر و بدی پاک و دور و جدا و منقطع بود. و از نظر پارسایی و پاکی از گناه و آلودگی تا به سر حد عصمت پیش رفت و چنانکه عقیده‌ی ماست یکی از معصومین گردید.

تا سر حد عصمت

به گفته‌ی بیشتر محدثین اهل سنت و قاطبه‌ی علمای شیعه، از جمله پنج نفری است که آیه تطهیر در شأن او نازل گردید، چنانکه در صحیح مسلم و ترمذی و تفسیر کشاف و طبری و در المنثور و کتابهای دیگر [۲۰۱] از عایشه، ام‌سلمه، انس بن مالک، ابوسعید خدری و دیگران با مختصر اختلافی روایت کرده‌اند که چون آیه‌ی تطهیر [۲۰۲] نازل شد رسول خدا (ص) فاطمه، علی، حسن و حسین (ع) را خواند و کسای خود را بر روی آنها انداخت و گفت: «اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا» (خدایا اینانند اهل بیت و خاندان من پس پلیدی را از ایشان دور گردان و بخوبی پاکشان گردان!) در بسیاری از آنها دنبال این جمله نقل شده که ام‌سلمه پیش رفت و عرض کرد: [صفحه ۱۲۷] ای رسول خدا آیا من در زمره‌ی ایشان نیستم؟ و از اهل بیت و خاندان تو به شمار نمی‌آیم؟ فرمود: تو بر خیر و خوبی هستی ولی اهل بیت و خاندان من اینانند! و این برای آن بود که کسی فکر نکند منظور از اهل بیت در این آیه همه‌ی خاندان و زنان پیغمبرند و شامل همه‌ی آنها می‌شود؟ و این عمل رسول خدا برای معرفی اهل بیت مذکور در آیه بود. با توجه به اینکه منظور از اراده‌ی حق تعالی در این آیه اراده‌ی تکوینی است نه تشریعی، و با توجه به

احادیثی که در معنای «رجس» ذکر شده که منظور پاکی از گناه و آلودگی است نه پاکی از نجاسات ظاهری- به شرحی که علمای اعلام و مفسرین عالی مقام در جای خود ثابت کرده‌اند- این آیهی شریفه بزرگترین دلیل بر عصمت فاطمه‌ی اطهر (س) از هر گناه و آلودگی است، و دیگر احتیاجی به ذکر روایات و احادیث دیگری، درباره‌ی پاکدامنی و عفت و پارسایی فاطمه (س) که حقیقت معنای عبادت است نداریم، و با ذکر قسمتی از قصیده‌ای را که شاعر عارف و دانشمند پارسی زبان در مدح آن بانوی بزرگوار سروده است سخن را در این فصل خاتمه می‌دهیم. [۲۰۳]. خدای را نتوان دید جز به چشم رسول رسول را نبود نور چشم غیر بتول اگر بتول به چشم رسول نور نبود ندیده بود خدا را کسی به چشم رسول ولی به دیده بود نور علت دیدن محال باشد تفکیک علت از معلول اگر معاینه خواهی جمال حق دیدن به مهر فاطمه مرآت دل نما مصقول [صفحه ۱۲۸] اگر شفیعه‌ی محشر نباشد او بر خلق شفاعت همگی را نمی‌کنند قبول غرض وجود تو بوده است علت خلقت و گرنه کشته‌ی آدم نداشتی محصول تو را گرفت و جهان را طلاق داد علی از آن شده است جهان بر هلاکت تو عجل در این دو روزه‌ی عمر آن قدر کشیدی رنج که بوده‌ای به جهان از حیات خویش ملول عصا ترا نه اگر عفو او بگیرد دست به قید عصیان باشند تا ابد مغلول وسیله‌ای که به دست است ذیل چادر اوست ز رشته‌اش شود حاصل نهایت مامول قیام او به قیامت قیامت دگر است که نیست کس را بی اذن او خروج و دخول تبارک الله ای فر خجسته مولودی که هست گوهر پاکت به نه صدف محمول نبی ندانمت اما به رتبه همچو نبی ذوات اشیا بر طاعت بود مجبول به مرسلین اگر از حق وسیله شد ارسال درود حق به تو اندر صحیفه شد مرسول از آن به صورت انسیه حق تو را پرورد که شبهه کس نکند مر تو را به جای رسول اگر مقام رسالت جواز داشت نساء تو را به حکم وجوب از خدا شدی مبذول به پاکدامنیت خواست حق که بستاید لذاست آیه‌ی تطهیر یافت شأن نزول به دست‌بوسی تو آسمان شده دستاس که تا به خدمت تو خویش را کند مشغول تو را سزد که کنی حکم بر زمین و زمان چه جای آنکه بری داوری به نزد جهول همین بس است ز بی اعتباری دنیا که حق حق نشود ثابت از گواه عدول اگر نبود قضا بر رضای تو مأمور قدر به حکم تو از کار کردیش معزول غرض مدایح تو در خور دهن نبود فضولی است شود وصف فاضل از مفضول به کحل مدحت تو دیده‌ی عروس سخن ز کلک «غافل» آگاه دل شده به حصول [صفحه ۱۳۱]

از رحلت رسول خدا تا وفات فاطمه

اشاره

با توجه به شدت علاقه و محبتی که میان پیغمبر و دخترش فاطمه برقرار بود به خوبی می‌توان فهمید که رحلت پیغمبر اسلام چه مصیبت بزرگی برای دخترش فاطمه‌ی اطهر بود، و چه ناگوار و اندوه فراوانی برای آن بانوی بزرگوار به جای گذارد. بخصوص آنکه این مصیبت بزرگ، مصیبت‌ها و محرومیت‌های سخت و سنگین دیگری را به دنبال داشت که هر کدام برای فاطمه مصیبت کمرشکن و دشواری بود و موجب آن همه گرفتاری و محرومیت برای اهل بیت معصوم پیغمبر در طول تاریخ گردید و زبان دختر بزرگوار پیغمبر را به شکوه و گلایه از روزگار و مردم ناسپاس باز کرد. آری به دنبال فقدان پدر بود که جمعی از منافقان بر طبق توطئه‌ها و نقشه‌های قبلی جنازه‌ی پیغمبر را غسل نداد و به خاک نسپرده در خانه‌ی آن حضرت گذاردند و به سرعت خود را به «سقیفه‌ی بنی ساعده» که محل تجمع و اجتماع عمومی بود رسانده و با آن شتابزدگی و صحنه‌سازی- که ان شاء الله در جای خود مشروحا خواهیم گفت- ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند، و علی بن ابیطالب و جمع دیگری از بزرگان اسلام و نزدیکان پیغمبر را نیز که در خانه‌ی آن حضرت مشغول غسل دادن و کفن کردن جنازه‌ی رسول خدا (ص) بودند به حساب نیاورده و با صحنه‌های ساختگی خلیفه‌ی ساختگی خود را به کرسی خلافت نشانیدند. [صفحه ۱۳۲] به دنبال همان فاجعه‌ی کبری بود که دستگاه خلافت

جمعی اوباش را به در خانه‌ی فاطمه فرستاد و آن یورش وحشیانه را به خانه‌ی او بردند، گردانندگان حکومت ظالمانه‌ی ابوبکر حق مسلم فاطمه - یعنی فدک او - را غصب کردند... و فاطمه‌ی معصومه را مورد اهانت و ضرب و جرح قرار دادند تا آنجا که «جنین» او را کشتند، و بلکه مقدمات شهادت خود آن بانوی مطهره را فراهم کردند و شوهرش علی (ع) را خانه‌نشین کردند و منصب خلافت را از او گرفتند و این مقام مقدسی را که تنها از طریق وحی الهی تعیین می‌شد به خود اختصاص داده و غصب کردند... خدا می‌داند این مصیبت‌ها، و مصیبت‌های دیگری که شاید به دست همین جنایتکاران از صفحات تاریخ محو شده و به دست ما نرسیده است چه اندازه سهمگین و سخت بوده، و خاندان علی و فاطمه (ع) به جرم طرفداری از حقیقت اسلام، و دفاع از حیثیت رهبر بزرگوار آن - چه زجرها و شکنجه‌ها دیده و کشیده‌اند. همین قدر ما می‌خوانیم که فاطمه‌ی زهرا سر قبر پدر بزرگوارش می‌آمد و با شدت اندوه و گریه‌های بسیار می‌گفت: «رفعت قوتی، و خاننی جلدی، و شمت بی عدوی، و الکمد قاتلی، یا ابتاه بقیت و الهه وحیده و حیرانه فریده، فقد انحمد صوتی، وانقطع ظهري، و تنغص عیسی، و تکدر دهری...» [۲۰۴]. و یا به صورت نظم از آن مظلومه نقل شده که می‌خواند: ماذا علی من شم تره احمد ان لا یشم مدی الزمان غوالیا [۲۰۵]. صبت علی مصائب لو انها صبت علی الایام صرن لیالیا [۲۰۶]. قد کنت ذات حمی بظل محمد لم اخش من ضیم و کان محامیا [۲۰۷]. [صفحه ۱۳۳] الیوم اخشع للذلیل و اتقی ضیمی و ادفع ظالمی بردائیا [۲۰۸]. در نقل دیگری است که گاهی به مسجد رسول خدا (ص) می‌آمد و رو به قبر در کنار ستون ایستاده و پدر را مخاطب ساخته بدین گونه مرثیه می‌خواند: قد کان بعدک انبا و هنبته لو کنت شاهدا لم تکثر الخطب [۲۰۹]. انا فقدناک فقد الارض و ابلها فاختل قومک فاشهدهم ولا تغب [۲۱۰]. و غم و اندوههای وارده بر آن حبیبی پیغمبر اطهر به قدری زیاد شد که بر طبق نقلی، مرگ خود را از خدا می‌خواست و چنین می‌گفت: قل صبری و بان عنی عزائی بعد فقدی لخاتم الانبیاء [۲۱۱]. یا الهی عجل وفاتی سریعا فلقد تنغصت الحیاه یا مولائی [۲۱۲]. و اشعار و سخنان دیگری که در سر قبر پدر می‌گفت و یا در مجالس و محافل بر زبانی می‌آورد و شاید در صفحات آینده نیز برخی از آنها را به مناسبت ذکر کنیم. و همین اندازه می‌دانیم که گریه‌های زهرا بسیار و زیاد طولانی بوده و بر طبق آن روایت: «ما زالت بعد ایها معصبه الراس، ناحله الجسم، منهده الرکن، باکیه العین، محترقه القلب...» [۲۱۳]. پس از رحلت رسول خدا (ص) پیوسته گریان و دلسوخته بود و هرگاه او را می‌دیدند در گریه و غم و اندوه به سر می‌برد، و در حدیث دیگری است که هیچ گاه او را خندان ندیدند. [۲۱۴]. کار این گریه‌ها به جایی رسید که به نقل شیخ صدوق در خصال در زمره‌ی یکی از [صفحه ۱۳۴] «بکائین» و گریه کنندگان عالم - که پنج نفر بودند - در آمد، یعنی در ردیف آدم (ع)، یعقوب، یوسف و زین العابدین (ع) - که هر یک سالهای طولانی در فراق گمشده‌ی عزیز خویش می‌گریستند قرار گرفت. حالا - باید دید این مصیبت‌ها چه بوده و چگونه بوده است که دختر پیغمبر بزرگوار اسلام را این اندازه تحت فشار و اندوه قرار داده و دنیا را بدین گونه بر او تنگ و زندگی را بر وی دشوار کرده است. قدر مسلم این است که تنها مرگ پیغمبر اکرم به عنوان اینکه پدری مهربان و بزرگ برای او بوده است به این مقدار فاطمه را متأثر و کوفته خاطر نمی‌کند، و احساسات و عواطف فرزندی بتنهایی نمی‌تواند سبب این همه اظهار شکوه و ناله از دنیا و بی‌وفایی آن برای فاطمه گردد، و حتما رحلت رسول خدا (ص) پی آمده‌ها و ره‌آوردهای دردناکی به دنبال داشته که آنها موجب شده تا شکیب آن بانوی با عظمت و پر شکوایی را بگیرد، و پشت آن کوه وقار و صبر را خم کند. آنچه از مطالعه و بحث در تاریخ به دست می‌آید آن است که ضایعه‌ی ناگوار وفات پیغمبر اسلام چند ضایعه‌ی بزرگ برای جامعه‌ی مسلمانان به همراه داشت که بیش از همه خاندان پیغمبر در آن سهیم بودند، و اضافه‌ی بر آنها مصیبت‌های دیگری هم برای خاندان آن حضرت و بالاخص فاطمه‌ی اطهر که از همه کس بیشتر نسبت به آن بزرگوار عشق می‌ورزید به دنبال داشت. برای جامعه‌ی مسلمانان مصیبتی از این بالاتر نبود که رهبر بزرگوار الهی و پیغمبر رؤوف و مهربان خود را که پس از قرن‌ها انتظار و حیرت و سرگردانی خدای تعالی روی لطف و منت برای آنها فرستاده بود از دست داده بودند. با از دست دادن آن حضرت خطر بزرگی از طرف دشمنان خارج و داخل متوجه اسلام عزیز و این نهال تازه‌ای که با

آن همه رنج و دشواری غرس گردیده و با خون آن همه شهیدان بزرگ و مردان صالح و شایسته آبیاری شده بود می‌گردید و آینده‌ی اسلام به سختی مورد تهدید قرار گرفته و سرانجام آن برای بیشتر آنها نامعلوم بود. برای خاندان آن حضرت یک مصیبت دیگری هم به دنبال داشت و آن مصیبت از [صفحه ۱۳۵] دست دادن سرپرستی دلسوز و بزرگوار همچون رسول خدا (ص) که براستی مصیبتی غیر قابل جبران و تدارک بود که همه‌ی آنها را در اندوه عمیقی فروبرده و سخت آنان را اندوهگین کرده بود، اگر چه رسول خدا (ص) برای همه‌ی مردم سرپرستی دلسوز و بزرگوار بود، و در غم همه‌ی مسلمانان شریک بود، چنانکه خدای تعالی فرموده: «لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمومنین رؤوف رحیم» [۲۱۵]. و در این میان برای فاطمه‌ی اطهر مصیبت‌های دیگری هم به دنبال داشت که چنانکه اشاره شد با دسیسه‌ها و نقشه‌هایی که منافقان از مدتها پیش طرح و ترسیم کرده بودند شوهر بزرگوار و محبوبش را از حق مسلم و قطعی خود یعنی خلافت محروم و در نتیجه خانه‌نشین کردند، و فدک فاطمه را ملک شخصی او بود و پیغمبر خدا در زمان حیات خود آن را بدو بخشیده بود همان منافقان از خدا بی‌خبر با دست‌آویزهای مضحک و خنده‌آوری آن را غصب کرده و این درآمد مختصر را هم از گلوی او و فرزندان معصومش بردند، و از نظر روحی هم آن قدر نسبت بدان بانوی بزرگوار جسارت و بی‌شرمی کردند که تا سرحد ویران کردن و به آتش کشیدن خانه بر سرش پیش رفتند و آن همه رذالت و جنایت را انجام دادند که با شرح بیشتری در صفحات آینده خواهید خواند.

مصیبت غیر قابل تحمل

ممکن است این سوال به خاطر خواننده‌ی محترم خطور کند که درست است مصیبت‌های ذکر شده مصیبت‌های غیر قابل جبران و بزرگی بود و هر یک از آنها بتنهایی کافی بود تا افراد معمولی و زنان داغ‌دیده‌ی دیگر را بیتاب و بی‌قرار کند، اما برای فاطمه‌ی اطهر با آن همه کمالات و فضایل و نیروی فوق‌العاده‌ای که از نظر ایمان به خدا و روز جزا داشت قابل تحمل بود و می‌توانست همه را بر خود هموار کند و برای رسیدن به [صفحه ۱۳۶] پادشاه‌های بزرگی که خدای تعالی برای صابران مقرر فرموده لب فروبندد؟ و بخصوص آنکه کسی بگوید: بشرحی که در باب فضایل فاطمه خواندیم: چگونه فاطمه هنگام رحلت پدر با شنیدن دو سه جمله که رسول خدا (ص) به او فرمود، و از مرگ زودرس و عمر کوتاهش او را با خبر ساخت خوشحال شد و گریه‌اش برطرف گردید [۲۱۶]، و با این خبر غیبی دانست که مدت اندکی بیشتر در دنیا زندگی نخواهد کرد و این فراق دردناک به وصال شیرین مبدل می‌گردد، و با اینحال آن همه گریه و بیتابی برای چه بود؟ پاسخ آن‌ست که آری این مصیبت‌ها برای بانویی مانند فاطمه قابل تحمل بود اما آن مصیبتی که فاطمه را بیتاب کرده و تحمل و قرار را از او گرفته بود- و اساساً فاطمه‌ی زهرا را به عنوان اینکه یکی از افراد با ایمان و مسلمانان متعهد و مسئول بود ملزم به فریاد اعتراض نموده و به شکوه و ناله و بیتابی و بی‌قراری واداشته بود- آن مصیبتی بود که اسلام را از مسیر واقعی خود منحرف می‌ساخت، و به عبارت دیگر با خانه‌نشین شدن علی (ع) و روی کار آمدن منافقان، انحراف در رهبری اسلام و مسلمین پیدا می‌شد و زحمات بی‌امان و شبانه‌روزی پیغمبر اسلام در طول بیست و سه سال پر تلاش همه از بین می‌رفت و از اسلام جز صورت و نامی بیش نمی‌ماند و به دنبال این انحراف صدها و هزاران انحراف غیر قابل جبران دیگری پیش می‌آمد- چنانکه پیش آمد- این مصیبتی بود که نه تنها برای فاطمه، بلکه برای هیچ مسلمان مسئولی قابل تحمل نبود، و هیچ انسان با ایمان و متعهدی در برابر آن نمی‌توانست ساکت باشد و بی تفاوت از آن بگذرد، مگر نه آن است که خود پیغمبر اسلام فرموده: «إذا ظهرت البدع فی امتی فلیظهر العالم علمه و الا فلیعنه الله و الملائکة و الناس اجمعین». [۲۱۷]. (هر گاه در میان امت من بدعت‌هایی پدیدار شد آنکس که عالم است (و بدعت را می‌داند) باید دانش و اطلاع خود را اظهار کند و گرنه لعنت خدا و فرشتگان و همه‌ی مردم بر اوست). [صفحه ۱۳۷] و در جای دیگر فرمود: «إذا رایتم اهل الریب و البدع من بعدی فاطهروا البراءة منهم و اکثروا من سبهم و القول فیهم و الوقیعه و باهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام و یحذرهم الناس و لا یتعلمون من بدعهم...»

[۲۱۸]. (هر گاه پس از من مردمان اهل ریب (که خود در دین خود شک داند و دیگران را هم به شک می‌اندازند) و بدعتگذاران را دیدید از آنها بیزاری جوید و بسیار به آنها دشنام دهید و درباره‌ی آنها بد گوید و طعن بزنید و با دلیلهای قاطع و روشن آنها را محکوم و مبہوت سازید تا آنها به فساد در اسلام طمع نکنند و مردم از آنها بر حذر باشند و از بدعتهای آنها نیاموزند...) و کدام بدعتی بالاتر از این بود که مقام خلافت و منصب رهبری اسلام را از کسی که پیغمبر اسلام به فرمان خدای تعالی او را به این مقام و منصب تعیین فرموده بود باز گیرند و او را کنار بگذارند، و چه انحرافی از این خطرناکتر بود که رهبری امت را که تنها از طریق وحی و امر خدا و پیغمبر باید تعیین شود به دست کسانی که هیچ‌گونه شایستگی و لیاقت این کار را نداشتند- برخلاف دستور خدا و پیغمبر- بسپارند و به دنبال آن صدها و هزاران بدعت دیگر در طول تاریخ به دست خود و دیگران در دین بیاورند، و اساسا راه را برای غاصبان و بدعتگذاران و طاغیان دیگر باز کنند. این مصیبت نه برای فاطمه‌ی اطهر و نه هیچ مسلمان دیگری که آن را درک می‌کرد قابل تحمل و اغماض نبود و بلکه از آن سو تکلیف‌آور و مسئولیت ساز بود و تا سرحد جان در حدود شرایط و امکانات برای آنها وظیفه‌ای را پیش می‌آورد.

از زبان فاطمه بشنوید

بهتر است که این حقیقت را از زبان خود فاطمه (س) بشنوید، و انگیزه‌ی واقعی آن بانوی بزرگوار را در مورد آن همه اعتراض و فریاد و اشک و آه و سوز و گداز در میان سخنان جانسوز خودش پیدا کنید، و شاهد و دلیل گفتار بالا را نیز از نزدیک [صفحه ۱۳۸] بخوانید: مرحوم ابن‌شهر آشوب در مناقب از ام‌سلمه نقل می‌کند که پس از رحلت رسول خدا (ص) به دیدن فاطمه (ع) آمد و حال آن حضرت را پرسید فاطمه در جواب گفت: «اصبحت بین کمد و کرب، فقد النبی، و ظلم الوصی، هتک و الله حجابہ، من اصبحت امامتہ مقبضہ علی غیر ما شرع الله فی التنزیل، و سنہا النبی - صلی الله علیہ و آلہ - فی التاویل، و لكنها احقاد بدریہ، و ترات احدیہ، کانت علیها قلوب النفاق مکتمنہ». [۲۱۹]. (در حالی هستم که میان اندوه و غم بسیار، فقدان پیغمبر، و ظلمی که نسبت به وصی او انجام شده، به خدا سوگند پرده‌ی حرمتش را دریدند، مقام امامت و رهبریش را برخلاف تنزیل کتاب خدا و تائیلی که پیغمبر از آن فرمود از دستش ربوده و از او گرفتند، و انگیزه‌ای نداشتند جز کینه‌هایی که از جنگ بدر از او داشتند، و انتقامهایی که بدین وسیله از جنگ احد می‌خواستند بگیرند، و آن کینه و انتقامها را در دل‌های نفاق جویانه‌ی خویش پنهان کرده بودند...) در اینجا فاطمه‌ی اطهر سبب اندوه و غم بسیار خود را فقدان پیغمبر و به دنبال آن ظلمی که به وصی پیغمبر شده و برخلاف دستور خدا و فرمان او غصب مقام خلافت و رهبری او گردیده است بیان می‌دارد، و سبب انگیزه‌ی اصلی آنها را نیز در این ستمگری ذکر می‌فرماید. و نیز در آن سخنان پر از سوز، و سرشار از حکمت و بلاغت خود به زنانی که در روزهای آخر زندگی فاطمه (ع) به عیادتش آمده بودند و متن آن را بسیاری از محدثین شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند چنین می‌گوید: «اصبحت و الله عائفہ لدنیاکم، قالہ لرجالکم، لفظتہم قبل ان عجمتہم، و شنتہم بعد ان سبرتہم، فقبحا لغلول الحد، و خور القناه، و خطل الراي، و بش ما قدمت لهم انفسہم ان سخط الله علیہم و فی العذاب ہم خالدون، لا جرم لقد قلدتہم ربقتہا، و شنت علیہم عارہا فجدا و عقرا و سحقا للقوم الظالمین. [صفحه ۱۳۹] «ویحہم انی زحزحوہا عن رواسی الرسالہ، و قواعد النبوءہ و مہبط الوحی الامین و الطین بامر الدنیا و الدین، الا ذلک هو الخسران المبین، و ما نعموا من ابی الحسن؟ نعموا والله منہ نکیر سیفہ، و شدہ و طئہ، و نکال وقعته، و تنمرہ فی ذات الله. «والله لو تکافوا عن زمام نبذہ رسول الله (ص) الیہ لا-عتلقہ، و لسا رہم سیرا سجحا، لا-یکلم خشاشہ، و لا یتع راکبہ، و لاوردہم منہلا- نمیرا فضفاضا تطفح ضفتاہ و لاصدرہم بطانا، قد تحیر بہم الری غیر متحل منہ بطائل الا بغمر الماء وردعہ سورہ الساعب، و لفتحت علیہم برکات من السماء و الارض، و سیاخذہم الله بما کانوا یکسبون. «الا ہلم فاسمع و ماعشت اراک الدہر عجبہ، و ان تعجب فقد اعجبک الحادث، الی ای سناد استندوا و بای عروہ تمسکوا؟ استبدلوا الذنابی و الله بالقوادم، و العجز بالکاهل،

فرغما لمعاطس قوم يحسبون انهم يحسنون صنعا الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لا يهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون. «اما لعمر الهك لقد لقحت فظظه ريث ما تنتج ثم احتلبوا طلاع القعب دما عبيطا و دعافا ممقرا، هنالك يخسر المبطلون، و يعرف التالون، غب ما سن الاولون، ثم طيبوا عن انفسكم انفسا، و طامنوا للفتنه جاشا، و ابشروا بسيف صارم و هرج شامل، و استبداد من الظالمين يدع فيئكم زهيدا، و زرعكم حصيدا، فيا حسرتي لكم، و اني بكم و قد عميت عليكم انلز مكموها و انتم لها كارهون» [۲۲۰]. (- به خدا سوگند روزی دارم که از دنیای شما بیزار و از مردان شما خشمناکم، پیش از آنکه چشم امیدي به (یاری و کمک آنها) داشته باشم آنان را از پیش نظر خود به کناری افکندم (چون در آنها مردانگی سراغ نداشتم تا چشم امیدي به آنان داشته باشم) و پس از آنکه در معرض آزمایششان در آوردم آنان را دشمن خود دانستم، و چه زشت است (در میدان کارزار و مبارزه) شمشیر شکسته و نیزه‌ی سست و رای و تدبیر پراکنده و مضطرب! - و برآستی که به دست خود چه کردار زشتی را برای فردای خویش فراهم کرده که مورد خشم خدای تعالی قرار گرفته و در عذاب الهی مخلد هستند. [صفحه ۱۴۰] - و بناچار من افسار خلافت و زر و وبال غضب فدک را به گردن خودشان انداختم و ره آوردهای این یورش را به عهده‌ی خودشان واگذار کردم، پس نابودی و مرگ و بیماری و ننگ و گرفتاری شایسته‌ی این مردم ستمکار و بر آنان باد! - وای بر اینان! به چه منظوری و چرا این منصب الهی را از فراز پایه‌های محکم و ستونهای غیر قابل تزلزل رسالت و نبوت و مهبط وحی امین، و خبیر و ماهر در امر دنیا و دین برکنندند، برآستی که این کارشان همانا خسران و زیانی است آشکار. - آخر اینان از ابوالحسن (شوهر بزرگوار من) چه عقده‌ای در دل داشتند؟! - به خدا سوگند عقده‌ی اینها از وی همان خشم و کینه‌ای بود که از شمشیر زدن‌ها و پایداریه‌ها و مردانگیهای او در میدان جنگ و حمله‌های شجاعانه‌ی او در راه خدا (با دشمنان دین) داشت. - به خدا سوگند اگر زمام مرکب خلافت را که رسول خدا (ص) به دست او سپرده بود در دست او گذارده و از او دفاع و پیروی می‌کردند به خوبی آن را مهار و کنترل می‌کرد، و به نرمی و راحتی آنان را به راه برده و هدایت می‌نمود، بدانسان که نه مرکب خسته و مجروح گردد و نه آنکس که بر او سوار است خسته و کوفته شود، و آنان را با مهارت کامل به (سر منزل سعادت و) سرچشمه‌ی گوارا و زلال رستگاری - سرچشمه‌ای فراخ و لبریز - سوق می‌داد، و آن گاه که از آن به خوبی سیراب می‌شدند و به حد کامل می‌نوشتند به منزلگاهشان باز می‌گرداند «نه چنانکه بهره‌ای نبرده و سیراب نشده و یا همانند شخص گرسنه‌ای که برای یافتن لقمه‌ای حرص می‌زند آنان را به عقب برگرداند»!... و برآستی اگر چنین کرده بودند درهای برکت آسمان و زمین به روی آنها گشوده می‌شد، اما... اما بزودی خدای تعالی آنان را به کیفر آنچه کرده‌اند خواهد رسانید. - اکنون بیا و بشنو، و هر قدر از این پس زندگی کنی، هر روز دنیا و روزگار چیز تازه و شگفت‌انگیزی دیگر به تو نشان خواهد داد، و برآستی جای تعجب و شگفت است این کار تازه‌ای را که انجام دادند! آخر اینها به چه تکیه‌گاهی تکیه زدند؟ و به چه ریسمانی چنگ زدند؟ اینان دنباله‌روها را به جای پیشروان نشانند، و پیشتازان را رها کرده و پس‌ماندگان را گرفتند، ننگ و خواری بر آن قوم و ملتی که خیال می‌کند کار خوبی کردند در صورتی که خود و جامعه‌شان را تباه کردند و خودشان نمی‌دانند! آیا از کسی که مردم را به سوی حقیقت و شاهراه هدایت راهبری می‌کند شایسته است پیروی شود، یا از آن کس که خود باید تحت رهبری دیگران قرار گیرد؟ شما را چه شده؟ و چگونه داوری می‌کنید؟! [صفحه ۱۴۱] - هان به خدا سوگند که این اعمال و کردار نابه‌جا، روزگار شما را آبهستن کرد به حوادثی که نتایج شوم آن را پس از این خواهید دید، اما بدانید که به جای شیر، خون تازه و زهری کشنده از آن خواهید دوشید (بجز بدبختی و تیره‌روزی چیز دیگری عایدتان نخواهد شد) و آن وقت است که تبه‌کاران روز زیانباری دارند، و آیندگان آثار شوم و بدعتهای گذشتگان و پیشینیان را خواهند دید! پس خود را برای فرارسیدن فتنه‌ها و حوادث ناگوار آماده نموده و دل خوش دارید، و چشم به راه شمشیرهای برنده و هرج و مرجی فراگیرنده و دیکتاتوری ستمگران باشید که حق شما را چپاول کرده و مقدار ناچیزی به شما بدهند، و دسترنج شما را به غضب تصاحب کنند، ای دریغ و افسوس بر شما! چرا شما اینگونه شدید؟ راه خود را گم کرده و به

بیراهه افتادید! آیا ما چگونه می‌توانیم شما را به اجبار به راه حق ببریم با اینکه خودتان نمی‌خواهید؟! این بود قسمتی از سخنان فاطمه در روزهای آخر عمر خود که حکایت از کمال غم و اندوه وی و حسرتی که به حال مردم می‌خورده، می‌کند. این همه جوش و خروش او برای انحراف مردم از مسیر رهبری است و شکایات این بانوی بزرگوار از دست مسببین این انحراف بود. در این آخرین سخنانی که شاید یکی دو روز پس از آن چشم از این جهان بست و از غم و رنج دنیا آسوده و راحت شد دیگر نه از فدک سخنی به میان آورده و نه از مصیبت‌ها، صدمه و آزاری که بر تن و روحش وارد شده؟! چون آنها قابل تحمل بود، اما آنچه قابل تحمل نبود همین بدبختیها و سیه‌روزیها بود که هزاران بدبختی و سیه‌روزی دیگر را به دنبال داشت و مردم کوتاه‌بین و دین به دنیا فروختگان آن روز نمی‌دیدند و نمی‌فهمیدند چه می‌کنند و چه روزهای بدی را به دنبال دارند، و سخنان پرسوز و کلمات خیرخواهانه‌ی دختر معصوم پیغمبر هم نتوانست آنها را به خود آورد [۲۲۱] ... [صفحه ۱۴۲]

سختی کار

باری رحلت ناگهانی پیغمبر اسلام و توطئه‌های دقیق و حساب شده‌ی منافقان فاطمه‌ی زهرا (س) و علی بن ابیطالب (ع) و دیگران را در برابر چنین مصیبت بزرگی قرار داد و با چنین وظیفه‌ی سنگینی و پرمخاطره‌ای - یعنی مبارزه با انحراف و بدعت‌گذاری و ظلم و بیدادگری - مواجه ساخت، و هر کدام باید طبق وظیفه و مسئولیتی که دارد کاری انجام دهد. علی بن ابیطالب (ع) خود امام معصوم و حجت الهی و وصی پیغمبر اسلام بود و آن حضرت (ص) در ضمن وصیت‌هایی که به او کرده بود خطمشی او را در مبارزه از جانب خدای تعالی تعیین و ذکر فرموده بود، و علی (ع) موظف بود طبق وظیفه‌ی خطیری که به دوشش نهاده شده همان خط مشی را تعقیب کند و وظیفه‌ی او همان بود که عمل کرد و اولین مرحله‌اش همان خودداری کردن از بیعت با ابوبکر و پایداری کردن در این باره بود که با همین خودداری و پایداری، غاصبانه بودن خلافت و ظلم و ستم آنها را در آغاز کارشان اثبات کرد و به دنبال آن اقدامات دیگری بود که ان‌شاءالله در جای خود ذکر خواهد شد، و در این راه چه محرومیتها و غم و اندوهها و صدمات و اهانتها دید تا سرانجام هم جان خود و فرزندان معصومش را بر سر این کار گذارده و به شهادت رسیدند. و اما برای فاطمه‌ی اطهر کار این مبارزه بسیار دشوار و سخت بود و می‌بایستی طبق دستور شوهر بزرگوار و تشخیص خود در آن محیط پر از رعب و خفقان و امکانات بسیار محدودی که در اختیار داشت مبارزه را شروع و دنبال کند. آنچه کار این مبارزه را برای وی بسیار دشوار و سخت کرده بود نبودن رشد [صفحه ۱۴۳] و درک کافی در میان توده و عموم مسلمانانی بود که تازه با قوانین مقدس اسلام آشنا شده بودند، آنها که هنوز با قیافه‌های سالوس مابانه و تبلیغات عوام‌فریبانه کارگردانان دستگاه خلافت خو نگرفته بودند و روی تعلیمات مقدس اسلام روحی پاک و با صفا پیدا کرده و با تابش آیات نورانی قرآن قلبه‌اشان از کدورتها و زنگارهای اخلاقی زمان جاهلیت پاک شده بود، و به سختی می‌توانستند باور کنند که افرادی همچون ابوبکر و عمر و دستیاران آنها و آن چهره‌های آشنا و نزدیک با پیغمبر خدا بر خلاف دستورهای آن حضرت عمل کنند و برای رسیدن به ریاست و مقام همه چیز را زیر پا گذارده و فدا کنند و برای نیل به این هدف تا جایی پیش بروند که به خدا و پیغمبر نیز نسبت دروغ داده و از زبان آن حضرت حدیث جعل کنند. البته افراد زیرک و دانایی هم مانند سلمان، ابوذر و مقداد وجود داشتند که مطالب را خوب درک می‌کردند اما عدد آنها بسیار اندک و انگشت‌شمار بود و به مفاد آن حدیث معروف که امام (ع) فرمود: «ارتد الناس بعد النبی الا ثلاثه - او اربعه -»، [۲۲۲]. (شماره‌ی آنها از سه یا چهار نفر تجاوز نمی‌کرد). فاطمه‌ی زهرا (س) از طرفی باید به مردم رشد و درک بدهد تا گول تبلیغات این منافقان از خدا بی‌خبر را نخورند، و از سوی دیگر خطرهای بزرگی را که از ناحیه‌ی غصب خلافت، اسلام و مسلمانان را تهدید می‌کرد به مردم گوشزد کند و بلکه تا جایی که می‌تواند باید جلوی این انحراف خطرناک را بگیرد، و به هر نحو که مقدور است با منحرفان مبارزه کند و برآستی وظیفه‌ای بس خطیر و مبارزه‌ای بسیار مشکل و دشوار بود. یکی از وسایلی که فاطمه‌ی اطهر از آن بسیار استفاده کرد

و سبب شد تا این راه برای مبارزان دیگر باز شود همان اظهار شکوه و ناله و گریه و زاری بر پدرش و نوحه و مرثیه‌سرایی برای رسول خدا (ص) بود که بدان وسیله آن مصیبت بزرگ را عنوان کرده و در [صفحه ۱۴۴] ضمن آن، مصیبت‌هایی دیگر را گوشزد مردم کند، و با ادامه‌ی این وضع و گریه و زاری‌های ممتد و طولانی و اظهار شکایت از دنیا و گرفتاری‌ها حس کنجکاوی مردم مدینه را برانگیزد تا ابتدا از خود و تدریجا از علی (ع) و بلکه از خود فاطمه سبب آن همه بیتابی و گریه و زاری را جویا شوند و بدین وسیله فرصتی به دست فاطمه بیفتد تا مظالم دستگاه خلافت و خطر بزرگی را که پیش آمده بود به مردم گوشزد کند. شاید این احتمال هم که برخی داده و یا برداشتی که کرده‌اند بیجا و بی مورد نباشد که گفته‌اند: برای همین منظور و بهره‌برداری و استفاده‌ی بیشتر و بهتر از همین وسیله بود که فاطمه‌ی اطهر گاهی بر سر قبر پدر و مرکز اجتماع مسلمانان می‌آمد و این گریه و زاری و مرثیه‌سرایی را شروع می‌کرد و چنان شدید از فقدان پدر و مصیبت‌های دیگر که دنیا بر او وارد کرده بود شکایت می‌نمود و می‌گریست که همه را به خود متوجه نموده و سخت متأثر می‌ساخت، و گاه به عنوان طلب مغفرت بر سر قبر شهدای احد می‌رفت و چون جمعی را در آنجا مشاهده می‌نمود همین کار را می‌کرد، و گاه در کنار مزارع و نخلستان‌های مدینه، و گاه هم در خانه‌ی خود که سر راه عبور مسلمانان و نمازگزارانی بود که هر روز چند بار برای انجام فریضه‌ی نماز و شرکت در جماعت به مسجد می‌رفتند مصیبت‌های وارده‌ی بر خود و شوهر و فرزندان را به صورت مرثیه و با صدای گریه به گوش مردم می‌رسانید، و بدین ترتیب از هر موقعیت و فرصت، و هر جا و مکانی که محل عبور ساکنان شهر و یا اهل بادیه و قبایل اطراف بود بدی منظور استفاده می‌کرد، و سخن خود را به گوش مردم فریب خورده می‌رسانید. این وضع تدریجا در میان مردم مدینه جنب و جوشی ایجاد می‌کرد و گریه‌ها و شکایت‌های یگانه یادگار رسول خدا (ص) زبان زد مردم شده و از همدیگر می‌پرسیدند: چرا فاطمه اینقدر گریه می‌کند و چرا با گذشت زمان مصیبت مرگ پدر برای او تخفیف نمی‌یابد؟ لابد مطلب مهم دیگری در میان است که ما خبر نداریم. و کم‌کم در صدد تحقیق و جستجو برمی‌آمدند، و از آن سو می‌شنیدند که علی بن ابیطالب هم از بیعت با خلیفه خودداری کرده و به جمع‌آوری قرآن مشغول گشته است و در ملاقاتها و دیدارهای با مردم از خلافت خود و گفتار پیغمبر در این باره سخن به میان آورده و [صفحه ۱۴۵] مردم را به یاری خویش دعوت کرده است، و کم‌کم به ارتباط میان گریه‌های طولانی فاطمه و شکایت‌های او و موضوع خلافت و رهبری علی (ع) آگاه می‌شدند.

مبارزه‌ی مثبت

این از طریق مبارزه‌ی منفی، و اما از آن سو تا جایی که می‌توانست از پای ننشست و از طریق مثبت نیز به دفاع از حق غصب شده‌ی شوهرش قیام کرد و هر کجا لازم بود برای دادخواهی و گرفتن حق می‌رفت اگر چه معمولاً نتیجه‌ی مثبتی هم عایدش نمی‌گردید. و علی (ع) نیز در این جهت با فاطمه (ع) همگام بود و او نیز همراه فاطمه به خانه‌ی مهاجر و انصار می‌رفت، و آنان را به یاری خود می‌خواند. ابن قتیبه یکی از نویسندگان و مورخین اهل سنت - در کتاب الامامه و السیاسه (ج ۱، ص ۱۲) می‌نویسد: علی بن ابیطالب شبها که می‌شد فاطمه را بر مرکبی سوار می‌کرد و به مجالس انصار مدینه می‌برد و فاطمه آنها را به یاری شوهر خود می‌خواند و از آنها کمک‌خواهی می‌نمود، ولی آنان در پاسخ فاطمه می‌گفتند: ای دختر رسول خدا بیعت ما با این مرد (یعنی ابوبکر) پایان پذیرفته، و اگر شوهر و پسر عم تو پیش از ابوبکر به نزد ما آمده بود ما کسی را بر او ترجیح نمی‌دادیم و با او بیعت می‌کردیم! علی بن ابیطالب که این گفتار را می‌شنید به آنها می‌فرمود: آیا سزاوار بود من جنازه‌ی پیغمبر (ص) را در خانه‌اش روی زمین گذارده و دفن نکنم و برای منازعه بر سر خلافت بیرون آیم؟ (و آیا چنین انتظاری از من داشتید؟) سخن که به اینجا می‌رسید فاطمه می‌گفت: ابوالحسن کاری را که شایسته بود انجام داد و آنها نیز کاری کردند که مورد بازخواست خدای تعالی قرار خواهند گرفت. این بود روایتی که به طور اجمال در این باره از طریق اهل سنت آمده، و در روایت سلیم بن قیس از روایات شیعه این قسمت با تفصیل

بیشتری نقل شده که خلاصه‌ی آن ذیلاً از نظر شما می‌گذرد: سلمان گوید: چون شب شد علی (ع) فاطمه را بر الاغی سوار کرد و دست دو [صفحه ۱۴۶] فرزندش حسن و حسین را گرفت و بر در خانه‌ی مهاجرین و انصار از کسانی که در جنگ بدر حاضر بودند آمد و با همه‌ی آنها درباره‌ی حق خود گفتگو کرد و آنان را به یاری خود دعوت نمود و از میان آنان چهل و چهار نفر دعوت او را پذیرفته و قول دادند که روز دیگر که شد همگی به نشانه‌ی وفاداری و دفاع از علی تا پای مرگ سرهای خود را تراشیده و اسلحه‌ی جنگ با خود بردارند ولی چون روز دیگر شد جز چهار نفر که یکی خود سلمان بود و آن سه نفر دیگر ابوذر و مقداد و زبیر بود کسی در میعادگاه حاضر نشد. علی (ع) که چنان دید دو شب دیگر نیز به نزد آنان رفت و هر شب به همان گونه قول می‌دادند که صبح حاضر شوند اما صبح که می‌شد تخلف می‌کردند، علی (ع) که چنان دید خانه‌نشین شد و به جمع‌آوری قرآن مشغول گردید و در فاصله‌ی کمی این کار را انجام داد و همه را به دست خود نوشت. [۲۲۳].

عکس‌العمل دستگاه

دستگاه خلافت غاصبانه ناگهان متوجه شد که همین گریه‌های فاطمه و اظهار اندوه‌ها و خودداری کردن علی (ع) از بیعت و به دنبال آن کمک خواهی از مردم ممکن است پرده از قیافه‌ی جنایتکارانه و غاصبانه‌ی آنها بردارد و توطئه‌های چند ساله‌ی آنها را برملا سازد، از این رو تصمیم گرفتند با یک اقدام حاد و فوری جلوی این خطر را بگیرند، و برای خاموش کردن این صدای مظلومانه صحنه‌سازی کنند، و افکار مردم را به نفع خود و به زیان دختر پیغمبر اسلام تحریک و آماده نمایند. آنها مانند اینکه بدین منظور فکر کرده و درس خوانده بودند، و در سیاست- به معنای روز- ورزیده شده بودند، راهی را که آنها برای این منظور- یعنی ساکت کردن فاطمه (س) و تسلیم علی (ع) و طرفداران اندک او و همچنین انحراف افکار عامه و توجه آنان به مسئله‌ای تازه- انتخاب کردند، یکی غصب فدک و بلکه همه‌ی اموال موروثی فاطمه و مصادره و ضبط آنها به عنوان بیت‌المال مسلمانان و اموال عمومی مردم و دیگری یورش و حمله به خانه‌ی فاطمه و وادار کردن اجباری علی (ع) به [صفحه ۱۴۷] بیعت با ابوبکر بود. اما موضوع حمله بردن به خانه‌ی دختر پیغمبر را با اینکه می‌دانستند عمل خطرناک و زشتی است و ممکن است با عکس‌العمل مردم مسلمان و یا لااقل یاران نزدیک علی (ع) و بنی‌هاشم و بلکه خود فاطمه و علی (ع) مواجه شوند و همچنین می‌دانستند این کار آنها یک بی‌احترامی و هتک حرمت آشکار و تجاوزی علنی به خانه‌ی یگانه یادگار پیغمبر است و احتمالاً افکار عامه‌ی مردم را علیه آنان تحریک می‌کند، اما چون پایه‌های خلافت غاصبانه و متزلزل خود را رو به ویرانی و انهدام می‌دیدند چاره‌ای نداشتند و در آخر هم با تمام خطرهای بدنامی‌هایی که برای آنها داشت با کمال وقاحت آن را انجام دادند به شرحی که در زیر خواهد آمد عمر و جمعی دیگر به دستور ابوبکر عهده‌دار این کار شدند و این کار را عملی کردند و بهانه‌ای را هم که برای کار خود تراشیده و عنوان کردند این بود که علی بن ابیطالب از اجتماع مسلمانان روگردان شده و آهنگ تفرقه و ایجاد اختلاف میان آنها را دارد... اما موضوع مصادره کردن فدک و ارثیه‌ی فاطمه هم بدین منظور بود که گفتند: مبدا با همین درآمد علی بن ابیطالب گروهی را اطراف خود جمع کرده و با سوابق درخشانی که از نظر خدمت در راه پیشرفت اسلام و قربات با پیغمبر اسلام دارد، و تقدیمی که از هر جهت برای خلافت و جانشینی رسول خدا بر دیگران دارد کم‌کم در صدد گرفتن حق خود برآید، و چه بهتر اینکه این موجودی و درآمد را به صورت اموال عمومی درآورده و وعده‌ی تقسیم و پرداخت آن را به همه‌ی مردم داده تا در نتیجه آنها را نیز به طمع انداخته و در برابر علی و فاطمه (ع) و مقاومت در مقابل آنان وادار سازند. و این کار را هم با کمال وقاحت انجام دادند و نام خود را در ردیف جنایتکاران تاریخ ثبت کردند. در اینکه آیا هر دو کار را در یک زمان انجام دادند یا نه، سندی در دست نیست. و مشهور آن است که ابتدا به خانه‌ی فاطمه (ع) یورش بردند و علی (ع) را که در آنجا بود به اجبار بیرون برده و از او بیعت گرفتند و سپس اقدام به غصب فدک و اموال موروثی فاطمه کردند. به هر صورت از نظر تاریخ، این دو مطلب قطعی و مسلم است اگر چه [

صفحه ۱۴۸] مورخین اهل سنت از نقل برخی از قسمتهای آن که خیلی وقیحانه و زننده بوده است خودداری کرده و یا منکر شده‌اند اما اصل هر دو داستان را همگی نقل کرده‌اند، و البته توجیهات و محملهای بسیاری در دفاع از خلیفه‌ی اول ذکر نموده‌اند، اما با این همه از خود ابوبکر روایت کرده‌اند که در وقت مرگ از این که به خانه‌ی فاطمه یورش و حمله برده بود اظهار ندامت و ناراحتی می‌کرد و به عبدالرحمن می‌گفت: من سه کار کردم که ای کاش نمی‌کردم: یکی آنکه پشیمانم چرا به خانه‌ی فاطمه حمله‌ور شده و آن را گشودم اگر چه آنها خانه را به خاطر جنگ با ما بسته بودند... [۲۲۴].

حمله به خانه‌ی فاطمه

داستان حمله‌ی عمر بن خطاب و همدستانش را به خانه‌ی فاطمه و شکستن در و آوردن هیزم برای سوزاندن و غیره را که به دستور ابوبکر انجام شد عموم مورخین اهل سنت به اجمال و تفصیل نقل کرده‌اند، و بر طبق تتبعی که محدث عالی‌قدر و متتبع معاصر آقای شیخ ذبیح الله محلاتی کرده و در کتاب ریاحین الشریعه ذکر نموده است در سی و هشت کتاب از کتابهای معروف آنها داستان مزبور نقل شده که از آن جمله کتاب تاریخ طبری، عقد الفرید، الامامه و السیاسه و غیره است [۲۲۵] و ما در اینجا احتیاط را نیز رعایت کرده عین داستان را از زبان یکی از نویسندگان معاصر مصری از اهل سنت- دانشمند ارجمند آقای عبدالفتاح عبدالمقصود- که از روی تواریخ و کتابهای معروف خودشان روایت کرده است برای شما نقل می‌کنیم: وی در آغاز داستان صفین و ماجرای بستن آب فرات به روی علی (ع) و لشکریانش به وسیله‌ی معاویه و همچنین گفتگوی معاویه با عمرو عاص می‌نویسد: «هم معاویه و هم پسر عاص و هم گروهی دیگر از کسانی که در روز به یاد ماندنی حاضر بودند به خاطر می‌آورند چگونه آتش خشم و اندوه در چهره‌ی علی (ع) لهیب می‌زد و حلم و شکیباییش را می‌خورد، همچون شیری بود که در کنام خود از [صفحه ۱۴۹] گذشتن روباهی بر روی کنامش می‌گردد. حقش را انکار کرده و منزلت و دامادیش را نادیده گرفته بودند. دسته جمعی بر روی او، که گوشه‌ای اختیار کرده بود، پریدند تا خانه‌اش را ویران کنند و آن را آتش زنند. آن روز جاویدان در روزگار با تمام کینه و حقش، با تمام ستمگری و ظلمش، با تمام حسادت و دشمنیش، با چهره‌ی خاک‌آلود و پیشانی غبارگینش، روزی نیست که عمر و یا معاویه، یا باقیمانده‌گان قریش و بنی عبدمناف، و در آخر بنی‌هاشمی که حقشان را از میراث پیغمبر غصب کرده‌اند و آرزو می‌کردند در میدانهای جنگ کشته و در زیر لگدها قطعه قطعه شده بودند، آن روز را فراموش کنند! از خلال تمام سالهای گذشته، حوادث طبقات روزگار را می‌شکافد و همچون نوری که در تاریکی بدرخشد، در خاطرهای نورافشانی می‌کند. همچون شعله‌ی آتشی که زبانه‌های آن نزدیک بود پیرامون خانه را خورده و ویران سازد سوزنده است، و همچون فریاد طنین‌اندازی که فاطمه در آن روز سرداد تا بدان وسیله شکایت به پیغمبر خدا برد، طنین‌افکن بود! و هنوز یاد محمد (ص)، که آماده بودند تا خانه‌ی زهرایش را مورد تجاوز قرار دهند، در اذهان زنده بود، قبرش از اشک چشمانشان مرطوب بود، گویی هنوز تمام زندگی از بدن تازه‌اش بیرون نرفته است، شب‌بش حاضر است. مع ذلک هنوز جنازه‌اش را به آرامگاهش تشییع نکرده بودند که دیوانگی به سرشان زد، دستخوش هوای نفس شدند و چون پیروان و دستیاران شیطان به طرف خانه‌ی دخترش به راه افتادند! شعله‌ی آتشی با خود داشتند، با هیزم و جنگ افزار. قصدشان آتش زدن ویران کردن. خشمشان علیه علی، حسدشان نسبت به وی، و ترسشان از اینکه گوشه‌گیری او بیعتی را تباه سازد که علی‌رغم خاندان پیغمبر، با ابوبکر کرده بودند. همه و همه آنان را به کاری وادار کرد که سرانجام آن غصب و سلب میراث پیغمبر از دوست برگزیده و پسر عمش بود و بیرون آوردن امر خلافت از دست او. پیغمبری و جانشینی با هم در خاندان هاشم که با شرافت و سروری خود در دوران جاهلیت و طلوع اسلام بر همه‌ی [صفحه ۱۵۰] قریش پیشی گرفت، نباید یکجا جمع شود. دوست نداشتند علاوه بر پیغمبری، امیرالمومنینی نیز در آن خانواده بماند، و سروری دیگر پس از مرگ سروری به پا خیزد. حکومت اختصاص به افراد آن خاندان داشته باشد و با منزلتها و امتیازاتشان سرنوشت تمام این جزیره‌ی

بیکران را که از قبایل مختلف موج می‌زند، همیشه در دست داشته باشند؟ در پرتو شعله‌ای که خانه را در بر گرفته بود و افق را روشن می‌ساخت و محیط اطراف را می‌سوزانید، عمر پیدا شد که چهره‌اش از خشم دگرگون و از عرق خیس شده است، دود شعله از ریشش بیرون می‌زند و شمشیرش در دست راست او چون شعله‌ای آتش می‌درخشد. در دین و عدالت حرارت و حماسه‌ای داشت، اما در آن لحظه در خشونت و برانگیختگی هم به حد افراط حرارت به خرج می‌داد و در را می‌کوبید... توده را تحریک و فتنه را شدیدتر می‌کرد و هیزم آماده می‌ساخت تا آتش روشن کند. چون پلنگ می‌گرید و چون شیر می‌خروشد. اما میان جمعیت مانند اخگری به پیش جهید تا خانه را بر روی ساکنینش بکوبد و ویران کند. این شخص عمر نیست! پسر خطاب نیست! همان کسی نیست که با گامهای خود گردباد به وجود آورد، و در سینه‌اش آتشفشانی منفجر گردید و چون غولی ایستادگی کرد! اکنون همانند دیروزش مخمور و مست است، حالت چندین سال پیش را به خود گرفته است، و به صورت دوره‌ای درآمد که شرک و بت‌پرستی او را کور و هوای نفس گمراهش ساخته بود و غرورش وی را از هدایت به دور انداخته شمشیر کشید و بر در دروازه‌های مکه رفت و دنبال پیغمبر می‌گشت، کفر و شراب زبانش را به حرکت درآورده بود و می‌گفت: «حتما محمد را با این شمشیر می‌کشم! این مرد صائبی که وضع قریش را نابسامان کرده است و در مورد دینش آن قبیله را مورد سرزنش قرار می‌دهند و رویایش را بر باد داده است و مجالس قبیله را به هم ریخته و نعمت‌هایشان را ضایع کرده است!» امروز هم همان انگیزه و ته مانده‌های حسد اجداد و بغض و کینه‌های پدرانیش وی را تحریک کرده است. همان هوای نفس او را به پیش می‌کشاند و از راه راست [صفحه ۱۵۱] منحرف می‌کند و وادار می‌سازد مشعل در دست گیرد و خود چون شعله‌ای آتش برافروخته می‌گردد و جانش وسوسه می‌شود و به دار و دسته‌ای که در حمله‌ی به خانه وی را پشتیبانی کرده‌اند فریاد می‌زند: «قسم به کسی که جان عمر در دست قدرت اوست، یا باید بیرون بیاید یا خانه را بر سر ساکنانش آتش می‌زنم!» عده‌ای که از خدا می‌ترسیدند و رعایت منزلت پیغمبر را پس از خود او می‌کردند، گفتند: «اباحفص، فاطمه در این خانه است!» بی پروا فریاد زد: «باشد!» نزدیک شد، در زد، سپس با مشت و لگد به در کوبید تا به زور وارد شود. علی پیدا شد... طنین صدای زهرا در نزدیکی مدخل خانه بلند شد... طنین استغاثه‌ای بود که سر داده می‌گفت: «پدر، ای رسول خدا...» می‌خواست از دست ظلم یکی از اصحابش او را، که در نزدیکی وی در رضوان پروردگارش خفته بود، برگرداند، تا این فرد بی‌پروا را به جای خود نشاند و جبروتش را زایل سازد، و شدت عمل و سختگیری را ناپود کند و آرزو می‌کرد قبل از اینکه چشمش به وی بیفتد صاعقه‌ای نازل شده او را در رباید. وقتی جمعیت برگشت و می‌خواست همچون آهوان رمید، در برابر صیحه‌ی زهرا فرار کند، علی از شدت تآثر و حسرت با گلوی بغض گرفته و اندوهی گران چشمش را در میان آنان می‌گردانید و انگشتان خود را بر قبضه‌ی شمشیر فشار می‌داد و می‌خواست از شدت خشم در آن فرو رود. آیا چنین حقش را غارت و میراث رهبرش را غصب می‌کنند و اکنون می‌خواهند زندگی خود و خانواده‌اش یعنی بازماندگان پیغمبر را هم نابود کنند؟ آیا هوای نفس این چنین گمراه می‌سازد؟ آیا به علت کمی پشتیبان آنچه را درباره‌اش روا نبود روا می‌دانند. حرمتش را از بین می‌برند و امنیت خانواده‌اش را زایل می‌کنند؟ رویش را به طرف قبر محمد (ص) برگردانید و با او به مناجات پرداخت: [صفحه ۱۵۲] «برادر! این مردم مرا ناتوان گذاشتند و اکنون می‌خواهند مرا به قتل برسانند...» لبانش را جمع کرد. بار دیگر از ناراحتی و خشم و حسرت کف دست را بر قبضه‌ی شمشیر فشار داد و چشمانش را بست. چاره‌ای نیست. زمان از دستش بیرون رفت. آن گروه شبانه کار خود را ترتیب دادند. اکنون ستاره‌ی قبایل اصلی و فرعی جزیره می‌درخشد و گردنهای خود را راست گرفته‌اند. انتقام خود را گرفتند. از هاشم انتقام گرفتند. پس از روزگارانی دراز بر او برتری یافتند! اکنون قریش عزت یافته است. قبیله‌ی تیم با پسر ابی‌قحافه و بردن خلافت والا شده است. قبیله‌ی عدی هم به پسر خطاب می‌بالد زیرا مشورت و وزارت این دولت در اختیار اوست. همگی خود را از این خانواده برتر و عزیزتر می‌بینند! همگی نیت جزم کردند و از تعصبات قدیمی خود یاری جسته علیه علی به پا خاستند و قدرت رسول خدا (ص) را از وی گرفتند هیچ توجهی بدین امر نداشت، بدون توجه به توطئه‌ها و دسیسه‌هایشان به شستن

جنازه‌ی طاهر و مقدسی سرگرم بود که آماده‌ی آخرین سفر می‌شد! محمد (ص) به سفری بی‌بازگشت رفت! دنیا از نورش خالی شد. همراه با خود او دوستی کسانی که مدت‌ها برای تقرب یافتن و نزدیک شدن به خدا و به عنوان فریضه‌ای واجب، در محبت او با یکدیگر مسابقه می‌گذاشتند، نیز دفن شد. وقتی سایه‌ی ظلمشان از خانه‌ی فاطمه برچیده شد، و جمعیت تجاوز کار رفت و خانه از کینه و حسدشان برای مدتی تهی گردید، علی روی گردانیده و بدان مکان چشم انداخت، در جستجوی یاور و در طلب یار می‌گردید. همچون کسی که سنگ را برای گرفتن آب می‌فشارد، همچنان که نگاهش به جای دوری خیره شده بود با حسرت زیر لب می‌گفت: «اگر چهل مرد وجود داشت نیروی آن را داشتم!» این بود گفتار این نویسنده‌ی متبع و دانشمند، با توضیحاتی که در کیفیت نقل کرده است اما متن آن را از کتابهای اهل سنت گرفته و بیان کرده است و ما را از توسل به روایات اهل بیت و نقل سخنان و گفتار دانشمندان بزرگوار شیعه نیز بی‌نیاز می‌کند، چون قضیه‌ی شعله‌ور کردن آتش و در بر گرفتن شعله‌های آن در اطراف خانه و تصمیم [صفحه ۱۵۳] عمر به ویران کردن و کوبیدن آن بر سر ساکنینش و بسیاری از مطالب دیگر در آن ذکر شده، و آنچه ذکر نشده حتما شرم آور بوده و نسبت آنها به افرادی چون ابوبکر و عمر برای پیروانشان موجب سرافکندگی و غیر قابل توجیه و قبول بوده است که عمدا آنها را از قلم انداخته و از روایات حذف کرده‌اند. و سرانجام آن روز خواهد رسید که پرده از روی همه آن جنایاتی که کردند برداشته شود و همه‌ی آن چیزها را که از کتابها و روایات حذف کرد و پوشیده داشتند بر ملا شود، و کمال مظلومیت علی (ع) و فاطمه و خاندان پاک و معصومشان برای جهانیان آشکار گردد. ولی به هر صورت ما دنباله‌ی داستان را از روی کتاب سلیم بن قیس برای شما نقل می‌کنیم. پیش از این قسمتی از این روایت را از زبان سلمان فارسی برای شما ترجمه کردیم و اینک دنباله‌ی آن را بشنوید که می‌گوید: در آن میان که علی (ع) سرگرم جمع‌آوری قرآن بود ابوبکر برای آن حضرت پیغام داد که از خانه بیرون آید و با او بیعت کند و علی (ع) در پاسخ او شخصی را فرستاد که به وی بگوید: من سرگرم جمع‌آوری قرآن هستم و با خود عهد کرده و سوگند خورده‌ام تا این کار را به پایان نرسانم جز برای نماز از خانه خارج نشوم. چند روزی گذشت و دوباره این پیغام را فرستادند و علی (ع) که قرآن را جمع‌آوری کرده بود همه را در پارچه‌ای پیچید و به مسجد آورد و به آنها فرمود: «من از آن ساعتی که پیغمبر از دنیا رفت مشغول غسل او شدم و پس از آن نیز دست به کار جمع‌آوری قرآن گشته و اکنون همه‌ی آن را در این پارچه جمع‌آوری کرده و به نزد شما آورده‌ام و آیه‌ای از آیات قرآن نیست جز آنکه من در اینجا گرد آورده‌ام و همه را خود رسول خدا (ص) بر من قرائت کرده و تأویل و تفسیر آن را به من آموخته است. و من این کار را برای اتمام حجت با شما انجام می‌دهم تا فردای قیامت عذری به پیشگاه خداوند نداشته باشید...» عمر گفت: همان قرآن که پیش ماست ما را از قرآن تو بی‌نیاز می‌سازد. [صفحه ۱۵۴] علی (ع) به خانه رفت برای بار سوم آن حضرت را برای بیعت احضار کردند و چون پاسخ مثبت به آنها نداد تصمیم گرفتند به خانه‌اش یورش برند و به اجبار او را برای بیعت بیرون آورند. ابوبکر که رقت بیشتری داشت به عمر گفت: چه کسی را برای انجام این کار انتخاب خواهی کرد؟ عمر گفت: قنفذ را که مرد سخت دلی است به دنبال این کار می‌فرستم. و چون قنفذ با جمعی بدین منظور به در خانه‌ی علی (ع) آمدند و آن حضرت اجازه‌ی ورود بدانها نداد بازگشتند و به نزد ابوبکر و عمر که در مسجد نشسته [۲۲۶] و جمعی هم اطراف آن دو بودند آمدند و ماجرا را اظهار کردند، عمر گفت: باز گردید اگر اجازه نداد بدون اجازه به خانه‌اش بریزید و او را بیاورید. این بار که قنفذ و همراهان آمدند، زهرا (س) مانع ورود آنها به خانه شد و بجز قنفذ دیگران بازگشتند. عمر که دید برای بار دوم مردم بازگشتند غضبناک شده و گفت: «ما را با زنان چه کار؟» سپس دستور داد هیزم بردارند و این بار خود عمر نیز با آنها آمد و هیزم را اطراف خانه‌ی فاطمه و علی و حسنین (ع) قرار دادند، آنگاه فریاد زد: ای علی به خدا سوگند یا باید بیرون بیایی و با خلیفه‌ی رسول‌الله بیعت کنی و یا خانه‌ات را به آتش می‌کشم! فاطمه پشت در آمده و فرمود: «مالنا و لک؟»! (ما را با تو چه کار؟) عمر گفت: «افتحی الباب و الا احرقنا علیکم بیتکم!» (در خانه را باز کن و گر نه خانه‌تان را به آتش می‌کشم!) فاطمه (ع) فرمود: [صفحه ۱۵۵] «یا عمر اما تتقی الله؟» (ای عمر مگر از خدا

نمی ترسی؟) ولی او گوش به این سخنان فاطمه نداده کار خود را انجام داد، و در خانه آتش گرفت و با فشاری که عمر داد در باز شد و او و همراهانش وارد خانه شدند فاطمه که چنان دید پیش آمد و صدای خود را به «وا ابتاه یا رسول الله» بلند کرد ولی همان شخص پاسخش را با شمشیری که در غلاف بود داده و بر پهلوی ناتوانش زد... [۲۲۷]! و به دنبال آن به سوی اتاق رفتند، علی (ع) از جای برخاسته و گریبان عمر را گرفت و او را بر زمین کوفت و خواست او را به قتل برساند، اما ناگهان به یاد وصیت پیغمبر (ص) افتاد و از این کار منصرف شده فرمود: «والذی اکرم محمدا بالنبوه یابن صهاک لولا کتاب من الله سبق و عهد عهده الی رسول الله لعلمت انک لا تدخل بیتی!» (ای پسر صهاک سوگند به آن خدایی که محمد را به نبوت برانگیخت اگر به خاطر تسلیم در برابر مشیت الهی و وصیت پیغمبر نبود بر تو معلوم می شد که نمی توانستی داخل خانه‌ی من شوی!) عمر به استغاثه افتاد و مردم به درون اتاق ریختند و چون علی (ع) مامور به قتل نبود آن حضرت را دستگیر کردند و به راه افتادند. زهرای اطهر که چنان دید با کمال شجاعت جلو رفت تا مانع آنها شود ولی تازیانه‌های قنفذ بر بازوی آن مظلومه و فشار جمعیت، فاطمه‌ی اطهار را بر زمین افکند و جینی که در شکم داشت سقط شد [۲۲۸] ... و... [صفحه ۱۵۶] در اینجا نگارنده نیروی شرح بیشتر این ماجرای جانگداز را نداد و با نقل اشعاری از قصیده‌ی عربی مرجع فقید مرحوم آیت الله کمپانی قدس سره که در مدح و مرثیه‌ی این بانوی عظمی سروده است، نقل این ماجرا را پایان می دهیم: لَهْفی لَهَا لَقَدْ أَضِیْعَ قَدَرَهَا حَتَّى تَوَارَى بِالْحِجَابِ بَدْرَهَا [۲۲۹]. تَجَرَّعَتْ عَنْ غِصَصِ الزَّمَانِ مَا جَاوَزَ الْحَدَّ مِنَ الْبِیَانِ [۲۳۰]. [صفحه ۱۵۷] و مَا أَصَابَهَا مِنَ الْمَصَابِ مِفْتَاحُ بَابِهِ حَدِيثُ الْبَابِ [۲۳۱]. انْضَرَمَ النَّارُ بِبَابِ دَارِهَا وَ آيَةُ النُّورِ عَلَى مَنَارِهَا [۲۳۲]. وَ بَابُهَا بَابُ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَ مُسْتَجَارُ كُلِّ ذِي مَلَمَةٍ [۲۳۳]. مَا أَكْتَسَبُوا بِالنَّارِ غَيْرَ الْعَارِ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ عَذَابُ النَّارِ [۲۳۴]. مَا أَجْهَلَ الْقَوْمَ فَإِنَّ النَّارَ لَا تَطْفِئُ نُورَ اللَّهِ جَلَّ وَ عَلَا [۲۳۵]. لَكِنْ كَسَرَ الضَّلْعَ لَيْسَ يَنْجِبُ إِلَّا بِصُمَامٍ عَزِيزٍ مُقْتَدِرٍ [۲۳۶]. اَذْرَضَ تِلْكَ إِلَّا ضَلْعَ الزَّكِيَّةِ رَزِيَّةٍ لَا مِثْلَهَا رَزِيَّةٍ [۲۳۷]. وَ مِنْ نُبُوعِ الدَّمِ مِنْ ثَدْيِهَا يَعْرِفُ عَظْمَ مَاجِرٍ عَلَيْهَا [۲۳۸]. وَ جَاوَزُوا الْحَدَّ بِلَطْمِ الْخَدِّ شَلَّتْ يَدَ الطَّغْيَانِ وَ التَّعَدَّى [۲۳۹]. وَ أَحْمَرَتِ الْعَيْنَ وَ عَيْنَ الْمَعْرِفَةِ تَزْرِفُ بِالْذَّمِّ عَلَى تِلْكَ الصَّفَةِ [۲۴۰]. وَ الْآثَرُ الْبَاقِي كَمِثْلِ الدَّمْلَجِ فِي عَضْدِ الزَّهْرَا أَقْوَى الْحَجِجِ [۲۴۱]. وَ رَكْزُ نَعْلِ السَّيْفِ فِي جَنْبِهَا أَتَى بِكُلِّ مَا أَتَى عَلَيْهَا [۲۴۲]. الْبَابُ وَ الدِّمَا وَ الْجِدَارُ وَ لَسْتُ أَدْرِي خَبَرَ الْمَسْمَارِ [۲۴۳]. شَهِودُ صَدَقَ مَا بَهَا خَفَا سَلْ صَدْرُهَا خَزَانَةُ الْأَسْرَارِ [۲۴۴]. [صفحه ۱۵۸] اَهْكَذَا يَصْنَعُ بَابْنَةُ النَّبِيِّ حَرَصًا عَلَى الْمَلِكِ فَيَا لِلْعَجَبِ [۲۴۵]. وَ دَرِ رِوَايَتِ عِيَاشِي كَهْ دَرِ تَفْسِيرِ خُودِ أَزْ عَمَرُ وَ بَنِ ابْنِ الْمُقَدَّامِ أَزْ جَدِّشْ رِوَايَتِ كَرْدَه [۲۴۶] ماجرا از سقیفه شروع شده و از لحن حدیث استفاده می شود که گردانندگان دستگاه خلافت تا چندی، روزها می آمدند و در سقیفه جمع می شدند و از مردم بیعت می گرفتند و بهر صورت راوی این حدیث می گوید: ابوبکر و جمعی در سقیفه بودند و از همانجا عمر و قنفذ و دیگران را به خانه‌ی علی (ع) فرستاد و آنها نیز علی (ع) را به همانگونه که نقل شد دستگیر ساخته و گریبانش را گرفته و برای بیعت به سقیفه آوردند [۲۴۷] و دنباله‌ی حدیث را این گونه نقل کرده که گوید: در این وقت فاطمه بیرون آمد و خود را به ابی بکر رسانید و فرمود: «ای ابابکر می خواهی مرا و بچه‌هایم را بی سرپرست کنی! به خدا سوگند اگر از وی دست برداری گیسوان خود را پریشان می کنم و گریبان چاک زده بر سر قبر پدرم می روم و به درگاه خدا شکایت می کنم...!» و به دنبال آن دست حسن و حسین را گرفت و به همین منظور خارج شد که بر سر پیغمبر برود! علی (ع) در این وقت به سلمان فرمود: «ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که من چنان می بینم که سرزمین مدینه به جنبش درآمده و به خدا سوگند اگر فاطمه گیسوان خود را پریشان کند و گریبان چاک زند و بر سر قبر پدر رفته و به درگاه خدا ناله کند هیچ بعید نیست که شهر مدینه اهل خود را فروبرد!» سلمان با عجله خود را به فاطمه رسانید و عرض کرد: ای دختر محمد خدای تعالی پدرت را به عنوان رحمت بر جهانیان مبعوث فرمود [صفحه ۱۵۹] بازگرد! فاطمه فرمود: ای سلمان اینها می خواهند علی را بکشند! و ما را بر کشته شدن او صبری نیست بگذار تا بروم و این کار را انجام دهم! سلمان عرض کرد: من ترس آن را دارم که سرزمین مدینه اهلش را فروبرد، و علی (ع) خود مرا به نزد تو فرستاده و فرموده است شما به خانه باز گردید. فاطمه که این سخن را شنید فرمود: اکنون که او دستور داده است من برمی گردم و صبر را پیشه

ساخته، گوش به فرمان او می‌دهم و اطاعت می‌کنم... و به دنبال آن نقل کرده که علی (ع) را به سقیفه آوردند، و به او تکلیف کردند که باید بیعت کنی و او ممانعت می‌کرد تا اینکه خبر به عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر رسید و او با عجله خود را به سقیفه رسانیده گفت: با برادر زاده‌ام مدارا کنید و من تعهد می‌کنم که او بیعت کند، و سپس نزدیک آمد و دست علی (ع) را گرفت و به دست ابوبکر مالید و بدین ترتیب از او بیعت گرفته و به همین مقدار راضی شدند. این بود اجمال داستان که ما از روی چند کتاب برای شما تلخیص و ترجمه کردیم و شرح بیشتر آن را ان شاء الله در جای خود در داستان سقیفه و توطئه‌ها و نقشه‌ها- و به تعبیر برخی از اساتید «لوطی بازی‌هایی»- که غاصبان خلافت انجام داده و طرح کردند ذکر خواهیم کرد. باری زهرای اطهر به دنبال این ماجرای جانگداز بیمار و بستری شد ولی باز هم دست از مبارزه‌اش بر ضد غاصبان و ستمگران برنداشت و با همان تن رنجور و علیل و پهلوی شکسته و بازوی متورم بر احقاق حق خود و شوهرش از خانه بیرون آمد، به شرحی که در صفحات آینده خواهید خواند.

غضب فدک

اشاره

فدک دهکده‌ی کوچکی یهودی نشینی بود در نزدیکی مدینه و فاصله‌ی آن تا مدینه در عرض دو تا سه روز طی می‌شد. و چنانکه در تاریخ زندگانی پیغمبر بزرگوار اسلام [صفحه ۱۶۰] شرح داده شد، در سال هفتم هجرت، رسول خدا (ص) علی بن ابیطالب (ع) و به نقلی محیصه بن مسعود، یکی از مسلمانان، را به نزد آنها فرستاد تا تکلیف یهودیان را پس از این همه پیمان‌شکنی و ضربه‌های متعددی که به مسلمانان زدند، روشن کند. به آنها گفته شد یا مسلمان شوید تا مانند دیگر مسلمانان جان و مالتان محترم و محفوظ باشد و یا آماده‌ی جنگ شوید. یهودیان مزبور که مطلع شده بودند مسلمانان تازه به جنگ یهودیان خیبر رفته‌اند و هنوز سرنوشت آنها روشن نیست و امیدی هم داشتند که شاید یهودیان خیبر در برابر مسلمانان مقاومت کرده و پیروز شوند، چند روزی در دادن پاسخ تعلل کرده تا وقتی که خبر سقوط و فتح قلعه‌های خیبر بدانها رسیدند و دیدند تاب مقاومت در برابر لشکر نیرومند اسلام را ندارند تسلیم شده ولی دین اسلام را هم اختیار نکردند. اما بر طبق نقل ابن ابی‌الحدید که از چند طریق روایت کرده [۲۴۸] حاضر شدند نیمی از سرزمین و باغهای خود را به پیغمبر واگذار کنند، البته بر طبق نقل دیگری که خود او کرده [۲۴۹] و در پاره‌ای از روایات هم آمده است تمامی آن باغها و مزارع را به پیغمبر واگذار کردند و پیغمبر نیز به آنها اجازه داد تا در آنجا بمانند روی قراردادی زراعت کنند. پیغمبر اسلام نیز- به شرحی که خواهد آمد- فدک را به فاطمه بخشید. این مطلب از نظر آیات قرآنی و روایات، و خلاصه از نظر فقهی نزد همه‌ی مسلمانان مسلم است که هر سرزمینی بدون جنگ و قتال فتح شد و صاحبان آن آنجا را واگذار کردند، آن زمین خالصه‌ی پیغمبر بوده و مسلمانان دیگر در آنجا حقی ندارند، و فدک از همین قبیل بوده است. اختلاف و یا بهتر بگوییم ادعای بیجا و سخن نابجای ابوبکر از اینجا شروع می‌شود که در برابر فاطمه‌ی زهرا می‌گفت پدرت فرمود: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا عقارا و لا دارا، ما ترکنا صدقه» (ما پیغمبران چیری پس از خود ارث نمی‌گذاریم نه طلا و نه نقره و نه زمین و نه خانه، هر چه را می‌گذاریم صدقه است و متعلق به عموم مسلمانان است). [صفحه ۱۶۱] به هر صورت دنباله‌ی این توطئه‌ی سیاسی که علیه خاندان پیغمبر طرح کرده بودند اجمالا- به اینجا می‌انجامد که بر طبق تواریخ، فاطمه‌ی زهرا (س) هنگامی که شنید فدک او را متصرف شده‌اند، نخست به نزد ابوبکر رفته و فرمود: به چه دلیل ملم مرا غصب کرده‌اید؟ ابوبکر همان پاسخ را داد که پدرت چنین گفته و من نمی‌توانم برخلاف دستور پیغمبر رفتار کنم، فاطمه (س) فرمود: فدک مال موروثی نبوده که من به عنوان شاهد به نزد ابوبکر برد، و ابوبکر در مقابل فاطمه درمانده شد اما عمر بن خطاب، یار باوفای ابوبکر و وزیر و معاون

وی؛ و در حقیقت گرداننده‌ی اصلی این توطئه که می‌خواست با تثبیت مقام خلافت برای ابوبکر راه را برای خلافت خود باز کند، و به قول معروف: از این نم‌د کلاه بزرگی برای خود تهیه نماید- به کمک او شتافت و گفت: از نظر شرعی گواهی دادن این گواهان تمام نیست زیرا ام‌ایمن که زن است و علی بن ابیطالب هم که شوهر فاطمه است و به نفع او گواهی می‌دهد، باید غیر از این دو گواهان دیگری بیاوری؟ فاطمه‌ی اطهر که فهمید اینان توطئه کرده‌اند و نمی‌خواهند سخن حق را بپذیرند با منطق و برهان اصل مدعای دروغین آنان را که می‌گفتند پیغمبران ارث نمی‌گذارند در هم فرو ریخت و با دلیل ثابت کرد که فرضاً پدرم فدک را به من نبخشیده باشد هیچ گاه پدرم چنین حرفی نزده است زیرا این سخن مخالف با تمامی ادله و آیات عمومی ارث است و از نظر فقهی یک حدیث واحد که راوی آن فقط خود ابوبکر است نمی‌تواند عموم آیات قرآنی را تخصیص بزند، و اگر می‌گویید در مورد پیغمبران تخصیص خورده با آیات دیگری نیز که در مورد توریث انبیای الهی در قرآن آمده مخالفت دارد. سرانجام ابوبکر را قانع کرد و قباله‌ی فدک را به نام فاطمه‌ی زهرا نوشت و بدو داد ولی باز هم عمر خود را وارد معرکه نمود و کار خود را کرد و قباله را از فاطمه گرفت و آن را درید و گفت: ما زیر بار این حرفها نخواهیم رفت و فاطمه (ع) که چنان دید به مسجد آمد و در حضور همه‌ی مسلمانان آن خطبه‌ی بلیغ و پرمعنا را- که ان‌شاءالله در [صفحه ۱۶۲] صفحات آینده مشروحا ذکر خواهیم کرد- ایراد فرمود، و به دنبال آن به خانه رفت و عدم رضایت خود را از ابوبکر و عمر بخصوص به اطلاع مردم رسانید، و آن دو نیز به هر ترتیبی خواستند فاطمه را از خود راضی کنند نتوانستند و در آخر پس از گذشتن چند روز فاطمه‌ی زهرا با دلی پر از غم و اندوه و با حال غضب و خشم نسبت به آن دو نفر از دنیا رفت و حتی به علی (ع) وصیت کرد جنازه‌اش را شبانه غسل داده و دفن کند که آن دو نفر حتی در مراسم کفن و دفن او نیز حاضر نشوند، و عملاً نیز عدم رضایت خود را از آنها به مردم آن زمان و آیندگان بفهماند. ما به عنوان توضیح مطلب برای خواننده‌ی محترم ناچاریم با استفاده‌ی از کتابهای بسیاری که در این باره نوشته شده و در صدر آنها می‌توان نام کتاب نفیس النص و الاجتهاد مرحوم علامه‌ی بزرگوار سید شرف‌الدین را نام برد، در ضمن چند عنوان شرح بیشتری برای این مطلب ذکر نموده تا بطلان ادعای ابوبکر بهتر روشن شود:

فدک مال موروثی نبود؟

طبق روایاتی که در دست است فدک را پیغمبر اسلام طبق دستور الهی در زمان حیات خود به فاطمه و بچه‌های او بخشید و فاطمه (س) آن را متصرف شد و جز اموال موروثی نبود، و روایات مزبوره را علمای بزرگوار شیعه و محدثین اهل سنت در کتابهای خود روایت کرده‌اند، از آن جمله جلال‌الدین سیوطی، یکی از علمای اهل سنت، در تفسیر در المثور در ذیل آیه‌ی «و آت ذا‌القربی حقه» [۲۵۰] به سند خود از ابی‌سعید خدری روایت کرده که چون این آیه نازل شد رسول خدا (ص) فاطمه را طلبید و فدک را به او داد. [۲۵۱]. و نیز در ذیل همان آیه از ابن عباس روایت دیگری به همین مضمون روایت کرده است. [۲۵۲]. از علمای بزرگوار شیعه مرحوم کلینی و صدوق و عیاشی و علی بن عیسی اربلی و [صفحه ۱۶۳] دیگران در کتابهای خود به طور مفصل و مسند روایاتی در این باره نقل کرده‌اند که ما به عنوان نمونه‌ی ترجمه‌ی همان حدیث اصول کافی مرحوم ثقة الاسلام کلینی را برای شما نقل می‌کنیم: حدیث مزبور از شخصی به نام علی بن اسباط نقل شده که گوید: هنگامی که حضرت موسی بن جعفر بر مهدی عباسی وارد شد مشاهده فرمود که وی در کار رسیدگی به مظالم و حقوق مردم است و آنها را به صاحبان اصلی آن برمی‌گرداند. امام (ع) بدو فرمود: پس چرا حق ما را به ما نمی‌دهند؟ پرسید آن حق چیست؟ فرمود: هنگامی که خداوند فدک و حومه‌ی آن را برای پیغمبر گشود، و آن را بدون زحمت جنگ و لشکرکشی در اختیار آن حضرت قرار داد این آیه را نازل فرمود، «و آت ذا‌القربی حقه» پیغمبر ندانست «ذی القربی» کیان‌اند، و در این باره به جبرئیل مراجعه کرد، و جبرئیل به درگاه خدای تعالی آمد و خداوند بدو وحی فرمود که فدک را به فاطمه بده. پیغمبر فاطمه را خواست و بدو فرمود: خداوند به من دستور داده فدک را به تو

بدهم، فاطمه هم قبول کرد و تا پیغمبر زنده بود و کلای فاطمه فدک را در تصرف داشتند، و چون ابوبکر روی کار آمد و کلای فاطمه را بیرون کرد، فاطمه که چنین دید به نزد ابوبکر آمده و بر او اعتراض کرد، ابوبکر از فاطمه خواست تا گواهی برای خود بیاورد و فاطمه امیرالمومنین (ع) و امایمن را به نزد ابوبکر برده و آن دو گواهی دادند که فدک مال زهراست. ابوبکر نامه‌ای نوشت و به فاطمه داد و در آن نوشته بود که فدک ملک فاطمه است و کسی متعرض او نشود، و فاطمه آن نامه را گرفته از خانه‌ی ابوبکر بیرون آمد و در راه که (به سوی خانه) می‌رفت عمر به او برخورد و پرسید: ای دختر محمد این نامه چیست؟ فرمود: نامه‌ای است که پسر ابی قحافه برای من نوشته است، عمر گفت: آن را به من نشان ده، و فاطمه نخواست آن را به عمر نشان دهد، ولی عمر بزور آن را از دست فاطمه گرفت و آب دهان خود را بدان افکنده و پاک کرد و آن را درید... تا به [صفحه ۱۶۴] آخر حدیث. [۲۵۳].

مطالبه‌ی گواه از فاطمه برخلاف موازین شرعی بود

چنانکه اشاره شد و در حدیث هم خواندید هنگامی که فاطمه‌ی زهرا (س) به نزد ابوبکر آمد و فدک را به عنوان ملک شخصی خود از او مطالبه کرد، ابوبکر از وی شاهد خواست و مطالبه‌ی گواه کرد، و فاطمه (س) نیز علی بن ابیطالب (ع) و امایمن را به عنوان گواه نزد او برد ولی خود ابوبکر - یا پس از دخالتی که عمر در این کار کرد - گواهان او را نپذیرفتند... و این قسمت را فخر رازی و ابن حجر و بلاذری و ابن ابی الحدید و ابن تیمیه و دیگران از علمای اهل سنت به همین نحو نقل کرده‌اند و متن عبارت فخر رازی [۲۵۴] این گونه است: «فلما مات رسول الله (ص) ادعت فاطمه (ع) انه كان ينحلها فدكا، فقال ابوبكر: انت اعز الناس علي فقرا و احبهم الي غني، لكنني لا اعرف صحه قولك، فلا يجوز ان احكم لك، فشهدت لها ام ايمن و مولي لرسول الله فطلب منها ابوبكر الشاهد يجوز قبول شهادته في الشرع [۲۵۵]...». و عبارت دیگران نیز نظیر همین عبارت است، با این تفاوت که در آنها به جای جمله‌ی «مولى لرسول الله» که در کلام فخر رازی است نام امیرالمومنین (ع) ذکر شده [۲۵۶] که به گفته‌ی مرحوم شرف‌الدین مثل اینکه فخر رازی به خاطر احترام علی (ع) و ابوبکر [صفحه ۱۶۵] هر دو شرم داشته که نام آن حضرت را به صراحت ببرد و با کنایه گفته است. حالا - اگر بخواهیم در این محاکمه دور از هر گونه تعصب و غرض‌ورزی داوری کنیم باید بگوییم عمل ابوبکر از چند جهت برخلاف موازین شرع و مغرضانه بوده و بر هیچ محملی جز همان توطئه و اعمال غرض نمی‌تون حمل کرد زیرا: اولاً: چنانکه شنیدید فدک در تصرف زهرا (ع) بود، و به اصطلاح فاطمه «ذوالید» بود و ابوبکر مدعی بود که این مال همه‌ی مسلمان است، و در چنین موردی از نظر فقهی نباید از متصرف و ذوالید شاهد و «بینه» مطالبه کرد بلکه قول «ذوالید» بدون شاهد بینه قبول است، و این مدعی است که باید گواه و شاهد بیاورد نه «ذوالید» و روی این حساب ابوبکر می‌بایست بر طبق گفته‌ی خود گواه بیاورد نه فاطمه؟! و ثانیاً: مطالبه‌ی گواه از مثل فاطمه‌ی زهرا از نظر اسلام صحیح نبود، زیرا چنانکه در بخش چهارم مذکور شد خود علما و محدثین اهل سنت و حتی خود عایشه و ابوبکر به راستگویی فاطمه و بلکه به عصمت او گواهی داده‌اند، مگر این حدیث به طور تواتر از عایشه و دیگران نقل شده بود که می‌گفت: «من احدى را غير از پیغمبر راستگوتر از فاطمه ندیدم!» و مگر این حدیث قابل انکار بود که رسول خدا (ص) درباره‌ی فاطمه فرموده بود: «فاطمه سیده‌ی زنان عالم است!» و از نظر قدس و تقوی از مریم دختر عمران او را بالاتر برده بود! و مگر فاطمه‌ی زهرا به اجماع مسلمانان در زمره‌ی کسانی نبود که آیه‌ی تطهیر در شأن آنها نازل شد و گواهی به عصمت او داده است [۲۵۷]! آیا برآستی ابوبکر تردیدی در صحت گفتار فاطمه داشت و او را نعوذا بالله دروغگو می‌دانست که از او مطالبه‌ی گواه کرد؟ یا مطلب دیگری بوده که موجب تناقض‌گویی او شده که گاهی سخن فاطمه را تصدیق نموده [۲۵۸] و گاهی چنانکه از نقل [صفحه ۱۶۶] فخر رازی شنیدید در صحت گفتار فاطمه تردید می‌کند؟ [۲۵۹]. و ثالثاً: از همه‌ی این مطالب که چشم‌پوشی کرده و فرض کنیم که ابوبکر روی قانون قضاوت از فاطمه مطالبه‌ی گواه کرد آیا به چه دلیل شهادت علی بن ابیطالب و امایمن را نپذیرفت؟ آیا مقام و شخصیت علی بن ابیطالب از خزیمه بن ثابت که پیغمبر او را «ذوالشهادتین» خواند و

شهادت او را به جای دو شهادت پذیرفت کمتر بود؟ و آیا احتمال دروغگویی درباره‌ی علی بن ابیطالب - که برادر پیغمبر، و وصی آن حضرت، و مقامش نزد پیغمبر مقام هارون نزد موسی (ع) بود، و راستگوترین مردم بود و حق با او بود و با او می‌چرخید هر کجا که علی بود [۲۶۰]، و... - می‌دادند که شهادتش را پذیرفتند؟ آیا ام‌ایمن که به روایت خود بزرگان اهل سنت [۲۶۱] پیغمبر اکرم او را یکی از زنان اهل بهشت دانسته، و بلکه کرامت برای نقل کرده و گفته‌اند: [۲۶۲] هنگامی در بیابان تشنه شد و روزه هم بود و نزدیک بود تلف شود که دلوی از آسمان به وسیله‌ی ریسمانی سفید آویزان شد و ام‌ایمن از آن آب آشامید و دیگر تا پایان عمر هیچ‌گاه تشنه نشد! آیا [صفحه ۱۶۷] چنین زنی مقام و مرتبه‌اش به اندازه‌ی عمر یا عبدالرحمن بن عوف هم بود؟ رابعا: بر فرض آنکه فاطمه‌ی اطهر پس از همه‌ی این حرفها نتوانست شاهد کافی بر مدعای خود بیاورد و به اصطلاح «بینه‌اش ناقص بود» چرا ابوبکر در اینجا بر طبق قانون قضاوت عمل نکرد که یا به جای گواه دوم، فاطمه را سوگند دهد تا او سوگند بخورد، و یا به او پیشنهاد کند حالا که تو نتوانستی گواه کافی بیاوری من که منکر هستم برای تو قسم می‌خورم؟! خامسا: فرض می‌کنیم که براستی فاطمه مدعی بود و ابوبکر منکر، روی قاعده‌ی قضاوت می‌بایست در اینجا هر دو نزد قاضی دیگری بروند تا او میان آن دو حکم کند و هیچ‌یک از مدعی و منکر حق ندارند خود به عنوان قاضی بر کرسی قضاوت بنشینند و دیگری را محاکمه کنند، چنانکه خود پیغمبر (ص) و علی (ع) و دیگران این کار را می‌کردند و با اینکه قضاوت را خودشان تعیین می‌کردند، اگر در موردی خود آنها مدعی یا منکر بودند برای فصل خصومت به نزد یکی از همان قضات می‌رفتند، ولی ابوبکر برخلاف قانون قضاوت، خود در مسند قاضی قرار گرفته و فاطمه (س) را به محاکمه کشید، و همان اشکالی را که عمر به شهادت علی بن ابیطالب (ع) کرد که او به نفع همسرش گواهی می‌دهد و به همین جهت شهادت او را قبول نکردند، عینا به خود ابوبکر وارد بود، و اگر شهادت ابوبکر در این باره قبول بود که می‌گفت: فدک را پیغمبر به کسی نبخشیده، می‌بایستی شهادت فاطمه را نیز به عنوان یکی از شهود بپذیرد و شهادت او را با شهادت ام‌ایمن ضمیمه کرده و «بینه» را کافی و تمام بدانند...؟! باری سوال و ایراد در اینجا زیاد است و حقیقت همان است که خود علی (ع) بیان فرموده و در نهج‌البلاغه مذکور است، و در آن نامه‌ای که به عثمان بن حنیف می‌نویسد علت اصلی همه‌ی این غرض‌ورزیها و انگیزه‌ی واقعی تمام این ظلمها را در ضمن چند جمله‌ی کوتاه ذکر می‌کند و می‌گوید: «بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلت السماء، فشحت علیها نفوس قوم و [صفحه ۱۶۸] سخت عنها نفوس آخرین و نعم الحکم الله!» [۲۶۳] . (آری از میان تمام آنچه آسمان بر آن سایه افکند «تنها» فدک در دست ما بود که بر آن نیز گروهی بخل ورزیدند، ولی جمعی دیگر از آن چشم‌پوشی کرده و نادیده گرفتند، و خدای تعالی بهترین داور است (در میان ما و آنها)!

حدیث ابوبکر برخلاف قرآن و مجعول بود

این مطلب ظاهرا مسلم است که نخستین کسی که این صدا را ساز کرده و این حدیث را از رسول خدا (ص) نقل نموده که پیغمبر فرمود: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقه» (ما پیغمبران ارث به جای نمی‌گذاریم آنچه را واگذاریم صدقه است) از خود ابوبکر بوده و قبل از او کسی چنین حدیثی از پیغمبر نقل نکرده است - چنانکه ابن ابی‌الحدید بدان تصریح کرده و گوید: «مشهور آن است که حدیث انتفای ارث را کسی جز ابوبکر روایت نکرده است [۲۶۴]» و این حدیث صرفنظر از این که از نظر ترکیب می‌تواند معنای دیگری داشته باشد - چنانکه مرحوم سید شرف‌الدین بدان اشاره کرده است [۲۶۵] - و گذشته از اینکه با آیات عامه‌ی توریث و همچنین آیاتی که در خصوص توریث انبیاء الهی در قرآن آمده مخالف است و باید آن را طرد کرده و کنار گذارد - مگر آنکه کسی بگوید این حدیث آن عموماً را تخصیص زده، و نسبت آن با آیات قرآنی نسبت عموم و خصوص است نه تباین - و تازه این بحث پیش می‌آید که آیا چنین خبر واحدی که مورد مخالفت [صفحه ۱۶۹] بزرگانی از صحابه‌ی پیغمبر و نزدیکان او مانند فاطمه (ع) و علی بن ابیطالب (ع) [۲۶۶] و ام‌ایمن و دیگران قرار گرفته، و آن را مردود و برخلاف قرآن دانسته و

بدان عمل نکرده‌اند چگونه می‌تواند اعتباری داشته باشد و بدین جهت از درجه‌ی اعتبار ساقط شده، و نمی‌تواند قرآن را تخصیص بزند؟ گذشته از همه‌ی اینها چگونه شد که خود پیغمبر، علی ابن ابیطالب، عمر و دیگران بدان حدیث عمل نکردند، و این قانون را نادیده گرفتند، ولی ابوبکر بدان عمل کرد؟ لابد طرفداران کاسه از آش داغتر او می‌گویند: احتیاط ایشان در اموال مسلمانان بیش از دیگران بوده؟ ولی رسوایی قضیه این است که خود ابوبکر نیز بغیر از فدک، در هیچ مورد دیگری که برخلاف خلافت او نبود به این حدیث عمل نکرد. همان طور ابن ابی‌الحدید و دیگران نقل کرده‌اند [۲۶۷] شمشیر، استر، عمامه و برخی چیزهای دیگری را که پیغمبر داشت به علی (ع) داد- که خود این هم جای بحث است- و از آن طرف اتاقهای زنان حضرت را که از آن جمله اتاق دخترش عایشه بود به خودشان واگذار نمود، و بعدا نیز خود ابوبکر را به همین عنوان که اتاق سهم الارث عایشه است در [صفحه ۱۷۰] آنجا دفن کردند. اینها و چیزهای دیگر نکاتی است که برای ما جای تردید باقی نمی‌گذارد که جعل این حدیث هم جزئی از همان توطئه‌ی وسیعی بوده که برای خانه‌نشین کردن علی (ع) و ربودن خلافت از دست وی و خاندان بزرگوار پیغمبر اسلام صورت گرفته است. اگر چه طرفداران ابوبکر برای توجیه کارهای ایشان و محمل تراشی به دست و پا افتاده و سخنان ضد و نقیضی گفته و روایات مختلف و متباینی نقل کرده‌اند ولی بالاخره هم نتوانسته‌اند مطلب را اثبات کنند و در نتیجه آن دسته از ایشان که از انصاف بهره‌ای داشته‌اند، به دنبال نقل تمام احادیث و روایاتی که در باب فدک آمده و رد و ایرادها و اشکال و جوابها، باز هم قانع نشده و یک سلسله از مطالب در اینجا برای آنها لاینحل و به صورت معما باقی مانده است.

از زبان یکی از دانشمندان اهل سنت بشنوید

ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج‌البلاغه [۲۶۸] این حدیث را آورده است که عباس و فاطمه به نزد ابوبکر رفتند و مطالبه‌ی سهم الارث خود و فدک را کردند، چنانکه پیش از این گذشت، و در جای دیگر حدیث مطالبه‌ی فدک را از طرف فاطمه (ع) به سند معتبر خود از عایشه نقل کرده و گفته است: ابوبکر از باز پس دادن فدک و اموالی که رسول خدا در مدینه داشت و خمس اموال خیر و غیره به فاطمه خودداری کرد، و فاطمه از وی دلگیر شد و از او قهر کرد و تا زنده بود دیگر با ابوبکر سخن نگفت، و پس از وفات او نیز علی (ع) شبانه او را دفن نمود و ابوبکر را از وفات و دفن او مطلع نکرد. و سپس چند حدیث دیگر به همین مضمون از ام‌هانی، ابی‌الطفیل و محمد کلبی، ابی‌سلمه و دیگران روایت کرده و در ضمن سخنانش یک جا هم می‌گوید «المشهور انه لم یرو انتفاء الارث الا ابوبکر وحده» [۲۶۹] یعنی مشهور است که حدیث (نحن معاشر الانبیاء لا نورث...) را جز ابوبکر کس دیگری نقل نکرده است. [صفحه ۱۷۱] آن گاه داستان بازگرداندن فدک را در زمان عمر به علی (ع) و عباس نقل می‌کند و از مالک بن اوس روایت کرده که گفت: در آن روز که علی (ع) و عباس به نزد او آمدند عثمان و سعد و عبدالرحمن و زبیر نیز پیش عمر بودند، و عمر پیش از آنکه فدک را بازگرداند، رو به عثمان و سعد و عبدالرحمن و زبیر کرده و آنها را به خدا سوگند داد که آیا شما می‌دانید پیغمبر فرمود: «نحن معاشر الانبیاء لا نورث...» آنها گفتند: آری، سپس رو به علی (ع) و عباس کرد و آن دو را نیز به همین سوگند داده و هر دوی آنها نیز اقرار کردند... به دنبال آن باز حدیثی از عروه نقل می‌کند که زنان پیغمبر عثمان را به نزد ابوبکر فرستادند و ارث خود را از پیغمبر از او مطالبه کردند [۲۷۰] ... پس از نقل اینها ناگهان متوجه می‌شود که میان این روایت تناقض و ضدیت پدید آمد، آن گاه با تعجب می‌گوید: برآستی این مشکل و عجیب است که چگونه یک جا عثمان سخن عمر را تصدیق کرده و می‌گوید: من این حدیث را از پیغمبر شنیدم، و در جای دیگر خود همین عثمان به عنوان نمایندگی از طرف زنهای پیغمبر پیش ابوبکر می‌رود و ارثیه‌ی آنها را از وی مطالبه می‌کند، مگر آنکه بگوییم: عثمان و سعد و عبدالرحمن و زبیر سخن عمر را از روی تقلید از ابوبکر و حسن ظن به او تصدیق کرده بودند اگر چه خود چنین حدیثی را از پیغمبر نشنیده بودند. [۲۷۱] . و سپس می‌گوید: در اینجا مشکل دیگری پیش می‌آید که عمر در اینجا علی و عباس را- طبق این حدیث- سوگند می‌دهند که آیا شما

می‌دانید که پیغمبر چنین گفت؟ و آن دو پاسخ دادند: آری می‌دانیم؟ و آن گاه با تعجب می‌پرسد: پس چگونه عباس با اینکه می‌دانست پیغمبر فرموده: ما از خود ارثی نمی‌گذاریم - طبق آن حدیث دیگر - با فاطمه برای مطالبه‌ی فدک و اموال موروثی پیغمبر به نزد ابوبکر آمد؟ و آیا جایز است کسی بگوید: عباس می‌دانست ولی ارثی را مطالبه می‌کرد که مستحق آن نبود؟ [صفحه ۱۷۲]

و آیا جایز است کسی بگوید: علی (ع) این حدیث را می‌دانست اما به همسرش فاطمه اجازه داد چیزی را که مستحق آن نبود مطالبه کند؟ بدان گونه که از خانه بیرون آید و به مسجد برود و با ابوبکر به منازعه برخیزد؟ و آیا این سخنانی را که فاطمه با ابوبکر دارد (و با او به محاکمه برمی‌خیزد) بدون اجازه‌ی علی (ع) صورت گرفته؟ و از اینها گذشته اشکال دیگری که پیش می‌آید این است که اگر این حدیث درست بود پس چرا ابوبکر شمشیر و مرکب سواری و ردای مخصوص پیغمبر را به علی داد؟ برای اینکه اولاد او وارث اصلی پیغمبر نبود، و اگر به عنوان سهم الارث همسرش فاطمه آنها را به علی داد باز هم جایز نبود زیرا حدیث «لا نورث...» شامل هر چیزی چه کم و چه زیاد می‌شود و روی آن حدیث این کار را هم ابوبکر حق نداشت انجام دهد، زیرا حدیث قابل تخصیص نیست و گر نه خود پیغمبر آن را تخصیص می‌زد؟ و طبق آن خبری که محمد کلبی روایت کرده نیز اشکال بزرگ دیگری لازم می‌آید و آن این است که بر طبق آن روایت فاطمه (ع) مدعی بود که فدک را پدرم به من بخشیده و امایمن نیز به این مطلب گواهی داد، و ابوبکر در جواب فاطمه گفت: این مال از آن پیغمبر نبود، بلکه مالی از اموال مسلمانان بود که صرف در کارهای مردم و انفاق در راه خدا می‌کرد؟ و اشکال حدیث این است که کسی بگوید: آیا چگونه برای پیغمبر جایز بود که قسمتی از اموال مسلمانان را - چه خانه و چه باغ و چه غیر آنها - به خاطر وحیی که خدا به او کرده بود، یا از روی اجتهاد به دختر یا غیر دخترش ببخشد؟ اگر بگویید: جایز نبود با دلیل عقل و با همه‌ی مسلمانان مخالفت کرده‌اید، و اگر بگویید: جایز بود پس جوابی که ابوبکر به فاطمه داد صحیح نبود، زیرا فاطمه می‌گفت: امایمن چنین گواهی می‌دهد، پاسخش این بود که شهادت امایمن به تنهایی کافی نیست، نه اینکه بگوید: این مال پیغمبر نبود بلکه مال همه‌ی مسلمانان بوده... و پس از آنکه دو اشکال دیگر نظیر آنچه شنیدید به این روایات و روایت ابوبکر می‌گیرد، حدیث خصومت علی (ع) و عباس را پیش می‌کشد و در آخر چون نمی‌تواند [صفحه ۱۷۳]

میان آنها را به هیچ نحو وفق دهد در پایان می‌گوید: «ان هذا لمن اعجب العجائب و لولا ان هذا الحديث اعني حديث خصومه العباس و علي عند عمر مذكور في الصحاح المجمع عليها لما اطلت العجب من مضمونه، اذ لو كان غير مذكور في الصحاح لكان بعض ما ذكرناه يطعن في صحته...» (براستی که این مطلب عجیبترین چیزهاست و اگر این حدیث در کتابهای صحاح نبود این قدر جای تعجب نبود و طرد می‌شد، ولی... [۲۷۲]). و به همین ترتیب هر یک از این احادیث را مورد بررسی قرار داده و بدانها اشکال می‌گیرد و همه را هم به صورت معما و بلاجواب گذارده و می‌گذرد، و ما نیز به خاطر اینکه سخن در این باره به درازا کشیده و ممکن است ملال‌آور باشد از نقل بقیه‌ی آن خودداری می‌کنیم و تنها آخرین قسمت سخنان او را که پس از چندین صفحه‌ی طولانی [۲۷۳] می‌گوید برای شما نقل می‌کنیم که گفته‌اند: بعد از همه‌ی اینها یک سخن می‌ماند که هیچ جوابی ندارد و آن این است که فرضاً فاطمه هیچ گونه حقی در فدک نداشت و در این محاکمه حق با ابوبکر و عمر بود، - اگر نگوییم دین و مذهب چنین اقتضا می‌کرد - مقتضای رعایت بزرگداشت مقام پیغمبر و سفارشهایی که درباره‌ی فاطمه دخترش [۲۷۴] فرمود این بود که: اولاً: از مسلمانان می‌خواستند تا در مورد فدک از حق خود صرف‌نظر کرده و آن را به فاطمه می‌دادند؟ ثانیاً: اگر مسلمانان هم به این امر راضی نمی‌شدند، به جای فدک مال دیگری به وی داده و او را راضی می‌کردند، زیرا برای زمامدار مسلمین هر جا مصلحت بداند چنین کاری جایز است؟ و حتی نیازی هم به مشورت با مسلمانان ندارد! «و هذا الكلام لا جواب عنه!» (و براستی این مطلبی است که هیچ جوابی ندارد؟) [صفحه ۱۷۴] در آخر چون مطلب برای او به صورت عقده‌ای لاینحل درمی‌آید و سخت او را تحت فشار قرار می‌دهد برای راحت شدن و خلاصی از این عقده و گذشتن از این ماجرای مهم تاریخی می‌گوید: فاصله‌ی زمانی ما با آن زمان زیاد است و ما نمی‌توانیم حقیقت امر را آن گونه که بوده بفهمیم، و الی الله ترجع الامور!

گفتار یکی از نویسندگان معاصر

مرحوم شرف‌الدین، از یکی از نویسندگان معاصر مصری، در مجله‌ی الرساله جمله‌ی بسیار جالبی به این شرح نقل کرده است: این مطالب را ما در داستان فدک ناچاریم بگوییم: اولاً: بر فرض آنکه قبول کنیم که خبر واحد «ظنی» [۲۷۵] می‌تواند آیه‌ی قطعی قرآن را تخصیص بزند؟ (و بدین ترتیب خبر واحدی را که ابوبکر نقل کرده بود آیات ارث را تخصیص بزند). ثانیاً: بر فرض آنکه براستی پیغمبر چنین چیزی فرموده باشد که «... لا نورث»؟ و این حدیث واقعا از آن حضرت صادر شده باشد. و ثالثاً: بر فرض آنکه خود این خبر تخصیص نخورده باشد؟ بعد از همه‌ی اینها می‌گوییم: تازه ابوبکر می‌توانست مقداری از ترکه‌ی پیغمبر مانند همان فدک- را به فاطمه بدهد، و این حقی بود که ابوبکر داشت و می‌توانست این کار را انجام دهد و کسی هم با او در این باره نمی‌توانست مخالفت کند، زیرا خلیفه- به عنوان اینکه زمامدار مسلمین است- می‌تواند چنین کاری بکند، چنانکه همین کار را نسبت به زبیر و محمد بن مسلمة و دیگران انجام داد، و قسمتی از اموال «ماترک» رسول خدا (ص) را به آنها داد...! [۲۷۶]. [صفحه ۱۷۵] نگارنده گوید: این دو نویسنده‌ی اهل سنت که یکی در قرن ششم هجری می‌زیسته و یکی معاصر زمان ماست چون قدری منصفانه موضوع را بررسی کرده‌اند و بخصوص نویسنده‌ی معاصر این جرئت را به خود داده که در صحت این حدیث تردید کنند و ایرادهایی بر آن متوجه سازند، و احتمال جعل در آن بدهند. این دو از پافشاری خلیفه و دار و دسته‌اش روی مسئله‌ی غصب فدک و ظلم و ستم به فاطمه زهرا (س) و قساوت قلبی که در این باره به خرج دادند، تعجب کرده‌اند و برای ایشان به صورت یک اشکال لاینحل و بلا-جواب درآمده است. اما حقیقت همان است که مسئله‌ی غصب فدک جزئی از همان توطئه‌ی سیاسی بود که در اصل غصب خلافت طرح کرده بودند، و پافشاری آنها نیز به همین خاطر بوده که می‌خواستند با گرفتن فدک دست خاندان عصمت را از هر گونه مالی تهی کنند، و بدین ترتیب عملاً نیز مردم را- یعنی همین مردمی را که عموماً بنده‌ی پول و زر و سیم‌اند، و به تعبیر امام حسین (ع) «مردم بنده‌ی دنیا هستند و دین مزه‌ی زبان آنهاست...»- از اطراف علی بن ابیطالب پراکنده سازند، و این حقیقتی است که برای ابن ابی‌الحدید و دیگران پوشیده مانده یا نخواسته‌اند آن را بپذیرند، و یا تعصب مانع آن شده است که آشکارا آن را بپذیرند، چون به دنبال پذیرفتن آن می‌بایستی برخلاف ابوبکر و عمر و عثمان هم خط بطلان بکشند!! ولی برای ما قطعی است که بالاخره دیر یا زود روزی خواهد رسید که پرده‌های اوهام کنار برود و قید تعصبات از زبانها باز شود و سرانجام این حقیقت آشکار شده و همگان بدان اعتراف کنند. و ضمناً در خاتمه‌ی گفتار، به افرادی هم که همانند این دو نفر نویسنده‌ی محقق فکر می‌کنند، و قضیه را از نظر عاطفی مورد بحث قرار داده و فاطمه‌ی اطهر را بانوی محترمی می‌دانند که مال باخته است و برای احقاق حق به این در و آن در می‌زند، و در نتیجه نسبت به دختر بزرگوار پیغمبر ترحم و دلسوزی می‌کنند و ابوبکر و دستیارانش را مورد سرزنش و ملامت قرار می‌دهند، باید خاطر نشان کرد: همان گونه که در آغاز این بخش به تفصیل بحث کردیم تلاش فاطمه‌ی اطهر برای [صفحه ۱۷۶] باز پس گرفتن فدک و اموال از دست رفته‌ی خود تنها به خاطر چند جریب یا حداکثر چند هکتار زمین و چند نخله‌ی خرمایی که در آن وجود داشت نبود [۲۷۷]، اگر چه آن نیز قابل گذشت نبود، و بی تفاوتی و سکوت فاطمه در قبال آن ظلم نیز صحیح نبود، اما همان طور که مکرر در این کتاب توضیح داده شده مسئله مربوط می‌شد به از دست رفتن مقام رهبری مسلمانان و به دنبال آن صدها و هزاران بدبختی دیگری که دامنه‌ی آن تا به امروز کشیده شده و گریبانگیر جامعه‌ی مسلمانان گردیده است. [صفحه ۱۷۷] مسئله‌ی تصرف فدک و اموال دیگر رسول خدا (ص) بهترین وسیله‌ای بود که دشمن می‌توانست از آن بهره‌برداری مادی و سیاسی و روانی کند و ضمناً جلوی قیام احتمالی حریف خود یعنی صاحب حقیقی مقام خلافت را بدین وسیله بگیرد و فاطمه‌ی اطهر نیز با چشم باز و بیدار خود تمام این مصیبتها را به وضوح می‌دید و بخوبی آنها را درک می‌کرد، و خلاصه مسئله‌ی فدک برای فاطمه‌ی زهرا (س) وسیله‌ی خوبی بود تا از این راه، انحرافی را که در اسلام و مقام رهبری آن پدید آمده بود به مردم

گوشزد کند و نیز انحراف قانونگذاران و غاصبان خلافت و پایینند نبودن آنان را به قرآن و اسلام اثبات کند، و حقا که در همان چند ماه مبارزه‌ی پیگیر و پرمخاطره، این رسالت و مسئولیت خود را به خوبی انجام داد.

تنها فدک نبود

این مطلب هم از لابه‌لای گفتار بالا معلوم شد و در تاریخ نیز آمده که آنچه را ابوبکر از فاطمه منع کرد و گرفت تنها فدک نبود بلکه چیزهای دیگری هم بوده که از آن جمله اموالی بود که رسول خدا در مدینه داشت و همچنین مال خمس که از خیر مانده بود و همه را ابوبکر با استناد به همان حدیثی که تنها خود ناقل آن بود، و به عنوان اینکه من زمامدار مردم و جانشین پیغمبر هستم و آنها باید تحت اختیار من باشد، تصرف کرده و به فاطمه نداد. او اموال دیگری را هم از مردم منع کرد مانند سهم خمس ذوی‌القربی که بر طبق آیه خمس [۲۷۸] حق یتیمان و مساکین و در راه ماندگان از سادات بود، و سهم «مولفه قلوبهم» که بر طبق آیه زکات [۲۷۹] می‌بایستی به آنها داده شود، به شرحی که در کتاب النص و الاجتهاد [۲۸۰] ذکر شده و چون تا حدودی از بحث ما خارج است از توضیح بیشتر خودداری می‌شود. و در مورد اموال دیگر فاطمه (ع) نیز با توضیحاتی که درباره‌ی فدک دادیم مطلب روشن می‌شود، و اینها نیز همان گفتار ما را تایید می‌کند که غرض خلیفه [صفحه ۱۷۸] و همدستانش از این ممانعت‌ها و مصادره‌ی اموال و محدودیت‌ها همان بود که می‌خواستند مالی در اختیار مخالفان دستگاه خلافت نباشد تا احیانا به وسیله‌ی آن اموال، اسلحه و لشکری تهیه کرده و درصدد گرفتن حق از دست رفته‌ی خود باشند و تنها چیزی که در نظر آنها نبود مسئله‌ی دین و احکام الهی، و اینکه آیا این اعمال روی موازین قرآن و اسلام است یا نه؟ و خلاصه آنان بدانچه سیاست و حکومتشان اقتضا داشت عمل می‌کردند نه بدانچه مقتضای دین و قرآن و سنت پیغمبر بود؟ و بزرگترین جنایت هم همین بود که راه را برای سایر جنایتکارانی مانند معاویه و دیگران که در طول تاریخ اسلام آمده‌اند باز کردند و این سنت «سینه» و بدعت را در اسلام گذاردند و بر طبق آن حدیث معروف در جرم آنها نیز خود را شریک ساختند.

یک حدیث جالب

با توجه به مطالب فوق در اینجا بد نیست این حدیث جالب را نیز که طبرسی (ره) در کتاب احتجاج و صدوق (ره) در علل الشرایع روایت کرده‌اند بخوانید تا هم تاییدی بر گفتار فوق از زبان امام (ع) شنیده باشید و هم یکی دیگر از جنایات و توطئه‌های دستگاه خلافت غاصبانه و گردانندگان آن را ببینید: حماد بن عثمان از امام صادق (ع) روایت کرده که چون کار خلافت برای ابوبکر استقرار یافت فرستاد وکیل و نماینده‌ی فاطمه (ع) را از فدک بیرون کرد، فاطمه (ع) که چنان دید به نزد ابوبکر آمده فرمود: چرا مالی را که پدرم به فرمان خدای تعالی به من داده از من بازداشتی و جلوگیری کردی؟ ابوبکر گفت: شاهد بر این سخن خود بیاور! فاطمه (ع) ام‌ایمن را پیش او برد، و ام‌ایمن رو به ابوبکر کرده گفت: پیش از آن که من در این باره شهادت بدهم می‌خواهم از تو سوالی کنم و آن این است که ای ابابکر تو را به خدا سوگند می‌دهم آیا تو نمی‌دانی که پیغمبر (ص) فرمود: «ام‌ایمن زنی است از اهل بهشت؟ ابوبکر گفت: چرا. و چون این اقرار را از ابوبکر گرفت آن گاه گفت: [صفحه ۱۷۹] اکنون گواهی می‌دهم که خدای تعالی به پیغمبر وحی فرمود: «و آت ذا‌القربی حقه» [۲۸۱] و رسول خدا (ص) فدک را به فاطمه واگذار کرد. پس از ام‌ایمن علی (ع) نیز به نزد ابوبکر آمد و به همین نحو گواهی و شهادت داد، ابوبکر چاره‌ای ندید و نامه‌ای نوشت و فدک را به فاطمه بازگرداند در این موقع عمر وارد شد و از ابوبکر پرسید: این نامه چیست؟ پاسخ داد: فاطمه درباره‌ی فدک چنین گفت: ام‌ایمن و علی بن ابیطالب نیز برای او گواهی دادند و من هم فدک را به نام او نوشته و به او دادم، عمر نامه را از فاطمه گرفت و آب دهان در آن انداخت و آن را پاره کرد. فاطمه با دلی اندوهگین و چشمی گریان از خانه‌ی ابوبکر بیرون آمد، و چون چند روز از این ماجرا گذشت علی

(ع) به مسجد آمد در حالی که اطراف ابوبکر را جمعی از مهاجر و انصار گرفته بودند به نزد وی آمده فرمود: چرا فدک را که پیغمبر (ص) در زمان حیات خود به فاطمه داده بود از او گرفتی؟ ابوبکر گفت: فدک مالی از اموال مسلمانان است و اگر بر این سخنی که می‌گویی فاطمه شاهی آورد مال اوست و گرنه حقی در آن ندارد؟ علی (ع) فرمود: ای ابابکر آیا درباری ما بر خلاف حکمی که خدا درباری مسلمانان فرموده حکم می‌کنی؟ ابوبکر پاسخ داد: نه! علی (ع) پرسید: اگر مالی در دست مسلمانان باشد و من مدعی آن مال شوم تو در اینجا از چه کسی شاهد می‌خواهی؟ گفت: از تو شاهد می‌خواهم. فرمود: پس چرا در قضیه‌ی فدک از فاطمه شاهد خواستی در صورتی که مال در تصرف او بود و پیغمبر در زمان حیات خود آن را به فاطمه داده بود؟ و روی گفته‌ی خودت می‌بایستی از مسلمانان گواه بخواهی نه از فاطمه؟ [صفحه ۱۸۰] ابوبکر ساکت شد و دیگر چیزی نتوانست بگوید، و عمر که در آن جا حاضر بود به سخن آمده و گفت: یا علی ما که نمی‌توانیم با تو احتجاج کنیم و نیروی بحث با تن را نداریم ولی روی هر حسابی که هست باید بر این سخنی که می‌گویی شاهدهایی که عادل باشند بیاوری و گرنه فدک مال مسلمانان است و نه تو در آن حق داری و نه فاطمه؟! علی (ع) فرمود: ای ابابکر آیا قرآن می‌خوانی؟ گفت: آری. فرمود: به من بگو این آیه که خدا فرموده: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» درباری چه کسی نازل شده؟ درباری ما یا درباری غیر ما؟ گفت: درباری شما. در این وقت امیرالمومنین (ع) فرمود: اگر فرضاً گواهانی آمدند و پیش تو گواهی دادند که فاطمه عمل خلافی انجام داده تو چه می‌کنی؟ ابوبکر گفت: مانند همه‌ی زنان مسلمان بر او حد جاری می‌کنم! علی (ع) فرمود: اگر تو این کار را بکنی کافر خواهی شد! پرسید: چرا؟ فرمود: برای آنکه گواهی خدای تعالی را که گواهی به طهارت و پاکی فاطمه داده است رد کرده و گواهی مردم را پذیرفته‌ای؟! چنانکه هم اکنون حکم خدا و حکم رسول خدا را که فدک را به فاطمه داده و فاطمه در زمان حیات آن حضرت فدک را گرفته و متصرف شده است زیر پا گذارده و گواهی مرد عربی را که بر پشت پای خود بول می‌کند پذیرفته‌ای و فدک را از او گرفته و خیال می‌کنی مال مسلمانان است؟! با اینکه پیغمبر فرموده است: «البینه علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه»؟ و تو در اینجا گفتار رسول خدا (ص) را (زیر پا گذارده و) رد کرده‌ای؟ در این وقت همه از میان مردم برخاست و به یکدیگر نگاه کردند و گفتند: علی [صفحه ۱۸۱] بن ابیطالب راست می‌گوید!! امیرالمومنین (ع) به خانه آمد و ابوبکر و عمر به خانه‌های خود رفتند، و ابوبکر در پنهانی کسی را به نزد عمر فرستاد و چون او حاضر شد به وی گفت: دیدی امروز علی در آن مجلس چه کرد؟ به خدا سوگند اگر یک بار دیگر در محفلی این گونه با ما سخن بگوید کار را بر ما تباه می‌سازد، اکنون بگو نظر تو در این باره چیست؟ عمر گفت: آری نظر من آنست که دستور بدهیم او را بکشند! ابوبکر پرسید: کیست که جرئت کشتن علی را داشته باشد؟ عمر گفت: خالد بن ولید! در این وقت کسی را پیش خالد فرستاده و چون حاضر شد بدو گفتند: می‌خواهیم ماموریت بسیار بزرگی را به تو واگذار کنیم و کار مهمی را انجام دهی؟ خالد گفت: هر کاری باشد به انجام آن حاضرم ولو آنکه کشتن علی بن ابیطالب باشد! آندو گفتند: کار ما همین است! خالد گفت: چه وقت این کار را انجام دهیم؟ ابوبکر گفت: به مسجد بیا و هر جا علی به نماز ایستاد تو هم در کنار او به نماز بایست و هنگامی که من سلام نماز را گفتم تو برخیز و گردنش را بزنی؟ خالد قبول کرد و قرارشان را گذارده و رفتند. اسماء بنت عمیس که در آن وقت همسر ابوبکر بود و در خانه‌ی وی به سر می‌برد گفتگوی آنها را شنید و کنیز خود را طلبیده به وی گفت: فوراً به خانه‌ی علی و فاطمه برو و سلام مرا به آن دو برسان و به علی (ع) بگو: «ان الملاء یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین [۲۸۲]» [صفحه ۱۸۲] کنیزک به خانه‌ی علی (ع) آمد و پیغام را رسانید، و علی (ع) بدو فرمود: به اسماء بگو: خدای تعالی میان آنان و آن منظوری که دارند حایل خواهد شد و چنین کاری نخواهند کرد! آن‌گاه برخاسته و مهیای نماز شد و به مسجد آمده پشت سر ابوبکر ایستاد و خالد بن ولید هم در حالی که شمشیرش را با خود داشت آمد و در کنار آن حضرت به نماز ایستاد. ابوبکر مشغول نماز شد ولی تدریجاً به فکر افتاد که اگر چنین کاری انجام گردد بیم آن است که فتنه‌ای آغاز شود و کم‌کم بیاد شجاعت و نیروی بدنی فوق‌العاده‌ی علی (ع) افتاد و از این رو وقتی

برای تشهد نشست به فکر فرو رفت و جرئت آنکه سلام نماز را بگوید نداشت، و آن قدر ساکت نشست که مردم فکر کردند نماز را فراموش کرده، آن گاه پیش از آنکه سلام بگوید رو به خالد کرده و گفت: «یا خالد لا تفعلن ما امرتک [۲۸۳]» و بلافاصله گفت: السلام علیکم و رحمه الله و برکاته. امیرالمومنین به خالد فرمود: مگر چه دستوری به تو داده بود؟ گفت: دستور داده بود گردن تو را بزنم. علی (ع) پرسید: و تو هم این کار را می کردی؟ خالد گفت: آری به خدا، و اگر پیش از سلام نماز آن جمله را نگفته بود من تو را می کشتم! در این وقت علی (ع) برخاست و خالد را از جا بلند کرده و به زمین کوبید و مردم اطراف آن حضرت را گرفتند، و عمر می گفت: به خدای کعبه سوگند خالد را خواهد کشت! مردم که چنان دیدند آن حضرت را سوگند داده و گفتند: ای ابوالحسن به حق صاحب این قبر - پیغمبر خدا - دست از خالد بردار! [صفحه ۱۸۳] علی (ع) که نام پیغمبر را شنید دست از خالد برداشته و گریبان عمر را گرفت و فرمود: ای پسر صهاک به خدا سوگند اگر عهد و وصیت رسول خدا و تسلیم در برابر فرمان الهی نبود اکنون می دانستی کدام یک از ما یورش کمتر و ناتوانتر است! این سخن را فرمود و به خانه بازگشت [۲۸۴]. نگارنده گوید: داستانی را که در ذیل این حدیث شنیدید و مامور نمودن ابوبکر خالد بن ولید را برای قتل علی (ع)، مرحوم سید اسمعیل طبرسی در کفایه الموحدین [۲۸۵] با شرح و تفصیل بیشتری از کتابهای اهل سنت نقل کرده و قسمتهایی از آن بسیار جالب و شنیدنی است که چون از بحث ما خارج است از نقل آن خودداری کرده و ان شاء الله با توفیقات الهی در جای خود ذکر خواهیم نمود.

فدک در طول تاریخ اسلام

این را هم بد نیست در خاتمه‌ی این فصل بدانید که فدک در طول تاریخ اسلام چند بار به دست صاحبان اصلی خود بازگشته و دوباره غصب شده، و اکنون نیز به صورت باغهای کوچک و مزارعی در سمت شمال غربی مدینه است [۲۸۶]، زیرا همان طور که اشاره شد پس از ابوبکر عمر که روی کار آمد آن را به علی (ع) واگذار کرد، و چون معاویه بر سر کار آمد آن را میان بستگان و فرزندش یزید تقسیم کرد به این صورت که ثلث آن را به مروان بن حکم و یک ثلث به عمر بن عثمان و ثلث دیگر را به یزید فرزندش داد و تدریجا مروان بن حکم سهم آن دو را نیز گرفت و همگی آن به دست مروان افتاد، و سپس آن را به فرزندش عبدالعزیز داد و او نیز آن را به پسرش عمر بن عبدالعزیز واگذار نمود. عمر بن عبدالعزیز که خلیفه شد آن را به فرزندانش فاطمه بازگردانید، و پس از وی [صفحه ۱۸۴] یزید بن عاتکه که والی مدینه شد آن را به زور گرفت و به فرزندانش مروان بازگرداند [۲۸۷]، و چون ابوالعباس سفاح - سر سلسله‌ی بنی عباس - زمامدار شد آن را به بنی الحسن واگذار کرد، و سپس ابوجعفر منصور که روی کار آمد و بنی الحسن بر ضد او قیام کردند، آن را از آنها گرفت و پس از او پسرش مهدی عباسی دوباره آن را به فرزندانش فاطمه بازگردانید، و دوباره در زمان موسی بن مهدی و پسرش هارون در دست بنی عباس قرار گرفت و از فرزندانش فاطمه آن را گرفتند، و چون مامون به خلافت رسید مجدداً آن را به فاطمین بازگردانید، و همچنان بود تا زمان متوکل که دوباره آن را از فرزندانش فاطمه گرفت و به «عبدالله بن عمر بازیار» بخشید. ابن ابی الحدید به دنبال ماجرای فدک چنانکه در بالا نقل کردیم می نویسد: در فدک یازده عدد نخله‌ی خرما بود که رسول خدا (ص) آنها را به دست خود غرس کرده بود، و فرزندانش فاطمه خرماهای آن را می چیدند و وقتی حاجیان به مدینه می آمدند آنها را به عنوان تبرک به حاجیان هدیه می کردند، و آنان نیز در عوض به ایشان کمک می نمودند و از این راه مال بسیاری به آنان می رسید، اما همین عبدالله بن عمر بازیار مردی را به نام بشران بن ابی امیه ثقفی به مدینه فرستاد تا آن درختها را قطع کرد، و چون شخص مزبور به بصره بازگشت دستهایش فلج شد [۲۸۸]. بدین ترتیب فاطمه‌ی اطهر از همین چند جریب زمین و چند نخله‌ی خرما بزرگترین استفاده را در راه مبارزه‌ی با ظلم و بیدادگری در طول تاریخ اسلام نمود و پیوسته عمل ابوبکر مورد ایراد و اشکال واقع می شد، و بالاخره با همه‌ی توجیهات و محمل تراشیها نمی توانستند عمل او را مشروع جلوه دهند، و از این راه سایر اعمال و رفتارشان را نیز نامشروع جلوه داد. [صفحه ۱۸۵]

خطبه و سخنرانی فاطمه در مسجد مدینه

سخنرانی و خطبه‌ی زیر، گذشته از کتابهای شیعه در بسیاری از کتب اهل سنت به اجمال و تفصیل نقل شده که از آن جمله است کتاب بلاغات النساء احمد بن ابی طاهر بغدادی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و دیگر کتابها [۲۸۹] و ما ابتدا متن خطبه را از روی کتاب احتجاج طبرسی (ره) برای شما ذکر کرده سپس ترجمه‌ی آن را نقل خواهیم کرد [۲۹۰]: اهل حدیث و تاریخ این گونه نقل کرده‌اند که فاطمه‌ی زهرا (س) جامه‌اش را پوشید و در حالی که زنان بنی‌هاشم اطرافش را گرفته بودند از خانه بیرون آمد و با ابهت و شوکتی تمام گام برمی‌داشت همچنان که رسول خدا (ص) راه می‌رفت تا بر ابوبکر درآمد، و اطراف ابوبکر را مهاجر و انصار گرفته بودند. در این وقت پرده‌ای سفید آویختند و فاطمه پشت پرده قرار گرفت، و در آغاز سخن، فاطمه غرق در اندوه و مصیبت بود چنان ناله‌ی جانسوزی از دل برکشید که صدای مردم بی اختیار از شنیدن ناله‌ی فاطمه به گریه و شیون برخاست. دختر رسول خدا (ص) که چنان دید مدتی دراز ساکت شد تا مردم آرام شوند آن گاه شروع به سخن نموده چنین گفت: الحمد لله علی ما انعم و له الشکر علی ما الهم و الثنا بما قدم من عموم نعم ابتدأها، و سبوغ آلاء اسداها، و تمام منن والاها، جم عن الاحصاء عددها، و نای عن الجزاء امدھا، و تفاوت عن الادراک ابدھا و ندبھم لاستزادتها بالشکر لاتصالھا، واستحمد الی الخلاق باجزالھا، و ثنی بالنذب الی امثالھا. و اشھد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له، کلمه جعل الاخلاص تاویلھا، و ضمن القلوب موصولھا، و انار فی الفکر معقولھا. الممتنع من الابصار رویتھ، و من الالسن صفتھ، و من الاوھام کیفیتھ. ابتدع الاشیاء لامن شیء کان قبلھا، و [صفحه ۱۸۶] انشأها بلاحتذاء امتثلھا، کونها بقدرتھ، و ذرأها بمشیتھ، من غیر حاجه منه الی تکوینھا، و لا فائده له فی تصویرھا الا تثبیتا لحکمتھ، و تنبیھا علی طاعتھ و اظهارا لقدرتھ، و تعبدا لبریتھ، و اعزازا لدعوتھ. ثم جعل الثواب علی طاعتھ، و وضع العقاب علی معصیتھ، زیاده لعباده عن نقمتھ، و حیاشه منه الی جتته. و اشھد ان ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله، اختاره و انتخبه قبل ان یرسله، و سماه قبل ان اجتبله، و اصطفاه قبل ان یتبعثه، اذ الخلائق بالغیب مکنونه، و بستر الاھاویل مصونھ، و بنهایه العدم مقرونھ، علما من الله تعالی بمایل الامور، و احاطه بحوادث الدهور، و معرفه بمواقع المقدور. ابتعثه الله تعالی اتماما لامرھ، و عزیمه علی امضاء حکمھ، و انفاذا لمقادیر حتمه. فرای الامم فرقا فی ادیانھا، عکفا علی نیرانھا، عابده لاوثانھا، منکره لله مع عرفانھا فانار الله بمحمد صلی الله علیه و آله ظلمھا، و کشف عن القلوب بهمھا، و جلی عن الابصار غمھا، و قام فی الناس بالهدایه، و انقذھم من الغوایه، و بصرھم من العمایه، و هداھم الی الدین القویم، و دعاھم الی الطریق المستقیم. ثم قبضه الله الیه قبض رافه و اختیار و رغبه و ایشار بمحمد صلی الله علیه و آله عن تعب هذه الدار فی راحه، قد حف بالملائکة الابرار، و رضوان الرب الغفار، و مجاوره المک الجبار. صلی الله علی ابی نبیہ و امینہ علی الوحی، و صفیہ و خیرتہ من الخلق و رضیہ، و السلام علیہ و رحمہ الله و برکاتہ. ثم التفتت الی اهل المجلس و قالت: انتم عباد الله نصب امره و نهیه و حملہ دینہ و وحیہ و امناء الله علی انفسکم، و بلغاوه الی الامم، و زعمتم حق لکم الله فیکم، عهد قدمه الیکم، و بقیہ استخلفھا علیکم: کتاب الله الناطق، و القرآن الصادق، و النور الساطع، و الضیاء اللامع، بینہ بصائرھ، منکشفہ سرائرھ، متجلیہ ظواھرھ، مغتبطہ به أشیاعھ، قائد الی الرضوان اتباعھ، مود الی النجاه اسماعھ. به تنال حجج الله المنوره و عزائمہ المفسرہ، و محارمہ المحذرہ، و بیناتہ الجالیہ و براهینہ الکافیہ، و فضائلہ المندوبہ. و رخصه الموهوبہ، و شرایعہ المکتوبہ. فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرک، و الصلاه تنزیها لکم عن الکبر، و الزکاه تزکیه للنفس و نماء فی الرزق، و الصیام تثبیتا للاخلاص، و الحج تشییدا للدين، و العدل تنسیقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للملہ، و امامتنا امانا من الفرقة، و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معونه علی استیجاب الامر، و الامر بالمعروف مصلحہ للعامه، و بر الوالدین وقایه من السخط، و صلہ الارحام [صفحه ۱۸۷] منماہ للعدد، و القصاص حصنا للدماء، و الوفاء بالنذر تعریضا للمغفره، و توفیہ المکاییل و الموازین تغیرا للبخس، و النهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنہ، و ترک السرقة ایجابا للعفہ. و حرم الله الشرک اخلاصا له بالربوبیہ، «فاتقوا الله حق تقاته و

لا- تموتن الا- و انتم مسلمون» و اطيعوا الله فيما امرکم به ونهاکم عنه، فانه «انما يخشى الله من عباده العلماء». ثم قالت: ايها الناس! اعلموا اني فاطمه و ابي محمد صلى الله عليه و آله، اقول عودا و بداء و لا اقول ما اقول غلطا، و لا افعل ما افعل شططا: «لقد جاءكم رسول من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمومنين رؤوف رحيم» فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابي دون نساءكم، و اخا ابن عمي دون رجالكم، و لنعم المعزى اليه صلى الله عليه و آله. فبلغ الرساله صادعا بالنداره، مائلا عن مدرجه المشركين، ضاربا ثبجهم، آخذا باكظامهم، داعيا الى سبيل ربه بالحكمه و الموعظه الحسنه، يكسر الاصنام، و ينكت الهام، حتى انهزم الجمع و ولوا الدبر، حتى تفرى الليل عن صبحه، و اسفر الحق عن محضه، و نطق زعيم الدين و خرس شقاشق الشياطين، و طاح و شيط النفاق، و انحلت عقد الكفر و الشقاق، و فهتتم بكلمه الاخلاص فى نفر من البيض الخماص، و كنتم على شفا حفرة من النار، مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطىء الاقدام، تشربون الطرق و تقتاتون الورق، اذله خاسئين، «تخافون ان يتخطفكم الناس من حولكم». فانقذكم الله تبارك و تعالى بمحمد صلى الله عليه و آله بعد اللتيا و التى، و بعد ان منى بيهم الرجال و ذوبان العرب و مرده اهل الكتاب، «كلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله» او نجم قرن للشيطان، و فغرت فاعره من المشركين قذف اخاه فى لهواتها فلا ينكفى حتى يطأ صماخها باخمصه و يخمد ليهبا بسيفه، مكدودا فى ذات الله، مجتهدا فى امر الله، قريبا من رسول الله سيد أولياء الله، مشمرا ناصحا، مجدا كادحا، و انتم فى رفاهيه من العيش، و ادعون فاكهون آمنون، تربصون بنا الدوائر، و تتوكفون الاخبار، و تنكصون عند النزال، و تفرون عند القتال. فلما اختار الله لنبه دار انبيائه و ماوى اصفياه، ظهر فيكم حسيكه النفاق، و سمل جلباب الدين، و نطق كاظم الغاوين، و نبغ خامل الاقلين، و هدر فيق المبطلين. فخطر فى عرصاتكم و اطلع الشيطان راسه من مغرزه، هاتفا بكم [صفحه ۱۸۸] لدعوته مستجيبين، و للغره فيه ملاحظين، ثم استنهضكم فوجدكم خفافا، و أحمشكم فالفاكم غضابا، فوسمتم غير ابلکم، و اوردتتم غير شربکم، هذا و العهد قريب، و الكلم رحيب، و الجرح لما يندمل، و الرسول لما يقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنة «الا- فى الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحيطه بالكافرين». فهيهات منكم، و كيف بكم، و أنى توفكون؟ و كتاب الله بين اظهرکم، اموره ظاهره، و احكامه زاهره، و اعلامه باهره، و زواجه لائح، و اوامره واضح، و قد خلفتموه وراء ظهورکم، ارغبه عنه تريدون؟ ام بغيره تحكمون؟ «بئس للظالمين بدلا» و من يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه و هو فى الا-خره من الخاسرين». ثم لم تلبثوا الا-ريث ان تسكن نفرتها، و يسلس قيادها، ثم اخذتم توروون و قدتها، و تهيجون جمرتها، و تستجيبون لهتاف الشيطان الغوى، و اطفاء انوار الدين الجلى، و اهماد سنن النبى الصفى، تسرون حسوا فى ارتغاء، و تمشون لاهله و ولده فى الخمر و الضراء، و نصبر منكم على مثل حز المدى، و خز السنان فى الحشا، و انتم تزعمون الا-ارث لنا «افحكم الجاهليه تبغون و من احسن من الله حكما لقوم يوقنون» افلا تعلمون؟ بلى تجلى لكم كالشمس الضاحيه انى ابنته. ايها المسلمون أأغلب على ارثيه يا ابن ابي قحافه افى كتاب الله ان ترث اباك، و لا ارث ابي؟ «لقد جئت شيئا فريا»، افعلى عمد تركتم كتاب الله، و نبذتموه وراء ظهورکم، اذ يقول: «و ورث سليمان داود»، و قال فيما اقتص من خبر يحيى بن زكريا عليهما السلام اذ قال رب «هب لى من لدنك وليا يرثنى و يرث من آل يعقوب» و قال: «و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله» و قال «يوصيكم الله فى اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين»، و قال: «ان ترك خيرا الوصيه للوالدين و الاقربين بالمعروف حقا على المتقين»، و زعمتم الا حظوه لى، و لا ارث من ابي لارحم بيننا! افخصكم الله بايه اخرج منها ابي؟ ام هل تقولون اهل ملتين لا يتوارثان، و لست انا و ابي من اهل مله واحده؟! ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابي و ابن عمي؟ فدونكها مخطومه مرحوله تلقاك يوم حشرک، فنعم الحكم الله، و الزعيم محمد، و الموعد القيامه، و عند الساعه ما تخسرون، و لا ينفعكم اذ تندمون، «و لكل نبا مستقر و سوف تعلمون من يأتيه عذاب يخزيه و يحل عليه عذاب مقيم». ثم رمت بطرفها نحو الانصار فقالت: يا معاشر الفتية، و اعضاد المله، و [صفحه ۱۸۹] انصار الاسلام! ما هذه الغميزه فى حقى؟ و السنه عن ظلامتى؟ اما كان رسول الله صلى الله عليه و آله ابي يقول: «المرء يحفظ فى ولده» سرعان ما احدثتم، و عجلان ذا اهاله، و لكم طاقه بما احاول، و قوه على ما أطلب و ازاول! اتقولون مات محمد صلى الله عليه و آله؟! فخطب جليل استوسع وهيه، و استنهر فقه، و انفتق رتقه، و اظلمت الارض لغيبته، و كسفت النجوم لمصيبته، و اكدت

الامال، و خشعت الجبال، و اذیعت الحریم، و ازیلت الحرمه عند مماته. فتلك والله النازله الكبرى، و المصیبه العظمی، لامثلها نازله و لا بائقه عاجله اعلن بها تلاوه و الحانا، و لقبه ما حل بأنبياء الله و رسله، حکم فصل، و قضا حتم: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزي الله الشاكرين». ايها بنی قیله! اهضم تراث ابيه و انتم بمرای منی و مسمع، و مبتدا و مجمع؟! تلبسكم الدعوه، و تشملكم الخبره، و انتم ذو و العدد و العده، و الاداه و القوه، و عندكم السلاح و الجنه، توافيكم الدعوه فلا- تجييون، و تأتيكم الصرخه فلا تغيثون، و انتم موصوفون بالكفاح، معروفون بالخیر و الصلاح، و النجبه التي انتجبت، و الخيره التي اختيرت! قاتلتكم العرب، و تحملتم الكد و التعب، و ناطحتم الامم، و كافحتم البهم، فلا نبرح او تبرحون، نامركم فتاتمرون حتی دارت بنا ریح الاسلام، و در حلب الايام، و خضعت نعره الشرك، و سكنت فوره الافك، و خدمت نيران الكفر، و هدات دعوه الهرج، و استوسق نظام الدين، فانی جرتم بعد البيان، و اسررتم بعد لاعلان، و نکستم بعد الاقدام، و اشركتم بعد الايمان؟ «ألا تقاتلون قوما نكثوا ايمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدؤكم اول مره أتحشوههم فالله احق ان تحشوه ان كنتم مومنين». الا قد اری ان قد اخلدتم الى الخفض، و ابعدم من هو احق بالسط و القبض، و خلوتم بالدعه، و نجوتم من الضيق بالسعه فمجبجتم ما وعيتم، و دسعتم الذي تسوغتم، «فان تكفروا انتم و من فی الارض جميعا فان الله لغنی حمید». الا و قد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التي خامرتكم، و الغدره التي استشعرتها قلوبكم، و لكنها فیضه النفس، و نفثه الغیظ، و خور القنا، و بثه الصدور، و تقدمه الحجه. فدونكموها فاحتقبوها دبره الظهر، نعبه الخف، باقیه العار، موسومه بغضب الله و شنار الابد، موصوله بنار الله الموقده التي تطلع علی الافئده. فبعین الله ما [صفحه ۱۹۰] تفعلون «و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون»، و انا ابنه نذیر لكم بین یدی عذاب شدید، «فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون». (سخن خود را به حمد و ستایش کسی آغاز می‌کنم که از هر موجودی به ستایش و متکبراری و مجد و عظمت سزاوارتر است، خدای را به نعمتهایش ستایش کنم و بر توفیقی که در راه سپاسگویی به ما عنایت فرمود سپاس گویم و بر مواهبی که به ما ارزانی داشت ثنا گویم. ستایش بر همان نعمتهای بی منتهاش که بر ما آغاز نمود؛ و مواهب کامله‌اش که بر ما احسان فرمود، و منتهای کریمانه‌اش که پی در پی بر ما ارزانی داشت. نعمتهایی که به شماره در نیاید، و از فرونی قابل جبران و تدارک نیست، و پایان آن از ادراک بیرون، از بندگان خواسته تا از طریق سپاسگزاری- که خود سبب افزون شدن نعمتها است- آنها را بر ایشان مستدام دارد، و حمد و ثنایش را کنند تا نعمتها را بر آنان توسعه دهد، و باز هم آنها را به درخواست همانند آن نعمتها (در آخرت از طریق عمل و عبادت) وادار کرده است. گواهی دهم که معبودی جز خدای یگانه نیست یکتایی که شریک ندارد، یعنی همان کلمه‌ی مقدس که اخلاص، روح و حقیقت آن قرار داده شده، و دلها بدان حقیقت پیوند خورده و گواهی دهد، و با اندیشه و تفکر، خرد و عقل معنای صحیح آن را روشن سازد. آن خدای یکتایی که با چشم دیده نشود و با زبان نتوان وصفش نمود، و چگونگی‌اش در وهم نگنجد، موجودات جهان را از عدم و بدون هیچ ماده‌ی اصلی به وجود آورد، و بدانه‌ها جامه‌ی هستی پوشانید، و بدون الگو و نمونه‌ای آفرید، بلکه آن را به قدرت خویش هستی داد و به مشیت خود خلق فرمود، بی آنکه نیازی به آفریدن آنها داشته باشد، و یا فایده‌ای در تصویرشان برای خویش بجوید، جز آنکه خواست تا حکمتش را آشکار سازد و اطاعتش را تذکر دهد، و قدرتش را اظهار نماید، و بندگان را به عبودیت وادارد، و دعوت خود را عزیز و نیرومند گرداند. آن گاه برای طاعت پاداش مقرر داشت، و برای عصیان و نافرمانی کیفر وضع فرمود، تا بندگان را از خشم و انتقام خود بازدارد، و به سوی بهشت جاویدان سوق دهد. و گواهی می‌دهم که پدرم محمد بنده و رسول خداست و او را پیش از آنکه به پیامبری بفرستد برگزید، و قبل از آنکه او را بیافریند نامش را یاد کرد، و پیش از بعثت انتخابش نمود، در آن زمان که خلایق در عالم غیب پنهان، و در پس پرده‌های [صفحه ۱۹۱] هولناک (ظلمت) مستور، و به آخرین سرحد عدم مقرون بودند. و این بدان جهت بود که خدای تعالی به آینده‌ی امور دانا بوده، و به پیش آمده‌های روزگار احاطه‌ی کامل داشته، و به جایگاههای مقدور عارف و آگاه است. اراده فرمود تا محمد را مبعوث گرداند، برای کامل کردن امر خود، و به خاطر تصمیم قطعی بر اجرای حکم

انفاذ مقدورات حتمی‌اش، و چون بیامد مردم را مشاهده کرد که در دین پراکنده و به آتش کفر (یا آتش پرستی) دل بسته و به پرستش بتها کمر بسته‌اند، خدای یکتا را انکار می‌کنند در صورتی که در دل بدو معترف و گواه‌اند. در چنین وضعی بوده که خداوند به برکت وجود پدرم، محمد تاریکیها را به روشنی مبدل فرمود، و پرده‌های نادانی و جهل را از دلها به یکسو افکند، و ابرهای اشتباه و سرگردانی را از جلوی چشمها برداشت، و برای هدایت مردم به پا خواست، و آنان را از گمراهی نجات بخشید و از کوری بینا کرد، و به آیین محکم اسلام راهنماییشان نمود و به راه راست دعوتشان فرمود. آن گاه خدای تعالی با کمال رفت و مهربانی و اختیار و رغبت او را از این جهان برد و بدین ترتیب پدرم از رنج و تعب این دنیا آسوده شد، و هم اکنون فرشتگان نیکوکار و رضوان پروردگار غفار او را در بر گرفته، و در مقام قرب و مجاورت خدای جبار به سر می‌برد. درود خدا بر پدرم، آن پیامبر بزرگوار الهی و امین و برگزیده‌ی او از خلقش باد! «والسلام علیه و رحمه الله و برکاته»! فاطمه‌ی اطهر در این وقت متوجه اهل مجلس شده و آنان را مخاطب ساخته چنین گفت: اکنون شما ای بندگان خدا نمایندگان امر و نهی خدا و حاملان دین او و آنچه به پیغمبر وحی شده هستید و بر خودتان امین بوده و مامور به رساندن این دین به امتها و مردمان دیگر هستید. رهبر واقعی شما پس از او که پیغمبر درباره‌اش با شما پیمان بسته و پس از خود به جای گذارده کتاب ناطق خدا و قرآن صادق است، که نوری است درخشنده و روشنایی فروزان، بیناییهای روشن، و آنچه در درون دارد (از متشابهات برای اهلش) منکشف و واضح، و ظواهرش آشکار و هویداست. پیروانش مورد غبطه دیگران هستند، و تابعان خود را به سوی بهشت رهبری کند، [صفحه ۱۹۲] و گوش فرادادن به دستوراتش انسانها را به نجات و سعادت کشاند. حجت‌های نورانی حق به وسیله‌ی او به دست آید و واجباتی که تفسیر شده و محرماتی که بندگان را از آن برحذر داشته و براهین کافی و مستحبات و مباحات و دستورهای واجبی که مقرر فرموده همگی با کمک وی تحصیل شود. خدای تعالی ایمان را برای شما وسیله‌ی تطهیر از شرک قرار داده است و نماز را برای جلوگیری از تکبر، و زکات را وسیله‌ی تزکیه‌ی نفس و زیاده‌ی روزی، و روزه را برای به ثبوت رساندن مراتب اخلاص، و حج را وسیله‌ای برای استوار ساختن بنیان دین، و عدالت را سببی برای انتظام و نزدیکی دلها، و اطاعت از اختلاف و پراکندگی، و جهاد را وسیله‌ای برای عزت و سربلندی اسلام، و صبر و بردباری را مایه‌ی استحقاق پاداش. امر به معروف را برای مصلحت حال عموم، و نیکی به پدر و مادر را سپری برای جلوگیری از خشم الهی (یا خشم آن دو) قرار داد. صله‌ی رحم را وسیله‌ی به تاخیر افتادن (و ازدیاد) عمر و تکثیر نفوس گردانید، و قصاص را مقرر فرمود تا خون مردم محفوظ بماند (و جلوی قتل و آدمکشی را بگیرد). وفاء بنذر را از وسایل آمرزش قرار داد، و به منظور جلوگیری از کم‌فروشی دستور داد تا پیمان و وزن را کامل دهند، و از شرابخواری منع فرمود تا از پلیدی و آلودگی جلوگیری کند. بندگان را وادار کرد تا از تهمت زدن و نسبت زنا دادن (به زنان پاکدامن) خودداری کنند که گرفتار لعنت و دوری از رحمت حق نگردند. به ترک سرقت و دزدی دستور داد تا عفت نفس داشته باشند، و برای ایجاد اخلاص در بندگی شرک را حرام فرمود. «از خدای یکتا بدان گونه که شایسته‌ی اوست بترسید، و به حال اسلام و تسلیم در برابر حق بمیرید» و فرمان خدا را در امر و نهی او اطاعت کنید، که تنها بندگان دانشمند و عالم خداوند هستند که از وی می‌ترسند. - آن گاه سخنان حکیمانه و آتشین خود را دنبال کرده و فرمود: ای مردم نیک بدانید که من فاطمه، و پدرم محمد (ص) است، هر چه می‌گویم پایان و آغازش یکی است و به غلط سخنی نمی‌گویم، و در کاری که انجام می‌دهم [صفحه ۱۹۳] خطا نیست. «برای شما پیغمبری از خودتان آمد که از رنج بردنتان رنج می‌برد، و به شما علاقه‌مند، و نسبت به مومنان دلسوز و مهربان بود». ای مردم اگر نسبت آن پیغمبر را بجوید و بخواهید او را بشناسید او پدر من است نه پدر زنان شما، و برادر پسر عموی من است نه برادر شما، و چه پر افتخار است این انتساب (و نسبت داشتن با پیغمبر)! درود خدا بر او و خاندانش باد! پیغمبر خدا رسالت خویش را بخوبی انجام داد و ماموریت خود را در اندرز و بیم دادن کافران به وضوح ابلاغ فرمود، و از طریقه‌ی مشرکان روی برتافت، و ضربه‌ی محکمی بر پس گردنهاشان زد، و گلوهاشان را درهم فشرد، و از طریق حکمت و اندرز نیکو، مردم را به راه پروردگار خود دعوت فرمود.

بتها را درهم شکست و سرهای متکبران را فروافکند، تا وقتی که گروه متشکل آنها پراکنده و منهزم گشتند، و تاریکیهای شرک و جهل برطرف شد، و حق آشکار گردید. زبان رهبر دین گویا شد و زمزمه‌های شیاطین (و راهزنان دین) خاموش گردید. پیروان نفاق نابود گشته، و گره‌های (برتافته و محکم) کفر و اختلاف (که بر گوهر ایمان بسته بود) گشوده شد. و شما به همراهی جمعی از مردمان پاک و اهل تقوی و عبادت، کلمه‌ی اخلاص (و شهادتین) را بر زبان جاری کردید. و در آن زمانی که بر لب پرتگاه آتش دوزخ بودید، و (از کمی افراد و نداشتن نیرو) همانند جرعه‌ای برای شخص تشنه و لقمه‌ای برای انسانی گرسنه، و پشته‌ی آتشی بودید برای کسی که شتابان به دنبال آتش بیاید، و پیوسته لگدکوب قبایل بودید. (برای رفع عطش) آبهای متعفن را که به بول و سرگین شتران ممزوج بود می‌آشامیدید، و (برای سد جوع) از پوست حیوانات قوت خود را تهیه می‌نمودید، پیوسته در حال ذلت و خواری به سر می‌بردید و ترس آن را داشتید که مردم از اطراف، شما را مورد حمله قرار دهند. تا اینکه خدای تعالی پس از همه‌ی این بدبختیها شما را به برکت ظهور محمد (ص) نجات بخشید با اینکه پدرم شجاعان روزگار و گرگان عرب و سرکشان از اهل کتاب (یهود و نصاری) در گیر و گرفتار بود، و هرگاه آتشی برای جنگ روشن کردند خدای تعالی آن را خاموش کرد، و هرگاه سرکرده‌ای از شیاطین سر برمی‌داشت و یا فتنه‌ای از سوی آنان (همچون ازدهایی) دهان خود را (به سوی شما) باز می‌کردم، پدرم برادرش (علی (ع)) را به کام آنان می‌انداخت (و به دفع و سرکوبی آنها می‌فرستاد) و [صفحه ۱۹۴] او نیز (یعنی علی (ع)) از آن ماموریت‌های خطرناک باز نمی‌گشت تا وقتی که سرهای دشمنان را زیر پای خود لگدکوب کند، و شعله‌ی سوزان آن آتش را با شمشیر بران خود خاموش سازد. در راه خدا آن همه رنج و تعب را بر خود هموار می‌ساخت، و در انجام فرمان الهی نهایت کوشش را داشت (از نظر نزدیکی جسم و روح و قرابت نسبی) از همه کس به پیغمبر نزدیکتر، و (در محبت و دوستی با خدا) سرور اولیای الهی بود، کوشا و خیرخواه، جدی، ساعی و شما در همان احوال در آسایش و رفاه و خوشحال و خندان و در کمال امنیت زندگی می‌کردید، و انتظار برگشت کار ما را داشتید گوش به زنگ خبرهای ناگوار درباره‌ی ما بودید. [۲۹۱]. از رو به رو شدن با دشمنان خودداری کرده و از میدان کارزار می‌گریختید. (این بود وضع رقتبار شما، و این هم خدمتی بود که ما خاندان، روی وظیفه‌ی الهی و انسانی نسبت به شما انجام دادیم، و این همه عزت و شوکت از این راه نصیب شما گردید). اکنون که خدای تعالی پیغمبر خود را به منزلگاه پیمبران و جایگاه برگزیدگان (و سرای جاویدان) انتقال داد ناگهان کینه‌های درونی و دورویی شما آشکار شد، و جامه‌ی دین فرسوده گردید، گمراهان بی صدا به صدا آمده و گمنامان فرومایه سر بر داشتند، و نعره‌ی شتر اهل باطل بلند شد و دم بجانبانید. شیطان سرش را از مخفیگاه بیرون آورد و شما را به سوی خویش دعوت کرد، و مشاهده نمود که شما بلادرنگ دعوتش را پذیرفتید و چشم به راه فریبکاری او هستید. حرکتی به شما داد و دید چه خوب به حرکت درآمیدید و چه چالاک، شما را به خشم واداشت خشمناک شدید. و (در نتیجه) داغ (ملکیت و تصرف) بر شتری زدید که از آن شما نبود (یعنی گذشته از اینکه خلافتی را که حق علی بود غصب کردید آن را حق خود دانستید و مهر مالکیت خود را بر آن زدید) و در غیر آبشخور خود آن را فرود آوردید، و با اینکه هنوز از رحلت پیغمبر چیزی نگذشته بود، و زخم دل ما بهبود نیافته و جراحت آن مصیبت بزرگ التیام نیافته بود، و جنازه‌ی پیغمبر دفن نشده بود، شما به بهانه‌ی ترس از وقوع در فتنه خلافت را غصب کردید. آگاه باشد که در همان فتنه (که ترس آن را بهانه کردید) درافتادید، و برآستی که [صفحه ۱۹۵] دوزخ محیط بر کافران است. اوه! که چه شدید و به کجا می‌روید؟ در صورتی که کتاب خدا (قرآن) در میان شما است، دستوراتش آشکار و احکامش نوربخش، و نشانه‌هایش روشن، و نواهی آن هویدا و اوامرش واضح! و شما این کتاب بزرگ را پشت سر انداخته‌اید! آیا قصد روگرداندن از قرآن را دارید و یا می‌خواهید به غیر قرآن حکم و داوری کنید؟ و چه بد بدلی است (غیر قرآن) برای ستمکاران، و برآستی که هر کس جز دین اسلام دین دیگری را اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در قیامت از زیانکاران خواهد بود. آری شما (که شتر خلافت را غصب کردید و) به این مقدار صبر نکردید تا با شما مأنوس گردد (و خلافت بر شما استقرار یابد) و این مرکب سرکش رام شما گردد که آتش فتنه را

روشن کردید و شعله‌اش را برافروختید، و به ندای شیطان گمراه پاسخ گفتید، و دست به کار خاموش کردن چراغهای تابناک دین شدید، یکسره به فکر از بین بردن سنتهای پیغمبر خدا افتادید. (با خدعه و نیرنگ در باطن حق ما را می‌برید و برای عوامفریبی در ظاهر سنگ دیگران را به سینه می‌زنید) مانند آن کسی است که تظاهر به خوردن کفهای روی شیری که در ظرف است می‌کند اما همین که دهان بر ظرف نهاد همه را می‌خورد، و یا همچون کسی که در پشت درختان صحرا برای حمله‌ی به دشمن کمین کرده ولی در حقیقت (برای نزدیکان خود کمین کرده و) می‌خواهد خاندان و فرزندان خود را از پای درآورد. و ما باید در برابر (این ستمها) مانند کسی که زخم کارد خورده و یا نیزه در شکمش فرورفته صبر کنیم! شما چنین پندارید که ما از پیغمبر ارث نمی‌بریم؟ آیا با این پندار نابجا، حکم و قانون زمان جاهلیت را می‌خواهید زنده کنید؟ با اینکه برای اهل یقین حاکمی بهتر از خدا نیست! آیا براسی این حقیقت را نمی‌دانید؟! چرا! بخوبی می‌دانید! و مانند آفتاب تابان برای شما روشن است که من دختر پیغمبرم (و از او ارث می‌برم)! ای مسلمانان! آخر این چه قانونی است که باید مرا از ارث پدر خود محروم کنند! ای ابابکر آیا این قانون در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری ولی من از [صفحه ۱۹۶] پدرم ارث نبرم؟ عجب افترای بزرگی بر خدا بسته‌ای؟ آیا عمدا کتاب خدا را ترک کرده و آن را پشت سر خود انداخته‌اید؟ مگر این کتاب خدا نیست که می‌گوید: «سلیمان از داود ارث برد [۲۹۲]»؟ و در آنجا که (داستان یحیی بن زکریا را نقل کرده) از قول زکریا حکایت می‌کند که به خدا عرض کرد: «پروردگارا به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد و وارث آل یعقوب باشد [۲۹۳]»؟ و نیز فرماید: «بعضی از خویشاوندان از نظر ارث بر بعضی دیگر مقدم هستند [۲۹۴]»؟ و نیز فرموده: «خدا به شما سفارش کرده و دستور داده که پسرها دو برابر دخترها ارث ببرند [۲۹۵]»؟ و همچنین فرموده: «بر شما مقرر شده که چون یکی از شما را مرگ فرارسید اگر مالی به جای می‌گذارد برای پدر و مادر و خویشان به اقتضای عدالت وصیت کند که این کار شایسته‌ی پرهیزکاران است [۲۹۶]»؟! - و شما چنین پندارید که من با پدرم نسبتی ندارم و از او ارث نمی‌برم و با او بیگانه هستم؟! و آیا خداوند شما را به آیه‌ای از قرآن مخصوص گردانیده که پدر مرا از قانون خارج کرده؟ و یا می‌گویید: چون اهل دو ملت از یکدیگر ارث نمی‌برند مرا از ارث خود محروم کرده‌اید؟ مگر من و پدرم از یک ملت نیستیم؟ و یا آنکه شما از پدر و پسر عموی من به خصوص و عموم قرآن داناتر هستید؟ ای ابابکر این فدک (و این تو) و این مرکب دهانه و زین کرده ارزانی تو باد، و در روز حشر و قیامت نیز تو را دیدار خواهم کرد، و در آن روز چه نیکو داوری است خدای تعالی و چه نیکو سرپرستی است محمد (ص)! و چه نیکو وعده‌گاهی است قیامت! و در آن روز است که بیهوده‌کاران (و یاوه‌گویان) زیان کارند، و پشیمانی برای شما سودی ندارد، و برای هر خبری زمانی مسلم است و بزودی می‌دانید چه کسی را عذاب خوارکننده فراگیرد و که را شکنجه‌ی ابدی در رسد! - در اینجا فاطمه روی خود را به سوی انصار نموده و آنان را مخاطب ساخته فرمود: ای گروه بزرگان و ای یاران ملت و ای سنگرهای محکم اسلام! این چه سستی [صفحه ۱۹۷] است که درباره‌ی گرفتن حق من از خود نشان می‌دهید؟ و این چه تغافل است که در مورد ستمی که بر من وارد شده بر خود روا می‌دارید؟ مگر پدر من - رسول خدا - نفرمود: احترام هر شخصی را در فرزندش باید حفظ کرد؟ پس چه زود وضع خود را دگرگونه کردید، و چه شتابان دست از سنتها و احکام دین کشیدید؟ با اینکه نیروی دفاع از من و احقاق حق مرا دارید، و توانایی انجام خواسته‌ی من در وجود شما هست! آیا می‌گویید: محمد مرد؟ (و با مردن او در دین و آیین خود به شبهه و تردید افتاده‌اید و به همین دلیل دست از یاری دین او و بازماندگان و ذریه‌اش برداشته‌اید؟ و فکر می‌کردید که او هرگز نخواهد مرد؟ در پاسخ به این پندار شما باید این حقیقت را صریحا بگویم که): آری! (محمد مرد و براستی مرگ و رحلت او) مصیبت و ضربه‌ی بسیار بزرگی بود که (بر پیکر اسلام وارد آمد و) شکافتن هر روز آشکارتر و گسستگی آن هر روز دامنه‌دارتر و توسعه‌اش بیشتر می‌گردد، (خورشید فروزانی بود که) با رفتن او زمین تاریک و اختران تیره و بی‌فروغ شدند، امیدها مبدل به یأس و نومیدی گردید، و کوهها متزلزل شد، حریم (افراد) از میان رفت و پایمال گردید، و حرمت و احترام (برای محترمی) به جای نماند. آری به خدا سوگند این داهیه‌ای عظمی و مصیبتی بس

بزرگ بود که مانندش مصیبتی نبود و هیچ ضایعه‌ای با آن برابری نتوان کرد! اما (چنان نبود که رحلت او سبب تردید شما در دین و پشت پا زدن به آیین و غیر قابل انتظار باشد، زیرا خدای تعالی پیوسته از چنین روزی خبر می‌داد و) کتاب خدا (قرآن) آشکارا به شما گوشزد کرده بود! و در خانه‌ها تان شب و روز به لحنهای مختلف و صداهای گوناگون، آهسته و بلند، با تانی و تند، (و خلاصه به هر گونه) در گوش شما می‌خواند، و فرارسیدن آن بر پیغمبران گذشته نیز خبر داده بود! (قرآن به شما گفته بود): «محمد نیز مانند پیغمبران گذشته است، آیا اگر مرد یا کشته شد شما از دین برمی‌گردید؟ و اگر کسی از دین برگشت به خدا هیچ گونه زبانی وارد نخواهد ساخت و خداوند سپاسگزاران را پاداش نیکو خواهد داد» [۲۹۷]! عجب! ای فرزندان قیله [۲۹۸]! آیا شما می‌بینید و می‌شنوید که حق مرا می‌گیرند؟ و در [صفحه ۱۹۸] حضور و مجمع شما مرا از ارث خود محروم می‌کنند؟ دعوت من (که شما را به کمک خویش می‌خوانم) به همه رسید و همگی از ماجرا و وضع اطلاع دارید (باز هم آرام و خاموش نشسته‌اید؟! شما که از نظر نفرت و ساز و برگ همه گونه آمادگی دارید، لوازم جنگی و نیرو دارید، شمشیر و سپر دارید، ندای استمداد من به شما می‌رسد اما پاسخ را نمی‌دهید! و فریاد استغاثه‌ام را می‌شنوید اما به دادم نمی‌رسید! شمایی که به شجاعت و دلاوری معروف، و به خیر و صلاح مشهور هستید، شمایی که برگزیدگان اقوام و انتخاب شده‌ی تیره‌ها بودید، به جنگ عرب رفتید و همه گونه رنج و تعب را متحمل شدید، شاخهای گردنکشان را شکستید، و با دلاوران جنگجو دست و پنجه نرم کردید! همین شمایی که پیوسته با ما حرکت می‌کردید (و از ما جدا نمی‌شدید) و همیشه فرمانبردار و مطیع اوامر و دستورهای ما بودید! (همه جا پشت سر ما کمک کار و مطیع ما بودید) تا وقتی که آسیای اسلام به گردش درآمد (و پایه‌های این آیین استوار و پابرجا گردید) و درهای خیرات (به روی شما) گشوده و نعمتها برایتان جاری شد، شرک در برابر اسلام خاضع و تسلیم گردید، و طغیان دروغ و باطل فرونشست، و آتش کفر خاموش شد، و هیاهوی فتنه و آشوب پایان پذیرفت، و نظام دین استوار و پابرجا گردید! اکنون... اکنون! با این وضوح آشکاری (مطلب) چرا متحیر و سرگردانید؟ و چرا پس از روشن شدن حقیقتها آن را کتمان می‌کنید؟ و پس از آنکه گام به پیش نهاده‌اید به عقب بازگشتید، و بعد از ایمان به خدا، باز مشرک شدید؟ «چرا با مردمی که پیمان خود را شکسته (و نفاق پیشه کرده) و همی خواستند پیغمبر را از شهر بیرون کنند پیکار نمی‌کنید؟ آیا از آنها می‌ترسید؟ با اینکه اگر مومن هستید از خداوند باید بترسید؟» آری، (سبب این همه سستیها و خاموشیها را) چنان می‌بینم که شما بخوشی و راحتی رو کرده و سخت بدان دل بسته‌اید، و (به همین خاطر است که) آن شخص با کفایتی را که در اداره‌ی امور (و زمامداری مسلمانان) سزاوارتر است کنار زدید، و به آسایش و تن‌پروری در گوشه‌ای خلوت تن داده، و از فشار و سختی زندگی به فراخی و وسعت رسیده‌اید؟ و (در نتیجه خود را از اسلام بی‌نیاز پنداشته و) آنچه را در درون خود داشتید (از ایمان به حق) آن را از دهان بیرون افکندید، و آب گوارایی را که به سهولت نوشیده بودید به سختی از گلو برگردانید. ولی بدانید که «اگر شما و همه‌ی مردم روی زمین کافر شوید (به خدا زبانی [صفحه ۱۹۹] نرسانده و) خداوند از همه بی‌نیاز و ستوده است!» این را بدانید که من گفتنیها را گفتم با اینکه بخوبی می‌دانم (شما در برابر این سخنان بی‌تفاوت هستید و مرا یاری نخواهید کرد و این) بی‌تفاوتی با گوشت و پوستتان آمیخته شده، و دل‌های شما را نیرنگ و عهدشکنی احاطه کرده، ولی (چون دلم پر شده بود) اینها قسمتی از اندوه دلم بود که بیرون ریخت، و غمهایی بود که در سینه‌ام جمع شده و اکنون خارج شد، و ضمناً با این سخنان با شما اتمام حجتی کردم! اکنون این شما و این مرکب خلافت و فدک آن را محکم بگیرید (و بر آن سوار شوید)، اما بدانید که این مرکب پشتش زخم و کف پایش شکافته (و لنگ) است، و ننگ آن همیشه بر دامن‌تان می‌ماند، و داغ خشم خدا، و رسوایی ابدی بر آن خورده، و به آتش سوزانی که (گذشته از بدن‌ها) دل‌ها را نیز فراگیرد پیوند خورده است. (خدا اعمال شما را به خوبی می‌بیند و) آنچه را انجام می‌دهید در برابر دید خدای بیناست، و بزودی ستمگران می‌دانند چه جایگاه سختی دارند (و کیفر خود را می‌بینند) و من دختر همان پیغمبری هستم که شما را از عذاب الهی بیم می‌داد، پس شما آنچه را می‌توانید انجام دهید که ما انتقام آن را خواهیم گرفت، و چشم به راه باشید که ما نیز چشم به راه شما هستیم!

ابوبکر از حربه‌ی عوامفریبی استفاده می‌کند

با توجه به سخنان فاطمه‌ی اطهر (س) و دقت در فرازهای این نطق پرشور و آتشین بخوبی روشن می‌شود که چگونه مردم مدینه تحت تاثیر قرار گرفته و هیجان پیدا کرده و آماده‌ی یاری و کمک کردن به دختر مظلوم پیغمبر گشته‌اند، و روی همین نکته بود که ابوبکر کوچکترین تامل و درنگ را خطرناک می‌دانست و ناچار بود به هر وسیله‌ای شده حتی مجال فکر کردن را از مردم بگیرد، و به هر ترتیبی شده حقیقت را کتمان کرده و چهره‌ی حق را بیوشاند! اما به چه وسیله؟! مسلماً نمی‌توانست در برابر دختر پیغمبر و یگانه یادگار رسول خدا و افکار عمومی که سخت به نفع فاطمه (ع) تحریک شده بود دست به خشونت و تندی بزند، و حتی سخنان تندی بر زبان جاری سازد، و به همین جهت بود که با کمال مهربانی و [صفحه ۲۰۰] ملائمت و تظاهر کردن به دوستی و ملاطفت، از حربه‌ی ناجوانمردانه‌ی عوامفریبی استفاده کرد و همان راه خدعه و نیرنگ و حقه و تزویر را در پیش گرفت و بلادرنگ شروع به سخن کرده در جواب گفتار منطقی فاطمه‌ی اطهر چنین گفت: ای دختر پیغمبر! پدر تو نسبت به مومنان کمال عطف و مهربانی را داشت، و در مورد کافران عذابی دردناک و عقابی بزرگ بود، و (همان گونه که بیان داشتی) اگر نسبت تو را با او بسنجیم تنها پدر تو بود نه پدر زنان دیگر و برادر شوهر تو بود نه برادر مردان دیگر، و او بود که شوهر تو را بر هر دوست دیگری مقدم داشت، و علی هم در هر پیش آمد سختی او را مساعدت کرد. دوست ندارند شما را جز مردمان رستگار و سعادتمند، و دشمن ندارند شما را جز افراد بدبخت شقاوتمند. شما عترت پاک و برگزیده‌ی پیغمبر هستید که ما را به خیر و خوبی راهنمایی و دلالت کرده و به سوی بهشت راهبری می‌کنید، و تو ای بهترین زنان و ای دختر بهترین پیمبران در گفتار خود صادق و راستگو هستی و وفور عقل و مقام و فضیلت تو بر همگان معلوم، و کسی نخواست تا حقی را از تو بازگیرد و یا گفتارت را تکذیب کند. اما به خدا سوگند می‌خورم و خدا را گواه می‌گیرم که من دستور رسول خدا را عمل کردم و جز به اذن و فرمان او عملی انجام نداده‌ام و من خود از پیغمبر شنیدم که می‌گفت: «نحن معاشر الانبياء لا نورث ذهبا ولا فضة ولا دارا ولا عقارا و انما نورث الكتاب والحكمة والعلم والنبوه...» [۲۹۹]. (ما پیغمبران طلا و نقره و یا خانه و مزرعه‌ای از خود به ارث نمی‌گذاریم و آنچه ما به ارث می‌گذاریم تنها کتاب و حکمت و علم و نبوت است.) و آن اموالی که از ما به جای می‌ماند اختیارش به دست خلیفه‌ی مسلمانان است که هرگونه مصلحت بداند آن را مصرف کند، و من از درآمد فدک برای سربازان اسلام مرکب و اسلحه‌ی جنگ می‌خرم تا به وسیله‌ی آنها با کفار جنگ کنند، و این کاری نیست [صفحه ۲۰۱] که من از پیش خود انجام داده باشم بلکه تمام مسلمانان با من در این عقیده همراه و موافق هستند، و اما آنچه مال شخصی خود من است همه را در اختیار تو می‌گذارم تا هر چه می‌خواهی از آن برداری و استفاده کنی، اما شما خودت آیا اجازه می‌دهی که من با دستور پدرت - که درود خدا بر او باد - مخالفت کرده و برخلاف نظر او عملی انجام دهم؟

پاسخ دندان شکن فاطمه ابوبکر را رسوا می‌کند

فاطمه‌ی اطهر به مقدار کافی در سخنرانی خود مردم را روشن و حق را آشکار کرده بود، اما مجدداً برای درهم کوبیدن این منطق غلط و حدیث مجعول - که ظاهری آراسته داشت و برای توده و عوام مردم نیز احیاناً جالب توجه و نان و آب آور و محرک طمع آنان بود - با چند جمله‌ی دیگر خطبه‌ی قبلی را کامل کرده و به همه‌ی حاضران در آن مجلس و آیندگان در عالم اسلام فهمانید که رسول خدا هیچ گاه بر خلاف قرآن سخنی نمی‌گوید، و این حدیثی را که اینان از او به دروغ نقل می‌کند با صریح قرآن مخالفت دارد و به همین منظور بدو فرمود: «سبحان الله! ما كان رسول الله (ص) عن كتاب الله صادفاً، ولا لاحكامه مخالفاً، بل كان يتبع اثره، و يقفو سورة، افتجمعون الى الغدر اعتلالاً عليه بالزور، و هذا بعد وفاته شبيه بما يغى له من الغوائل في حياته. هذا كتاب الله حكماً عدلاً،

و ناطقا فصلا، يقول: «یرثی و یرث من آل یعقوب»، «و ورث سلیمان داود» فبین عزوجل فیما وزع علیه من الاقساط و شرع من الفرائض و المیراث، و اباح من حظ الذکران و الاناث ما ازاح عله المبطلین، و ازال التظنی و الشبهات فی الغابین، کلا «بل سولت لکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون». (سبحان الله! چه عجیب تهمتی به پیغمبر می‌زنید و چه نسبت ناروایی به او می‌دهید، مگر ممکن است پیغمبر خدا برخلاف قرآن سخنی بگوید؟ نه) رسول خدا هیچ‌گاه از کتاب خدا روگردان نشده و با احکام و قوانین قرآن مخالفت نخواهد کرد، بلکه پیوسته پیرو آثار قرآن و تابع سور و آیات آن بود؟ آیا براستی شما توطئه‌ای نموده و اجماع کرده‌اید که زور بگویید و به پدرم [صفحه ۲۰۲] تهمت و بهتان بزنید؟ و این بهتان و توطئه پس از مرگ او، نظیر همان نقشه‌هایی است که در زمان حیات برای او طرح می‌کردید! این کتاب خداست که عادلترین داوران است و با بیانی رسا، میان حق و باطل را جدا کرده و چنین می‌گوید: «یرثی و یرث من آل یعقوب» [۳۰۰]! و آیه‌ی: «و ورث سلیمان داود» [۳۰۱]! خدای عزوجل با این آیات کیفیت تقسیم ارث را بیان داشته و امر فرائض و میراث را تشریع فرموده، و حق پسران را در مورد ارث آشکار کرده بدان‌گونه که جای هیچ‌گونه تردید و گمان باطل و شبهه‌ای برای پیروان باطل و دیگران به جای نگذارده...! (اینها که شما می‌گویید نیست) بلکه نفسهای (سرکش و هوس‌آلود) شماس که کاری را برای شما جلوه داده، و صبری نیکو باید و خدا بر آنچه توصیف می‌کنید نیکو تکیه گاهی است).

لحن خلیفه کمی تغییر کرد

ابوبکر چون دید با قسم دروغی که خورده و آن قیافه‌ی حق به جانبی که در برابر منطق کوبنده‌ی دختر پیغمبر به خود گرفته بود تا حدودی در آرام کردن مردم و پیاده کردن نقشه‌ی خود توفیق پیدا کرد، در اینجا جدیتر و محکمتر با فاطمه روبرو شد، و ضمنا مدعیان تازه‌ای برای دختر پیغمبر تراشید و در پاسخ گفت: هم خدا راست گفته و هم رسول خدا و هم تو که دختر پیغمبر هستی [۳۰۲]؟ تو معدن [صفحه ۲۰۳] حکمت و مرکز اصلی هدایت و رحمت و پایه و اساس دین و حجت خدا هستی، اما این مردم مسلمان هستند که باید میان من و تو قضاوت و داوری کنند، زیرا اینها هستند که بار خلافت را به دوش من نهاده و به تصویب آنان بود که من فدک را گرفتم و من از پیش خود کاری انجام نداده و عملی نکرده‌ام! و اینها همگی گواه هستند! و بدین ترتیب با یک مشت حرفهای دروغ و ضد و نقیض و تملق و چاپلوسی از مردم و عوامفریبی توانست مردمی را که سخت تحت تاثیر سخنان دختر پیغمبر قرار گرفته بودند و بیم تشنج و انفجاری می‌رفت آرام سازد. فاطمه (س) نیز که متوجه شد با چه افراد منافق و سالوسی روبرو شده تصمیم گرفت مجلس را ترک گوید و مردم دنیاپرست و دورو را به حال خود واگذارد، اما از آنجا که نمی‌شود حق را پوشانید و اگر سالها و قرن‌ها هم بگذرد و باطل میدانی به دست آورد و جولانی بدهد، و با هزاران وسایل تبلیغاتی و مخارج گزاف و حیل و تزویر افکار را مشوش و یا متوجه خود سازد، بالاخره روزی این زور و زر و تزویرها پایان می‌پذیرد، و خورشید جهانتاب حقیقت از پس پرده بیرون می‌آید، و زورگویان و خدعه‌گران را رسوا می‌سازد، از این رو نتوانستند منطق حقگوی زهرای اطهر را در طول تاریخ خاموش سازند و حق را از میان ببرند تا آنجا که طرفداران خود دستگاه پوشالی و ظالمانه، خیمه شب‌بازان و گردانندگان آن را محکوم ساخته و در قالب شوخی و مزاح هم که شده حق را بر زبان جاری ساخته‌اند. ابن ابی‌الحدید- در شرح نهج‌البلاغه [۳۰۳] - می‌گوید: من از علی بن فاروقی، مدرس مدرسه‌ی غریبه‌ی بغداد، پرسیدم: آیا فاطمه در این ادعایی که داشت صادق بود؟ گفت: آری. گفتم: پس چرا ابوبکر با اینکه می‌دانست فاطمه راست می‌گوید فدک را به او نداد؟ گوید: در اینجا استاد تبسمی کرد و با اینکه اهل مزاح و شوخی نبود، سخن لطیفی [صفحه ۲۰۴] گفت و پاسخ مرا چنین داد که: اگر ابوبکر آن روز فاطمه را تصدیق می‌کرد و بدون شاهد فدک را به او می‌داد فردا می‌آمد و خلافت را برای شوهرش ادعا می‌کرد و ابوبکر را از کرسی خلافت بزیر می‌کشید، و آن وقت ابوبکر نمی‌توانست در برابر او سخنی بگوید چون خودش پذیرفته بود که فاطمه

راستگوست و هر ادعایی بکند درست است و احتیاجی به شاهد و گواه ندارد...! ابن ابی‌الحدید پس از نقل این سخن از استاد مزبور می‌گوید: این گفتار صحیحی است، اگر چه استاد از روی شوخی و مزاح آن را بیان داشت.

سخنان فاطمه

فاطمه‌ی اطهر که چنان دید، و متوجه شد چه افراد حيله‌گر و سالوسی طرف او هستند، و مردم نیز که عموماً رشد و درک کافی ندارند و نمی‌توانند حقایق را درک کرده و حق را از باطل تشخیص دهند، بهتر آن دید که آنان را به سرگرمیهای فریبده‌ی دنیایشان واگذار کند و در منجلا بی که خودشان به دست خود فراهم کرده و خود می‌خواستند در آن دست و پا بزنند رها کند، و آن مجلس را ترک گوید. دختر پیغمبر در پایان مجلس برای چندمین بار سرنوشت شومی را که در انتظار آن مردم حق‌کش و دنیاپرست بود روی وظیفه‌ای که داشت یادآوری کرد، و با لحنی ملامت‌آمیز و با بیانی آتشین که حکایت از دل سوخته و پر از درد او می‌کرد چنین گفت: «معاشر الناس المسرعه الی قیل الباطل، افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها» کلا بل ران علی قلوبکم ما اسأتم من اعمالکم، فاخذ بسمعکم و ابصارکم، و لبس ما تاولتم، و ساء ما به اشرتم. و شرما منه اعتضتم، لتجدن -والله- محمله ثقیلاً، و غبه و بیلا- اذا کشف لکم الغطاء، و بان ما وراء الضراء، و بدالکم من ربکم ما لم تکنوا تحتسبون و خسر هنالك المبتلون». (ای گروه مردم! که به سوی سخن باطل شتابانید، و اعمال زشت و زیانکارانه‌ی اینها را نادیده می‌گیرید، آیا در قرآن تدبر و تامل نمی‌کنید؟ یا بر دل‌هاتان مهر و قفل زده شده است (که سخن حق را نمی‌شنوید)؟ [صفحه ۲۰۵] نه! بلکه اعمال سوء و کردار بد شماست که پرده بر دل‌هاتان کشیده و گوشها و چشمهای شما را گرفته است! و چه بد تاویل و تفسیری (از دین و آیین کردید) و چه بد نظریه و رأیی دادید (که حق را از اهلش گرفتید و به دست ناحقان دادید) و چه بد معاوضه و معامله‌ای کردید (که دنیا را گرفتید و آخرت را از دست دادید)! به خدا سوگند این بار (گناه و ستمی) را (که کردید) گران خواهید یافت و سرانجامش را سخت و دشوار. در آن روز که پرده از کار شما برداشته شود، و کیفری که در انتظار شماست آشکار گردد، و عذابی را که خدای تعالی برای شما آماده کرده و گمان آن را نداشتید بر شما نمایان گردد، و در آن روز است که زیان و خسران بر اهل باطل دچار گردد!)

بر سر قبر پدر

فاطمه (ع) برای آخرین بار و به عنوان اتمام حجت این چند جمله را خطاب به مردم بیان فرمود و آن گاه به سوی تربت پدر- که در کنار مسجد قرار داشت- متوجه شد و با دلی سوزان و قلبی داغدار درد دل خود را در قالب اشعاری چند با پدر بیان فرمود: قد کان بعدک انباء و هنبثه لو کنت شاهدا لم یکنر الخطب [۳۰۴]. انا فقدناک فقد الارض و ابلها و اختل قومک فاشهدهم و لا تغب [۳۰۵]. و کل اهل له قرب و منزله عند الاله علی الادین مقترب [۳۰۶]. ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت و حالت دونک الترب [۳۰۷]. تهجمتنا رجال واستخف بنا لما فقدت و کل الارض مغتصب [۳۰۸]. و کنت بدرا و نورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزه الکتب [۳۰۹]. [صفحه ۲۰۶] و کان جبریل بالایات یونسنا فقد فقدت فکل الخیر محتجب [۳۱۰]. فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونک الحجب [۳۱۱]. انا رزینا بما لم یرز ذوشجن من البریه لا عجم و لا عرب [۳۱۲].

به خانه برگشت

برخی نوشته‌اند [۳۱۳]: فاطمه‌ی اطهر پس از این نطق آتشین و محاکمه‌ی پرشور و محکوم کردن غاصبان خلافت و فدک به خانه بازگشت و علی (ع) که در خانه چشم به راه بازگشت تنها یادگار پیغمبر و همسر عزیزش بود ناگهان دید فاطمه در را باز کرد و وارد شد اما در اثر برخوردی که با ابوبکر و دیگران کرده بود، سخت ناراحت به نظر می‌رسید و از این رو به عنوان شکایت و درد

دل از آنچه دیده و شنیده بود علی (ع) را مخاطب ساخته و گفت: «یابن ابی طالب اشملت شمله الجنین، و قعدت حجره الظنین! نقضت قادمه الاجدل، فخانک ریش الاعزل، هذا ابن ابی قحافه یتزنی نحیله ابی و بلغه ابنی، لقد اجهر فی خصامی، و الفیته الد فی کلامی، حتی حبستی قیله نصرها، و المهاجره وصلها، و غضت الجماعه دونی طرفها، فلا دافع و لا مانع، خرجت کاظمه، و عدت راغمه اضرعت خدک یوم اضعت خدک، افترست الذناب، و افترشت التراب، ما کففت قائلًا، و لا اغنیت باطلا، و لا خیار لی. لیتنی مت قبل هنتی و دون زلتی. عذیری الله منک عادیا و منک حامیا. ویلای فی کل شارق، مات العمد، و وهت العضد. شکوای الی ابی، و عدوای الی ربی. اللهم انت اشد قوه و حولًا و احد باسا و تنکیلا. (ای پسر ابیطالب چون است که همچون کودکی که در رحم مادر است دستها را به زانو بسته، و مانند مردمان تهمت زده به گوشه‌ای نشسته‌ای، تویی که شاه پره‌ای بازان شکاری (و سرهای سرفرازان و یکه تازان و دلاوران عرب) را در هم شکستی، و امروز پر مرغ بال شکسته‌ای تو را در هم شکسته! [صفحه ۲۰۷] این فرزند ابی قحافه است که عطا و بخششی را که پدرم به من کرده بود، و قوت لایموت فرزندانم را به ستم و زور از من ربوده، آشکارا به دشمنی با من برخاسته در گفتار با من مجادله می‌کند! تا آنجا که فرزندان «قیله» و انصار دست از یاری من برداشته و مهاجران هم مراعات خویشی و پیوند ما را نکردند و مردم دیگر نیز ظلمی را که به من شده (و داد خواهیم را) نادیده گرفتند، نه کسی مانع آنان شد و نه کسی از من دفاع کرد. با دلی پر غیظ از خانه بیرون رفتم، و خوار و زبون به خانه بازگشتم! آن روز که شمشیرت را بر زمین نهادی گونه‌ات را بر زمین نهادی! گرگان را از هم دریدی و اکنون زمین را فرش کرده و نشسته‌ای؟ من که نتوانستم جلوی گفته‌ای (از گفته‌های اینان) را بگیرم، و نه باطلی را کفایت کنم، و اختیار دیگری هم نداشتم. و از این سخنانی هم که از روی شکایت و گله گفتم (و شاید سزاوار مقام تو نبود) اگر چه وظیفه‌ی حمایت مرا هم نداشته باشی به پیشگاه خدا عذر و پوزش خواهم! (فاطمه ع) پس از اظهار این چند جمله گویا بی‌تاب شده و از روی بی‌تابی چند جمله‌ی دیگر هم گفت: (وای بر من در هر روزی که از عمر من می‌گذرد؟ تکیه گاهم مرد، و پشتیبانم سست شد! شکوه‌ام را به پدر می‌کنم، و دادخواهی از خدا می‌خواهم! پروردگارا نیروی تو از همگان بیشتر و کيفر انتقام تو از همه سخت‌تر خواهد بود!) در دنبال همین نقل آمده که علی (ع) با چند جمله همسر بزرگوار و بزرگ بانوی اسلام را آرام کرده و دل‌داری داد، و فاطمه‌ی اطهر نیز آرام شده و با یک جمله «حسی الله» که از زبانش خارج گردید مهر سکوت و تسلیم را بر دل و زبان نهاد.

باز هم رسوایی

مطلب بدینجا ختم نشد، زیرا پس از اینکه مردم از مسجد بیرون رفتند و روی آن ماجرای غم‌انگیز و صحنه‌های ساختگی و سخنان ضد و نقیض خلیفه و دار و دسته‌اش فکر کردند کم‌کم به خود آمده و زبان به اعتراض گشودند، و تدریجا سر و صداهایی بر [صفحه ۲۰۸] ضد ابوبکر و اعمال ظالمانه‌اش بلند شد و ابوبکر این بار ناچار شد از حربه‌ی تهمت و افترا و تهدید و اعمال خشونت مردم را ساکت کرده و مخالفان را از میدان بیرون کند، و بدین وسیله پرده از چهره‌ی واقعی خود برداشت، و سیمای کریه خود را نشان داد. ابن ابی‌الحدید- که خود از اهل سنت است- در شرح نهج‌البلاغه [۳۱۴] می‌نویسد: ابوبکر ناچار شد که به منبر برود و چون بر فراز منبر قرار گرفت سخنانی گفت، و نگارنده شرم دارم همه را برای شما نقل کرده و ترجمه کنم و تنها چند جمله‌ی آن را ذیلاً از نظرتان می‌گذرانم، و بقیه را خودتان اگر خواستید طبق نشانی پیدا کرده و بخوانید، و بی‌شرمی گوینده‌اش را مشاهده کنید: ای مردم این چه بلوایی است که به دنبال هر صدا و گفتاری که بلند می‌شود راه می‌اندازید؟ این آرزوها و خواسته‌ها کجا در زمان پیغمبر وجود داشت؟ اینک هر که شنیده برخیزد و بگوید و هر کس دیده و شهادت داده سخن بگوید! نه! مطلب اینها نیست بلکه او همانند روباهی است که شاهدش دم اوست...!! اینها از زنان کمک می‌گیرند و ضعیفان و ناتوانان را برای مقاصد خود تحریک می‌کنند!! و اگر بخوایم گفتنیها را بگوییم می‌گوییم، و اگر بگوییم اسراری را که پشت پرده است آشکار می‌کنم، ولی تا وقتی

مزاحم من نشوند سکوت خواهم کرد. سپس متوجه انصار شده گفت: ای گروه انصار سخن برخی از نابخردان شما به گوش من رسیده است، اما شما سزاوارترید که عهد و پیمانی را که با رسول خدا بسته‌اید مراعات کنید، زیرا پیغمبر شما را انتخاب کرد و به نزد شما آمده، و او را در شهر خود جای دادید و یاریش کردید! آگاه باشید که من دست و زبان خود را به روی کسی که مستحق کیفر نباشد (و با ما مخالفتی نداشته باشد) باز نمی‌کنم! این سخنان را گفت و از منبر به زیر آمد، و فاطمه (ع) نیز به خانه رفت. [۳۱۵]. [صفحه ۲۰۹] ابن ابی‌الحدید پس از نقل ماجرای فوق می‌گوید: من این سخنان را برای استاد خود نقیب ابویحیی بصری خواندم آن گاه از وی پرسیدم: ابوبکر منظورش از این سخنان چه شخصی بوده و به چه کسی گوشه و کنایه می‌زده؟ استاد پاسخ داد: گوشه و کنایه نبوده بلکه صریح و آشکار گفته! گفتم: اگر صریح بود من از شما سؤال نمی‌کردم! پاسخ داد: به علی بن ابیطالب (ع). گفتم: همه را درباره‌ی علی (ع) گفته؟ گفت: آری!- و سپس آخرین حرف را در ضمن این جمله اظهار کرد که گفت: «انه الملک یا بنی؟» (پسرم مسئله‌ی ریاست و سلطنت در کار بوده!!) ابن ابی‌الحدید دیگر سخنی نگفت، و پرسش و پاسخ این شاگرد و استاد که هر دو از بزرگان اهل سنت هستند به همین جا خاتمه می‌یابد. [صفحه ۲۱۰] نگارنده گوید: به همان گونه که در صفحات پیش یادآور شدیم حقیقت را نمی‌شود کتمان کرد و چنانکه مشاهده کردید بالاخره این واقعیت را که مسئله‌ی غصب فدک و کنار زدن امیرالمومنین (ع) و یورش و هجوم به خانه‌ی فاطمه‌ی اطهر و همه‌ی آن عوام‌فریبها و جعل احادیث و صحنه‌سازیه‌ها فقط برای رسیدن به حکومت و ریاست بوده، از زبان یکی از بزرگان اهل سنت شنیدید و دیگر احتیاجی به تحقیق بیشتر در این باره و نقل سخنان بزرگان شیعه و غیره نداریم، و از این رو بهتر است به پیروی از بزرگ بانوی اسلام و آن شخصیت عظمی که این کتاب برای نشان دادن قسمتهایی از زندگانی پرمجرای او نگاشته شده، ریاست طلبان از خدا بی‌خبر را به حال خود واگذارد و به جستجوی حال فاطمه (ع) پس از این ماجرای جانگذار برویم! [صفحه ۲۱۳]

وفات فاطمه

بیماری فاطمه

عموما نوشته‌اند: فاطمه‌ی زهرا (ع) پس از ماجرای غصب فدک و مبارزاتی را که در بازگرداندن فدک و احقاق حق خود کرد و به ثمر نرسید. بیمار شد و در بستر افتاد، و به گفته‌ی ابن ابی‌الحدید و دیگران [۳۱۶] تا زنده بود به عنوان قهر و اعتراض، دیگر با ابوبکر سخنی نگفت، و بالاخره هم با حال خشم و غضب از ابوبکر و یارانش از دنیا رفت. ولی ما پیش از ورود در ماجرای فدک ذکر کردیم که همان یورش و حمله‌ی وحشیانه‌ای که به دستور عمر و حاشیه‌نشینان دستگاه خلافت به خانه‌ی فاطمه صورت گرفت سبب بیماری فاطمه (س) گردید، و پیوسته زیاد شد تا جایی که آن بانوی بزرگوار را بستری کرد، ولی به هر صورت چه تا آن روز که می‌توانست از خانه بیرون برود و چه پس از آنکه بستری شد مبارزه‌ی خود را علیه ستمگران ادامه داد و به همین مقدار هم که می‌توانست از طریق حرف زدن با ابوبکر و به قول یکی از نویسندگان- اعتصاب سخن- عدم رضایت خود را از او و دار و دسته‌اش به مردم اعلام کرد و خشم خود را درباره‌ی آنها آشکار فرمود، و این خود ضربتی بود که بر پیکر خلافت غاصبانه‌ی آنها می‌زد، زیرا حدیث: «فاطمه بضعه منی یغضبني ما یغضبها» و حدیث «ان الله یرضی لرضا فاطمه، و یغضب لغضب فاطمه» و احادیث دیگری را که در بخش فضایل فاطمه (ع) ذکر کردیم مردم عموماً شنیده و می‌دانستند، و از این رو رضایت و [صفحه ۲۱۴] عدم رضایت فاطمه نسبت به افراد اهمیت داشت و میزانی برای شناخت ایمان آنها بود.

تقاضای ملاقات و عیادت ابوبکر و عمر

چنانکه در بالا ذکر شد فاطمه (ع) با همان حال بیماری و از میان بستر، مبارزه‌ی خود را علیه غاصبان و ستمگران ادامه و عدم رضایت خود را از آنان به هر وسیله‌ای بود به اطلاع مردم رسانید و اعلان فرمود. ابوبکر و عمر - که هسته‌ی مرکزی تمام این جنایات بودند - و با بستری شدن زهرا (ع) داشت قدری فکرشان از مبارزات و مخالفت‌های او آسوده می‌شد که با مسئله‌ی تازه‌ای روبرو شدند و درصدد برآمدند تا به هر وسیله‌ای شده چاره‌ای برای آن بیندیشند، و راهی نداشتند جز آنکه به هر ترتیبی شده از نزدیک به دیدن فاطمه (ع) بروند و رضایت او را از خود جلب کنند، ولی هر بار بدین منظور به خانه‌ی آن حضرت می‌آمدند فاطمه (ع) اجازه‌ی ورود آنها و ملاقت با آن دو را نمی‌داد. تا آنکه بر طبق حدیث صدوق (ره) در علل الشرایع [۳۱۷] ابوبکر قسم خورد تا جلب رضایت فاطمه (ع) را ننماید زیر سقف و سایه‌ای نرود. عمر که مجدداً وضع خلافت ابوبکر را متزلزل دید و خواب‌های طلایی و آینده‌ای را که برای خود دیده و پیش‌بینی کرده بود نقش بر آب می‌دید، دوباره وارد معرکه شد و برای تثبیت مقام ابوبکر دست به کار گردید، اما به خوبی روشن بود که از راه اعمال خشونت و تهدید نمی‌توانست کاری صورت دهد و از این رو بر خلاف خوی فطری خود از راه تواضع و فروتنی و التماس و خواهش وارد شد و چاره‌ای ندید جز آنکه علی (ع) را در این باره به وساطت وادار کند و به دست مشکل‌گشای او این گره را باز نماید. صدوق (ره) دنبال حدیث را این گونه نقل کرده که: عمر به نزد علی (ع) آمد و معروض داشت: ابابکر پیرمرد رقیق القلب و دل نازکی است، و سابقه‌ی رفاقت و همراهی پیغمبر را در غار دارد و یار غار آن حضرت است، و ما چند بار آمده‌ایم تا از [صفحه ۲۱۵] فاطمه اجازه بگیریم و به عیادتش برویم و او را از خود راضی کنیم، اما اجازه‌ی ملاقات به ما نداده است، و این کار به دست توس که وسیله‌ی آن را فراهم سازی و اجازه‌ی او را تحصیل نمایی؟ علی (ع) به نزد فاطمه (ع) آمد و بدو گفت: ای دختر رسول خدا تو خود وضع این دو نفر را می‌دانی و چند بار است که برای ملاقات و عیادت تو آمده و اجازه‌ی ورود به آن دو نداده‌ای اکنون از من خواسته‌اند تا این کار را انجام دهم؟ فاطمه پاسخ داد: به خدا سوگند به آن دو اجازه‌ی دیدار نخواهم داد و کلمه‌ای با آن دو سخن نخواهم گفت تا پدرم را دیدار کنم و شکایت آن دو را به نزد پدرم ببرم! علی (ع) فرمود: آخر من انجام این کار را به عهده گرفته‌ام؟ فاطمه (ع) گفت: حال که چنین است، خانه خانه‌ی توس و من نیز مطیع و فرمانبردار توام، هرگونه صلاح می‌دانی انجام ده. علی (ع) به نزد آن دو آمده و اجازه‌ی ورود داد، و چون وارد شدند به فاطمه (ع) سلام کردند، اما فاطمه پاسخ آن دو را نداده روی خود را به طرف دیوار گرداند. برای بار دوم و سوم برخاسته و به این طرف و آن طرف بستر که روی فاطمه بود رفتند و سلام کردند ولی فاطمه همچنان پاسخ آن دو را نداد، و به زنانی که در کنار بسترش بودند دستور داد صورتش را از طرف آنها بگردانند تا بالاخره وقتی اصرار کردند که ای دختر پیغمبر ما آمده‌ایم تا جلب رضایت تو را کرده و از ما بگذری و راضی شوی! فاطمه فرمود: من با شما سخن نمی‌گویم تا سوال مرا پاسخ دهید و سپس آن دو را سوگند داده پرسید: شما را به خدا سوگند آیا خوب به یاد دارید و شنیدید که پیغمبر به شما فرمود: «فاطمه بضعه منی و انا منها، من آذاها فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله، و من آذاها بعد موتی فکان کمن آذاها فی حیاتی، و من آذاها فی حیاتی کان کمن آذاها بعد موتی؟ قال: اللهم نعم!» (فاطمه پاره‌ی تن من است و من از اویم، هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزرده، و هر کس مرا بیازارد خدا را آزرده، و هر کس فاطمه را پس از مرگ من بیازارد همانند کسی است که پس از مرگ من او را آزرده است؟) و آن دو پاسخ دادند که آری به خدا - ما این سخن را از پیغمبر شنیدیم -! فاطمه (ع) با استماع این سخن و اقراری که کردند گفت: پروردگارا تو را گواه می‌گیرم، و ای کسانی که نزد من هستید شما نیز گواه باشید که این دو نفر مرا آزرده‌اند هم در زمان حیات و زندگانی، و هم به هنگام مرگ من، و به خدا سوگند با شما سخن نخواهم گفت تا پدرم را دیدار کنم و شکایت شما دو نفر را به نزد او ببرم. ابوبکر که چنان دید شروع به جزع و بی‌تابی کرده و گفت: این کاش مادر مرا نزیاده بود، اما عمر با تندی او را مخاطب ساخته گفت: عجب است از آن مردمی که تو را به سرپرستی و به خلافت خود منصوب داشته، با اینکه پیرمردی هستی که عقل

خود را از دست داده و خرف شده‌ای، و در برابر خشم یک زن بی‌تابی می‌کنی و با خشنودی و رضایت او خوشحال می‌شوی!! این را گفته و از جا برخاستند و از آنجا بیرون رفتند. فاطمه (ع) حتی فکر آینده را هم نکرد که با تمام این احوال ممکن است اینها پس از رحلت و مرگ او در مراسم تشییع و نماز حاضر شوند و با صحنه‌سازی و به عنوان اینکه خلیفه‌ی پیغمبر از هر کس سزاوارتر است تا به جنازه‌ی دخترش نماز بخواند، و جریانات دیگر، بتوانند افکار را به خود متوجه سازند و از این مراسم به نفع خود بهره‌برداری سیاسی کنند، و به همین جهت وصیت کرد که جنازه‌اش را شبانه بردارند و حتی مخفیانه دفن کنند و آثار قبر را نیز از بین ببرند، و بخصوص سفارش کرد که آن دو بر جنازه‌اش نماز نخوانند، به شرحی که در صفحات آینده ان‌شاءالله خواهید خواند. و این حدیث جالب است که دو نفر از بزرگترین محدثان اهل سنت یعنی بخاری با همه‌ی تعصبی که دارد- و مسلم، در کتابهای صحیح خود نقل کرده‌اند که: فاطمه (ع) از [صفحه ۲۱۷] ابوبکر خواست تا میراث و حق او را بدهد و ابوبکر از این کار خودداری کرد، و به دنبال آن بخاری از عایشه چنین نقل می‌کند: «غضب فاطمه بنت رسول الله فهجرت ابابکر فلم تزل مهاجرة حتى توفيت [۳۱۸]». (فاطمه بر ابوبکر غضب کرد و با او سخنی نگفت و قهر کرد و همچنان به حال قهر بود تا دنیا رفت.) و در جای دیگر می‌گوید: «فلم تكلمه حتى مات» [۳۱۹]. (تا وقتی فاطمه از دنیا رفت با ابوبکر سخن نگفت.) و در جای دیگر از او نقل کرده که: «فلما توفيت دفنها زوجها علی لیلاً و لم یؤذن بها ابوبکر [۳۲۰]». (هنگامی که فاطمه از دنیا رفت شوهرش علی (ع) او را شبانه دفن کرد و ابوبکر را آگاه نکرد.) و نظیر همین حدیث را مسلم در صحیح خود نقل کرده به اظافه این جمله که گفته است: «و صلی علیها علی [۳۲۱]» (نماز را هم علی (ع) بر جنازه‌ی فاطمه (ع) خواند.) با اینکه خود همین مسلم از پیغمبر اکرم نقل کرده که درباره‌ی فاطمه (ع) فرمود: «فاطمه بضعة منی یؤذینی ما آذاها [۳۲۲]». بخاری در صحیح خود از آن حضرت نقل کرده که فرمود: «فاطمه بضعة منی فمن اغضبها اغضبنی [۳۲۳]!». [صفحه ۲۱۸] و در روایت ابن شهر آشوب که از واقدی و دیگران از محدثین اهل سنت نقل کرده چنین است که به علی (ع) وصیت کرد اجازه ندهد، هیچ یک از کسانی که به وی ظلم کردند- و بخصوص ابوبکر و عمر را نام برد- در تشییع جنازه‌اش حاضر شوند، و بر جنازه‌اش نماز بخوانند [۳۲۴].

شدت بیماری

باری فاطمه‌ی اطهر دیگر نتوانست از خانه بیرون برود و بیماریش شدت یافت، و بنا به اختلاف روایاتی که در صفحات آینده می‌خوانید چند پرستار داشت که یکی خود علی (ع)، دیگری اسماء بنت عمیس و یکی هم زنی بوده به نام سلمی همسر ابورافع. چنانکه از برخی روایات استفاده می‌شود فاطمه (ع) از علی (ع) درخواست کرده بود که خبر بیماری شدید و بستری شدن او را پنهان دارد و به کسی نگوید، ولی از پاره‌ای روایات چنین استنباط می‌شود که این خبر در مدینه پراکنده شد، و تدریجاً کسانی که می‌توانستند خود را به بالین زهرا (س) رسانده و به عیادت او می‌آمدند، همان‌طور که پیش از این داستان عیادت ام‌سلمه و همچنین زنان مدینه و گفتگوی آنها با فاطمه (ع) و سخنانی را که آن حضرت به آنها فرمود برای شما نقل کردیم [۳۲۵]. و در حدیثی که در مجالس شیخ (ره) از عمار بن یاسر نقل شده: عباس بن عبدالمطلب عموی پیغمبر (ص) از ماجرای بیماری دختر رسول خدا مطلع شد و برای عیادت فاطمه (ع) آمد ولی به او گفتند: بیماری او سخت شده و کسی نزد وی نمی‌رود، عباس به خانه بازگشت ولی برای علی (ع) پیغام داد که خبر بستری شدن و بیماری فاطمه برای من بسیار ناگوار است و اگر خدای ناخواسته اتفاقی افتاد به ما اطلاع بده تا مهاجر و انصار را خبر کنیم و همگی در مراسم تشییع و نماز و مراسم دفن و کفن او شرکت کرده و اجر ببریم. علی (ع) به فرستاده‌ی عباس فرمود: سلام ما را به عمویم برسان و ضمن تشکر و سپاسگزاری به وی بگویند: مرا از این کار معذور بدار، زیرا خود فاطمه به من وصیت [صفحه ۲۱۹] کرده تا کارهایش را پنهان و پوشیده انجام دهم! باری با شدت بیماری فاطمه، غم و اندوه او نیز شدت یافت و گریه‌اش برای از دست دادن پدر و مصیبت‌های دیگر زیاد شد، و بستر بیماری برای او مبدل به جایگاه

اشک و آه گردید. قبلاً که می‌توانست از خانه بیرون برود گاهی بر مزار شهدای احد [۳۲۶] می‌رفت و در آنجا عقده‌های درونی دل را به صورت اشک و آه خارج می‌نمود، و گاهی بر سر تربت پدر می‌رفت و با او درد دل می‌کرد، اما اکنون دیگر نمی‌توانست از جای برخیزد و با دیدن فرزندان پیغمبر داغ تازه‌ای در دل او پیدا می‌شد. در حدیثی از علی (ع) روایت شده که من بدن مطهر پیغمبر خدا را در همان پیراهنی که در تن داشت غسل دادم و فاطمه (ع) گاهی از من آن پیراهن را طلب می‌کرد و چون آن را می‌گرفت، می‌بویید و از حال می‌رفت، من که چنان دیدم پیراهن را پنهان کردم [۳۲۷]. در مناقب ابن شهر آشوب (ره) چنین آمده: «ما زالت بعد ایها معصبه الراس ناحله الجسم، منهده الرکن، باکیه العین، محترقه القلب، یغشی علیها ساعه بعد ساعه، و تقول لولديها: این ابو کما الذی کان یکرّمکما و یحملکما مره بعد مره، این ابو کما الذی کان اشد الناس شفقه علیکما فلا یدعکما تمشیان علی الارض؟ و لا اراه یفتح هذا الباب ابدًا، و لا یحملکما علی عاتقه کما لم یزل یفعل بکما». (فاطمه پس از رحلت پدرش پیوسته سر خود را بسته بود و روز به روز بدنش نحیفتر و شکسته‌تر می‌شد، چشمش گریان و دلش سوزان، و ساعتی پس از ساعتی از حال می‌رفت. به دو فرزندش حسن و حسین می‌گفت: کجاست پدرتان که شما را گرامی داشته و بر دوش خود سوار می‌کرد؟ کجاست پدرتان که مهر و شفقت او از همه کس نسبت به شما زیادتر بود و نمی‌گذاشت روی زمین راه بروید؟ دیگر او را دیدار نمی‌کنم که این در را به روی شما باز نماید! و شما را مانند گذشته بر دوش خود سوار کند!) [صفحه ۲۲۰]

داستان اذان بلال

شیخ صدوق (ره) در کتاب من لا یحضره الفقیه [۳۲۸] روایت کرده که چون رسول خدا (ص) از دنیا رفت بلال دیگر اذان نگفت، و اظهار کرد پس از رسول خدا (ص) دیگر برای کسی اذان نخواهم گفت. تا اینکه فاطمه (ع) روزی گفت: دلم می‌خواهد صدای اذان (بلال) موذن پدرم را بشنوم، بلال این مطلب را شنید (برای دلجویی دختر پیغمبر حاضر شد اذان بگوید، و چون وقت اذان شد) شروع به گفتن اذان کرد، فاطمه که صدای بلال را شنید به یاد روزگار حیات پدر افتاد و با شنیدن «الله اکبر» شروع به گریه کرد، و چون به «اشهد ان محمداً رسول الله» رسید بی‌تاب شده و صیحه‌ای زد و از حال رفت. مردم که خیال کرده بودند فاطمه (ع) از دنیا رفته به بلال اطلاع از ادامه‌ی اذان خودداری کن که فاطمه از دنیا رفت، بلال اذان را قطع کرد و چون فاطمه به حال آمد از او خواست تا اذانش را تمام کند ولی بلال نپذیرفته و عرض کرد: من بر جان شما بیمناکم و فاطمه (ع) نیز او را معاف کرد. به هر صورت شدت اندوه و گریه‌ی فاطمه (ع) به حدی بود که یکی از «بکائین» و گریه‌کنندگان مشهور عالم گردید، با اینکه پس از رحلت پدر مدت کمی بیش در دنیا زندگانی نکرد، و بیشترین مدتی را که در این باره نوشته‌اند شش ماه و حداقل آن چهل روز است، به شرحی که در صفحات آینده ان شاء الله خواهید خواند.

وصیتنامه‌ی فاطمه

وصایای فاطمه (س) به طور پراکنده و غیر منظم در روایات و تواریخ نقل شده و همچنین کسانی که فاطمه به آنها وصیت کرد، و اینکه آیا وصایای او شفاهی بوده یا کتبی، و یا مقداری شفاهی و مقداری کتبی، و به هر صورت موضوعات مورد بحث در این باره به گونه‌های پراکنده و مختلفی نقل شده که ما ناچاریم آنها را قسمت‌بندی [صفحه ۲۲۱] کرده و هر موردی را جداگانه مورد بحث قرار دهیم:

ام‌ایمن، اسماء، سلمی..

بجز امیرالمومنین (ع) که نامش در وصایای فاطمه (ع) زیاد دیده می‌شود نام این سه بانوی محترمه، یعنی ام‌ایمن و اسماء و سلمی

همسر ابی رافع نیز در روایات آمده است. ام‌ایمن همان بانوی فداکار و باایمانی است که قبل از این نامش ذکر شد و کسی بود که به صدق مدعای فاطمه شهادت داد، و طبق روایات پیغمبر درباره‌اش فرمود «او زنی است از اهل بهشت...» و او در خانه‌ی پیغمبر و خدیجه زندگی می‌کرد و پس از آن نیز به مدینه هجرت کرد و به خانه‌ی اسامه رفت و پس از او نیز در خدمت اهل بیت پیغمبر انجام وظیفه می‌کرد. و اما اسماء بنت عمیس پس از آنکه شوهرش جعفر بن ابیطالب در جنگ مته به شهادت رسید به همسری ابوبکر درآمد و این جریان قبل از رحلت رسول خدا (ص) انجام شد، و از این رو برخی بعید دانسته‌اند که اسماء در جریان وصیت و شهادت و مراسم غسل و تدفین فاطمه (ع) حضور داشته باشد، و همان احتمالاتی را که در بخش چهارم و در مراسم ازدواج داده شد همانها را در اینجا ذکر کرده‌اند، اما به عقیده‌ی نگارنده این مطلب از همان حد استبعاد تجاوز نمی‌کند و دلیلی نداریم که اسماء به خانه‌ی فاطمه (ع) رفت و آمد نمی‌کرده و در مراسم مزبور حضور نداشته باشد، چون روایات در این باره از طریق شیعه و سنی بسیار نقل شده و احتمال تحریف و تصحیف در همه‌ی آنها بعید به نظر می‌رسد، گذشته از اینکه در خود همان روایات قسمتهایی هست که این مطلب را تایید می‌کند که اسماء با اینکه همسر ابوبکر بوده به خانه‌ی فاطمه (ع) رفت و آمد می‌کرده و در مراسم وصیت و غسل او حضور داشته است، مانند روایتی که مرحوم اربلی در کشف الغمه و دیگران از خود اسماء روایت کرده‌اند که چون فاطمه (ع) از دنیا رفت عایشه آمد و خواست به اتاق فاطمه (ع) برود، من مانع شده و نگذاردم وارد اتاق شود، عایشه ناراحت شد و به پدرش ابوبکر گفت: این زن [صفحه ۲۲۲] «حبشیه» میان من و دختر پیغمبر حائل می‌شود و نمی‌گذارد من به اتاق او بروم! ابوبکر آمد و به من گفت: ای اسماء چرا نمی‌گذاری زنان پیغمبر به نزد فاطمه بروند؟ من گفتم: خود فاطمه دستور داده است کسی نزد جنازه‌ی او نرود [۳۲۹]... و در ترجمه‌ی «سلمی» نیز جزری در اسد الغابه گوید: «سلمی» نام زنی است که خدمتکاری رسول خدا (ص) را می‌کرد، و او کنیز صفیه دختر عبدالمطلب بود، و او همان زنی است که قابلیت فرزندان فاطمه دختر رسول خدا (ص) را به عهده داشت، و همچنین قابله‌ی ابراهیم فرزند رسول خدا (ص) بوده، و در ماجرای وفات فاطمه (ع) نیز در غسل دادن او به علی (ع) و اسماء کمک می‌کرد. [۳۳۰]. و صاحب کتاب قاموس الرجال این مطلب را که سلمی کنیز صفیه بوده است صحیح نمی‌داند و گفته است: بلاذری در تحت عنوان «کنیزان پیغمبر» نام سلمی را ذکر کرده و گفته است پیغمبر او را آزاد کرد. [۳۳۱]. نگارنده گوید: از پاره‌ای روایات چنین استفاده می‌شود که سلمی کنیز آمنه مادر رسول خدا (ص) بوده و پس از درگذشت آمنه به پیغمبر (ص) رسید، آن حضرت او را آزاد کرد و با مردی به نام ابورافع ازدواج نمود و از او فرزندی به دنیا آمد که یکی از آنها عیدالله بن ابی رافع کاتب و نویسنده‌ی علی بن ابیطالب (ع) بود. به هر صورت درباره‌ی ام‌ایمن مطلبی در وصیتنامه نیست جز آنکه در روایات نام او آمد و اینکه فاطمه (ع) به او وصیت کرد، و یا اینکه به او که از همه‌ی زنان بیشتر مورد وثوق و یا نزدیکترین زن به فاطمه بود دستور داد علی (ع) را نزد او بخواند. [۳۳۲]. در مورد سلمی نیز در چند حدیث آمده که سلمی گوید: هنگامی که فاطمه (ع) بیمار شد من از او پرستاری می‌کردم تا در یکی از روزها که علی (ع) برای انجام کاری [صفحه ۲۲۳] از خانه بیرون رفت و فاطمه (ع) با اینکه حالش خوب بود به من فرمود: مادر! قدری آب غسل برای من حاضر کن، و من حاضر کردم و فاطمه برخاسته غسل کرد و سپس لباسهای نو خود را پوشید و به من دستور داد فرشی برای او در وسط اتاق بیندازم و روی آن خوابید و پاهای خود را به طرف قبله کشید و آن گاه دست خود را زیر گونه‌اش گذارده و فرمود: من اینک از دنیا می‌روم، و بدین ترتیب از دنیا رفت و من علی (ع) را خبر کردم... تا به آخر حدیث. [۳۳۳]. و درباره‌ی اسماء بنت عمیس نیز در پاره‌ای از روایات آمده که گوید: فاطمه (ع) به من وصیت کرد کسی جز من و علی (ع) او را غسل ندهد، و من نیز هنگام غسل فاطمه طبق وصیتی که کرده بود به علی (ع) کمک کردم [۳۳۴] و هر دو با هم جنازه را غسل دادیم. در چند حدیث از طریق شیعه و اهل سنت آمده که اسماء گوید، فاطمه در هنگام وفات خود به من فرمود: مادر جان! من از این وضعی که درباره‌ی حمل جنازه‌ی زنها مرسوم است شرم می‌کنم و خوش ندارم که جنازه‌ی زنان را روی تخته‌ای می‌گذارند و پارچه‌ای روی آن می‌اندازند و پست و بلندیه‌ی بدن او برای

بیننده آشکار است. اسماء گوید: بدو عرض کردم: من چیزی در حبشه دیده‌ام هم اکنون ترتیب داده نزد شما می‌آورم و نشانت می‌دهم، سپس چند عدد چوب تر و تختی را آورد و آن چوبها را خم کرده دو طرف آن را بر کنار تخت بست و چادری روی آن کشید، فاطمه (ع) که آن را دید خوشحال شد و تبسم کرد، اسماء گوید: من از روزی که رسول خدا (ص) از دنیا رفته بود تا به آن روز تبسم بر لبان دختر پیغمبر ندیده بودم [۳۳۵]. در روایتی است که فرمود: چه چیز خوب و نیکویی است که بدان وسیله جنازه‌ی زن [صفحه ۲۲۴] از مرد تشخیص داده نمی‌شود، [۳۳۶] و در حدیثی است که فرمود: «اصنعی لی مثله استرینی سترک الله من النار» [۳۳۷]. (برای من نیز یک چنین چیزی درست کن، و مرا مستور کن، خدایت از آتش دوزخ مستور دارد [۳۳۸].) و در احادیث دیگری نیز نام اسماء آمده که ان شاء الله در صفحات آینده در ضمن داستان شهادت فاطمه (ع) خواهید خواند.

و اما آنچه به علی وصیت کرد

از جمله کرامات فاطمه (ع) که محدثین شیعه و اهل سنت روایت کرده‌اند این است که وی از مرگ خود خبر داد و روز و وقت آن را تعیین کرد چنانکه در روایات پیش از این نیز گذشت و در حدیثی است که وقتی به علی (ع) گفت: هنگام مرگ من رسیده! علی (ع) فرمود: ای دختر پیغمبر با اینکه وحی از ما قطع شده این خبر را از کجا دانستی؟ فاطمه پاسخ داد، هم اکنون خواب مختصری مرا فراگرفت و رسول خدا (ص) را دیدم که به من فرمود: امشب نزد ما خواهی بود و من می‌دانم که او راست گفته و امروز روز آخر عمر من است [۳۳۹]. و در روایتی است که پس از آن به علی (ع) گفت: چیزهایی در دل دارم که می‌خواهم آنها را به تو وصیت کنم! علی (ع) فرمود: ای دختر رسول خدا هر چه می‌خواهی بگو! در این وقت علی (ع) کسانی را که در اتاق بودند بیرون کرد و نزدیک سر فاطمه (ع) [صفحه ۲۲۵] نشست، آن گاه فاطمه به سخن آمده گفت: ای پسر عمو هیچ گاه مرا دروغگو و خیانتکار ندیدی، و از وقتی با تو معاشرت داشته‌ام نافرمانی تو را نکرده‌ام! علی (ع) در پاسخ او فرمود: «معاذ الله انت اعلم بالله و ابر و اتقی و اکرم و اشد خوفا من الله من ان اوبخک بمخالفتی، قد عز علی مفارقتک و تفقدک الا انه امر لایبده منه...» (پناه بر خدا! تو داناتر و نیکوکارتر و پرهیزگارتر و نسبت به خدای تعالی بیمناکتر از آنی که من بخواهم تو را در مورد مخالفت و نافرمانی خود سرزنش کنم، و براستی مفارقت و دوری تو بر من بسیار ناگوار است جز آنکه چاره‌ای از آن نیست...) آن گاه سخنان خود را ادامه داده فرمود: به خدا مصیبت رحلت رسول خدا (ص) را برای من تجدید کردی و مرگ و فقدان تو بر من بسیار بزرگ است. «فانا لله و انا الیه راجعون»! آه! که چه مصیبت دردناک و جانسوز و غم‌انگیزی است! مصیبتی که به خدا سوگند جبران پذیر نخواهد بود! دنباله‌ی حدیث این گونه است که در اینجا هر دو گریان شده و لختی گریستند آن گاه علی (ع) سر فاطمه را برداشته به سینه چسباند و بدو فرمود: هر وصیتی داری بنما که من آن را انجام خواهم داد. فاطمه عرض کرد: خدایت پاداش نیک دهد ای پسر عموی رسول خدا، نخستین وصیت من آن است که پس از من «امامه» دختر خواهرم را به ازدواج خویش درآوری چون او نسبت به فرزندان من همانند خودم مهربان است، و مردان نیز ناچارند همسری از زنان داشته باشند. و از جمله عرض کرد: [صفحه ۲۲۶] وصیت دیگر من آن است که احدی از این مردم که به من ستم کرده و حق مرا گرفتند در تشییع جنازه‌ی من و دیگر مراسم آن حاضر نشوند زیرا اینان دشمن من و دشمن رسول خدا هستند، و مبادا بگذاری یکی از آنها و یا پیروان آنها بر جنازه‌ام نماز بگذارند... مرا شب هنگام در آن وقتی که دیده‌ها همگی خواب رفته‌اند دفن کن [۳۴۰]! و در نقلی هم آمده که فاطمه (ع) وصایای خود را در رقعهای نوشته و زیر سرش نهاده بود و چون از دنیا رفت، علی (ع) آن رقع را بیرون آورد و جملات زیر را در آن مشاهده کرد: «بسم الله الرحمن الرحیم، هذا ما اوصت به فاطمه بنت رسول الله، اوصت و هی تشهد ان لا اله الا الله، و ان محمدا عبده و رسوله، و ان الجنة حق و النار حق، و ان الساعة آتیة لا ریب فیها، و ان الله یبعث من فی القبور. یا علی انا فاطمه بنت محمد زوجنی الله منک لا کون لک فی الدنیا و الاخره، انت اولی بی من غیری، حنطنی و غسلنی و کفنی باللیل، و صل علی و ادفنی باللیل

و لا تعلم احدا، و استودعك الله و اقرء على ولدى السلام الى يوم القيامة» [۳۴۱]. (به نام خدای بخشاینده و مهربان، این است آنچه دختر رسول خدا بدان وصیت می‌کند، و این وصیت را در حالی می‌کند که گواهی می‌دهد معبودی جز خدای یکتا نیست، و گواهی می‌دهد محمد بنده و رسول اوست، و گواهی می‌دهد که بهشت حق است، و جهنم حق است، و قیامت خواهد آمد و هیچ گونه شکّی در آن نیست، و گواهی می‌دهد که خدای تعالی هر کس را که در گورهاست مبعوث و زنده خواهد کرد. ای علی منم فاطمه دختر محمد که خدای تعالی مرا به ازدواج تو درآورد تا در دنیا و آخرت از آن تو باشم، و تو در انجام کارهای من سزاوارتر از دیگران هستی! کار حنوط و غسل و کفن مرا در شب انجام ده، و بر من نماز بخوان و شبانه مرا دفن کن، و کسی را خبر نکن، تو را به خدا می‌سپارم، و بر فرزندان خود تا روز قیامت سلام می‌رسانم [۳۴۲]!). [صفحه ۲۲۷] در نقلی که از مجالس مفید و امالی شیخ رحمه‌الله‌علیهما آمده در حدیثی از امام حسین روایت شده چنین است که چون فاطمه دختر رسول خدا (ص) بیمار شد به علی وصیت کرد که وضع حال او را پنهان دارد، و حتی از بیماری او کسی را باخبر نکند، و علی (ع) نیز این کار را کرد، و خودش شخصا پرستاری فاطمه (ع) را به عهده گرفت، و احیانا اسماء بنت عمیس نیز او را کمک می‌داد، آن هم به طور پنهانی، و چون هنگام وفات و رحلت او شد به علی (ع) وصیت کرد کارهای پس از مرگ او را خود انجام دهد، و شبانه او را دفن کند و جای قبر او را نیز پنهان و مخفی کند که اثری از قبر او معلوم نباشد [۳۴۳]. و از کتاب دلایل طبری از امام باقر (ع) نقل شده که فرمود: فاطمه وصیت کرد از مال خودش به زنان پیغمبر و زنان بنی‌هاشم، به هر کدام دوازده وقیه بدهند، و به «امام» دختر ابی‌العاص (خواهر زاده‌ی فاطمه (ع)) نیز همین مقدار بدهند. و در حدیث دیگری که از زید بن علی (ع) روایت کرده فرمود: فاطمه (ع) مال خود را بر بنی‌هاشم و فرزندان عبدالمطلب بخشید و علی (ع) این کار را کرد و به دیگران نیز داد [۳۴۴]. و بر طبق روایت کشف الغمه از امام باقر (ع) فاطمه وصیت فرمود: حوائط هفت گانه در دست علی (ع) باشد، و پس از او به حسن و پس از او به حسین (ع) برسد، و پس از درگذشت وی در دست بزرگترین فرزندان او قرار گیرد، و متن این وصیت‌نامه به خط امیرالمومنین (ع) نوشته شده بود و مقدار بن اسود و زبیر بن عوام آن را گواهی کرده بودند. نگارنده گوید: «حوائط» جمع حائط و به معنای باغ و یا بستانی است که اطراف آن را دیوار کشیده باشند، و بر طبق روایات «حوائط» فاطمه (ع) عبارت از هفت باغ بوده به نامهای «مبیت، عواف، دلال، حسنی، برقه، صافیه، مشربه» که اینها غیر از فدک بوده و پیغمبر اکرم آنها را برای فاطمه (ع) وقف کرد، و بعدا نیز به صورت موقوفه‌ی فرزندان [صفحه ۲۲۸] فاطمه (ع) درآمد، و برخی احتمال داده‌اند که این «حوائط هفتگانه» همان است که در برخی روایات به نام «عوالی» ذکر شده، و اینها باغهایی بود که از «مخیرق» یهودی به رسول خدا (ص) رسیده بود، و مخیرق کسی است که در واقعه‌ی جنگ احد مسلمان شد، و همان روز در میدان جنگ به شهادت رسید، و هنگامی که خواست به میدان برود فریاد زد: شاهد باشید که من مسلمان شده‌ام و اگر در این جنگ کشته شدم تمام دارایی من متعلق به رسول خداست. و از تواریخ و روایات به دست نمی‌آید که آیا این باغهای هفتگانه در اختیار فاطمه (ع) بوده، یا مانند فدک، آنها را نیز ابوبکر به غصب گرفته بود، اما بعید نیست اگر این روایت معتبر باشد چنین استنباط شود که باغهای مزبور در دست آن حضرت بوده که تولیت آن را به علی (ع) واگذار کرده و روی آن وصیت نموده است، اگر چه برخی گفته‌اند: این باغهای هفتگانه همان صدقاتی است که عمر در زمان خلافت خود به علی (ع) واگذار کرد، و ابوبکر اینها را نیز مانند فدک از فاطمه‌ی اطهر گرفت. باری باز گردیم به دنباله‌ی وصیت: در برخی از نقلهای غیر معتبر نیز آمده که فاطمه (س) از جمله وصیتهایی که به علی (ع) کرد این بود: «یا ابن عم انی اجد الموت الذی لا بد و لا محیص عنه، و انا اعلم انک بعدی لا تصبر علی قله التزويع فان انت تزوجت امراه اجعل لها یوما و ليله، و اجعل لاولادی یوما و ليله، یا اباالحسن و لا تصح فی وجوهما فیصبحان یتیمین غریبین منکسرین فانهما بالامس فقدا جدھما و الیوم یفقدان امھما، فالویل لامه تقتلھما و تبغضھما ثم انشأت تقول: ابکنی ان بکیت یا خیر هاد واسبل الدمع فهو یوم الفراق یا قرین البتول اوصیک با لنسل فقد اصبحا حلیف اشتیاق ابکنی و ابکک للیتامی و لا- تنس قتیل العدی بطف العراق فارقوا فاصبحوا یتامی حیارى فاخلقوا الله فهو یوم

الفراق و سخنان دیگری که چون به نظر نگارنده چندان معتبر نیامد از ترجمه و نقل [صفحه ۲۲۹] قسمتهای دیگر خودداری شد. ضمناً در پاره‌ای از روایات آمده که فاطمه (ع) پیش از آنکه از دنیا برود غسل کرد و جامه‌ی نو خود را پوشید و به سلمی، همسر ابی‌رافع، فرمود: من غسل کرده‌ام کسی بدن مرا برهنه نکند [۳۴۵]. ولی برای توضیح باید بدانید که منظور از این روایات - چنانکه مرحوم مجلسی و دیگران گفته‌اند - نه آن است که مرا بدون غسل دفن کنید، زیرا مسئله‌ی غسل میت یکی از واجباتی است که باید در مورد هر میت مسلمانی انجام شود و استثنایی نخورده جز در مورد شهیدی که در میدان جنگ کشته شود آن هم با شرایط و خصوصیات که در کتابهای فقهی ذکر شده است، و از آن سو بر طبق روایات مشهور و زیادی که هست می‌دانیم که علی (ع) به کمک اسماء بدن فاطمه را شبانه غسل داد. بلکه منظور آن بوده که بدن من پاک است و نیازی به شستشو و بیرون آوردن جامه برای غسل نیست، و به همین خاطر نیز بود که بر طبق روایات دیگری که بعداً ذکر خواهد شد، علی (ع) بدن فاطمه را از زیر پیراهن غسل داد، و این وصیت همسرش را نیز - که ظاهراً انگیزه‌ای جز پوشش و حفاظت زیاده‌تر بدن از اینکه در معرض دید قرار گیرد نداشت - انجام داد. اگر چه برخی خواسته‌اند بگویند: ممکن است این وصیت روی علاقه‌ی شدیدی که فاطمه (ع) به شوهر عزیزش داشت صادر شده و جنبه‌ی عاطفی داشته با این توضیح که چون فاطمه تا زنده بود سعی کرد تا بازوی متورم و پهلوی ضرب دیده و بدن کبود و کتک خورده‌اش را علی (ع) نبیند و تاثر شوهر بزرگوارش را زیاده‌تر نکند، اما وقتی وصیت کرد که علی (ع) بدن او را غسل دهد و اساساً نمی‌خواست دیگری متصدی این کار شود، به این فکر افتاد که خواه ناخواه در وقت غسل چشم علی (ع) به بازو و پهلوی بدن او خواهد افتاد و تاثر او را چند برابر خواهد کرد، از این رو این کار را کرد و این قسمت را نیز در وصیت خود ضمیمه نمود و بلکه احتمال داده‌اند اصرار به اینکه در شب او را غسل دهد نیز روی همین خاطر بود که گذشته از اینکه بدن او را نبیند [صفحه ۲۳۰] صورت کبود و نیلی او را نیز مشاهده نکند... و داغی بر داغهای دل علی (ع) افزوده نشود! و به هر صورت یکی از دو جهت ذکر شده‌ی بالا می‌تواند انگیزه و علت این وصیت باشد، نه آنکه می‌خواست اصلاً او را غسل ندهند و بدون غسل دفن کنند تا آن وقت این بحث پیش بیاید که اولاً این چه دستوری بود؟ و ثانیاً چرا علی (ع) به این وصیت عمل نکرد و بدن فاطمه را غسل داد!

ماجرای جانگداز شهادت و وفات

نگارنده اکنون با دستی لرزان و دلی سوخته به نگارش این قسمت از آخرین ساعات زندگی بانوی نمونه‌ی اسلام و یگانه یادگار پیغمبر بزرگوار مشغول هستم، و برآستی تمام قسمتهای زندگانی فاطمه (ع) و بخصوص قسمتهای پایان زندگی او بسیار غم‌انگیز و جانگداز است و نمی‌دانم مطلب را چگونه و از کجا شروع و به کجا ختم کنم. مرحوم اربلی در کتاب کشف الغمه روایت کرده که گوید: فاطمه پس از پدر خود چهل روز زنده بود، چون هنگام مرگش فرارسید به اسماء [۳۴۶] فرمود: جبرئیل برای پیغمبر کافوری از بهشت آورد، و رسول خدا (ص) آن را سه قسمت کرد یک قسمت را برای خود و قسمتی را نیز برای علی و یک ثلث آن را نیز برای من گذارد که وزن آن به اندازه‌ی چهل درهم بود، اکنون آن را - که در فلان جا است - نزد من حاضر کن، و آن گاه جامه‌اش را بر سر کشید و فرمود: ساعتی صبر کن آن گاه مرا صدا بزن و اگر دیدی پاسخ تو را ندادم بدان که من از دنیا رفته و به پدر خود ملحق گشته‌ام. اسماء ساعتی صبر کرد آن گاه پیش آمده صدا زد: «یا بنت محمد المصطفی! یا بنت اکرم من حملته النساء! یا بنت خیر من وطئ الحصار! یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی!» [صفحه ۲۳۱] (ای دختر مصطفی! و ای دختر آن کسی که زنان گرامتر از او حمل نکردند! و ای دختر آن کس که بهتر از او کسی قدم روی خاک نگذارد! و ای دخت آن کسی که مقام قرب او نسبت به پروردگارش «قاب قوسین او ادنی» بود!) و چون دید پاسخی نمی‌شود دست دراز کرد و پارچه را از روی صورت فاطمه برداشت و مشاهده نمود که از دنیا رفته است! اسماء خود را روی صورت فاطمه انداخت و او را می‌بوسید و می‌گفت: فاطمه جان

وقتی نزد پدرت رفتی سلام اسماء دختر عمیس را به او برسان. دنباله‌ی این ماجرای جانگداز را این گونه نقل کرده که: در این وقت حسن و حسین وارد شده و گفتند: اسماء مادر ما، در چنین وقتی نمی‌خواهید؟ اسماء عرض کرد: ای فرزندان رسول خدا مادران را نخواهید بلکه از دنیا مفارقت کرده است! حسن (ع) که این سخن را شنید خود را روی بدن مادر انداخته و صورتش را می‌بوسید و می‌گفت: «یا اماء کلمینی قبل ان تفارق روحی بدنی!» (مادر جان پیش از آنکه جان از بدنم بیرون برود با من سخن بگوی!) و حسین (ع) پیش آمده پای مادر را می‌بوسید و می‌گفت: «یا اماء انا ابنک الحسین، کلمینی قبل ان يتصدع قلبی فاموت!» (مادر جان من فرزند تو حسین هستم، با من سخن بگوی پیش از آنکه قلبم بشکافد و مرگم فرارسد!) اسماء که چنان دید به آن دو بزرگوار عرض کرد: ای فرزندان رسول خدا به نزد پدرتان بروید و او را از مرگ مادرتان خبردار کنید، حسن و حسین (ع) به مسجد آمدند و صداشان به گریه بلند شد، اصحاب رسول خدا (ص) بیرون آمدند و سبب گریه‌ی آن دو را پرسیدند و چون علی (ع) از ماجرا مطلع گردید بی‌تاب شده و به خانه آمد و [صفحه ۲۳۲] دستور غسل و تهیه‌ی کفن او را داد [۳۴۷]. نگارنده گوید: از این احادیث ظاهر می‌شود که علی (ع) هنگام وفات فاطمه بر بالین او حاضر نبوده، اما برخی روایات دیگر به دست می‌آید که آن حضرت در حال احتضار در کنار بستر فاطمه (ع) بود، چنانکه از کتاب دلائل طبری نقل شده و حدیث آن در صفحات آینده خواهد آمد. و در حدیث دیگری است که چون فاطمه از دنیا رفت مردم مدینه صداها را به گریه بلند کردند و شهر به صورت یکپارچه به شیون درآمد، زنان بنی‌هاشم در خانه‌ی فاطمه اجتماع کردند و صدای گریه و شیون آنها مدینه را به لرزه درآورد و همه فریاد می‌زدند: یا بنت رسول الله! یا سیدتاه! مردم دیگر هم مانند یال اسب به سمت خانه‌ی علی (ع) آمدند و دو فرزندش حسن و حسین نیز در خانه نشسته و گریه می‌کردند و مردم نیز با مشاهده‌ی گریه‌ی آنها می‌گریستند. ام‌کلثوم دختر فاطمه (ع) نیز در حالی که جامعه‌ای بلند بر تن داشت و روی آن چادری بود از خانه بیرون آمد و می‌گفت: «یا ابتاه یا رسول الله الان حق فقدناک، فقدنا لالقاء بعده ابدًا» (پدر جان! ای رسول خدا براستی اکنون تو از دست ما رفتی، چنانکه دیگر پس از آن دیداری نخواهد بود!) تدریجاً مردم زیادی بر در خانه اجتماع کرده و همگی نشسته و گریه می‌کردند و انتظار می‌کشیدند تا جنازه بیرون آید و بر آن نماز بخوانند. در این وقت ابوذر از خانه بیرون آمد و به مردم گفت: اینک بازگردید که کار نماز و دفن دختر رسول خدا به تاخیر افتاد، و مردم نیز با شنیدن این گفتار برخاسته و رفتند [۳۴۸]. نگارنده گوید: باز هم میان این نقل و حدیثی که شیخ صدوق (ره) از امام صادق (ع) روایت کرده اختلافی به چشم می‌خورد، و در حدیث علل الشرایع این گونه است که آن حضرت فرمود: [صفحه ۲۳۳] فاطمه به علی (ع) وصیت کرد که چون من از دنیا رفتم، هر ساعتی بود چه شب و چه روز همان ساعت جنازه‌ام را بردارید، و هیچ یک از دشمنان خدا و دشمنان رسول خدا برای نماز بر من نباید حاضر شوند. و چون از دنیا رفت نیمه‌ی شب بود، و علی (ع) همان ساعت طبق وصیت فاطمه (ع) با دست به کار غسل او شد و سپس کارهای دیگری را نیز انجام داده و همان شب او را دفن کردند [۳۴۹]. در حدیث سلیم بن قیس هلالی است که چون ابوبکر و عمر از رحلت فاطمه (ع) با خبر شدند همراه مردم دیگر به منظور تسلیت به خانه‌ی علی (ع) آمده و معروض داشتند: یا علی! در انجام نماز فاطمه بر ما سبقت مجوی، ولی علی (ع) به سخن آنها وقعی نهد و چون شب شد عمویش عباس و پسرش فضل و مقداد و سلمان، ابوذر و عمار را طلبید و عباس جلو ایستاده بر فاطمه نماز خواند و او را دفن کردند [۳۵۰]. نگارنده گوید: در قسمت آخر حدیث گویا اشتباهی رخ داده و یا به دست تاریخ نویسان زمان بنی‌عباس که سعی می‌کردند برای عباس بن عبدالمطلب فضایی برتراشند و از دستگاه خلافت منصب و مقام و یا درهم و دیناری دریافت دارند، تحریف شده باشد و یا از روی تقیه صادر گردیده، و گرنه همان طور که در روایات گذشته خواندید و پس از این نیز خواهد آمد، نماز فاطمه (ع) را طبق وصیتی که آن مخدره‌ی مظلومه به علی (ع) کرده بود شخصاً خود علی (ع) خواند، و بعید نیست دیگران نیز که حضور داشته‌اند و از آن جمله عباس بن عبدالمطلب بوده جداگانه بر او نماز خوانده باشند. و از جمله حدیثهایی که در ماجرای رحلت فاطمه (ع) آمده حدیثی است که از کتاب دلائل طبری نقل شده که در آغاز حدیث خوابی از فاطمه (ع) نقل شده و به دنبال

آن ماجرای وفات از امیرالمومنین (ع) روایت شده است، و خلاصه‌ی حدیث مزبور چنان است که: [صفحه ۲۳۴] فاطمه (ع) گوید: چند روز پس از رحلت پدرم شبی او را در خواب دیدم و با دیدن وی نتوانستم خودداری کنم و صدا زدم: پدر جان خبرهای آسمان از ما قطع شد در این حال بودم که ناگهان دیدم صفه‌هایی از فرشتگان آمدند و در جلوی آنان دو فرشته بود که مرا با خود به آسمان بردند، و چون سرم را بلند کردم قصرها و باغهای بسیاری را مشاهده کردم، و حوریه‌های بسیاری را دیدم که سر از قصرها بیرون آورده و با خنده و سرور به من خوش آمد می‌گفتند. فرشتگان مزبور مرا همچنان بالا بردند تا به قصرهای بسیار زیبایی که قابل توصیف نیست رسیدیم و در آنجا نهر آبی بود بسیار زلال و گوارا و خوشبو، پرسیدم: این قصر کیست؟ و این نهر آب چیست؟ گفتند: این قصر مخصوص پدر تو و پیغمبران الهی است، و این نهر هم کوثر است. در این گفتگو بودیم که چشمم به پدرم رسول خدا (ص) افتاد که با جمعی نشسته بودند، و چون مرا دید در برگرفت و میان دو دیده‌ام را بوسید و به من فرمود: دختر محبوبم! می‌خواهی خانه‌ای را که خداوند برای تو آماده کرده ببینی و سپس قصرهای بسیار زیبایی را به من نشان داد و فرمود: اینها از آن تو و شوهر و فرزندان و دوستداران تو و آنهاست. سپس فرمود: دل خوش دار که تا چند روز دیگر به نزد من خواهی آمد. فاطمه (ع) گوید: با شنیدن این سخن و دیدن آن قصرها از خوشحالی و شوقی که به من دست داده بود از خواب بیدار شدم. دنباله‌ی حدیث از امیرالمومنین (ع) روایت شده که فرمود: چون فاطمه از خواب بیدار شد مرا صدا زد، و چون به نزد او رفتم پرسیدم: چه احتیاجی داری؟ فاطمه آن خواب را برای من نقل کرد، آن گاه از من پیمان گرفت و مرا سوگند داد که چون از دنیا رفت کسی را خبر نکنم جز چند تن، اما از زنان: ام سلمه، و ام ایمن، و فضه، و از مردان: دو فرزندش حسن و حسین، و عبدالله بن عباس، سلمان، عمار، مقداد، ابوذر و حذیفه. و آن گاه سفارش کرد که مرا شبانه غسل بده، و در شب دفن کن و هیچ کس را از [صفحه ۲۳۵] جای قبر من مطلع نکن. علی (ع) فرماید: و چون هنگام مرگ او فرارسید شنیدم که گفت: و علیکم السلام، و سپس گفت: این جبرئیل بود که آمده بود و بر من سلام کرد و گفت: امروز به بهشت خواهی رفت، و بار دوم نیز به همان گونه پاسخ سلام داد، و آن گاه به من گفت: به خدا سوگند این میکائیل بود که مانند جبرئیل با من سخن گفت. و در این وقت برای سومین بار گفت: و علیکم السلام، و چشمانش را بسختی باز کرده گفت: ای پسر عمو! به خدا سوگند این حق و این عزرائیل است که پدرم توصیف او را برای من کرده بود، و ما در آن وقت شنیدیم که گفت: «و علیک السلام یا قابض الارواح عجل بی و لا تعذبنی» (سلام بر تو ای گیرنده‌ی جانها، درباره‌ی من شتاب کن و شکنجه‌ام مکن). و به دنبال آن آخرین جمله‌ای که گفت این بود: «الیک ربی لا الی النار!» (به سوی تو پروردگارا نه به سوی دوزخ!) و آن گاه چشمان خود را بست، و دستها و پاهایش را کشید و دیگر گویا هرگز زنده نبوده است! [۳۵۱]. نگارنده گوید: نظیر آنچه در این حدیث آمده بود که بانوی اسلام هنگام مرگ به فرشتگان سلام کرد، در حدیث دیگری نیز که مجلسی (ره) از کتاب مصباح الانوار از امام مجتبی (ع) و از زید بن علی (ع) روایت کرده، آمده است که فرمودند: فاطمه در هنگام مرگ بر جبرئیل و رسول خدا و ملک الموت سلام کرد، و بوی عطر بسیار خوشی در آن حجره که فاطمه (ع) در آن بود استشمام شد، و از امام مجتبی (ع) این جمله نیز نقل شده که آن بانوی مطهره هنگام مرگ می‌گفت: «السلام علی جبرئیل، السلام علی رسول الله، اللهم مع رسولک، اللهم فی رضوانک و جوارک و دارک دارالسلام» [۳۵۲]. [صفحه ۲۳۶]

پس از رحلت و شهادت

طبق وصیت فاطمه (ع) امیرالمومنین شبانه جنازه‌ی آن بانوی مظلومه را غسل داد و چنانکه قبلاً اشاره شد اسماً در کار غسل به علی (ع) کمک می‌کرد و چون پیش از وفات، فاطمه بدن خود را شستشو داده بود علی (ع) از زیر پیراهن بدن را غسل داد و از بقیه‌ی حنوط رسول خدا (ص) او را حنوط کرده کفن نمود، و چون از این مراسم فارغ شد، طبق روایتی که مجلسی (ره) در بحارالانوار نقل کرده فرزندان زهرا و همچنین فضه‌ی خادمه را صدا زد تا برای آخرین بار مادر را ببینند، و چنین فرمود: «یا زینب! یا سکینه! یا

فضه! یا حسن! یا حسین! هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق و اللقاء الجنة! (ای زینب و ای سکینه [۳۵۳] و ای فضه، و ای حسن و ای حسین بیاید و از مادران برای آخرین بار توشه بگیرید که دیدار به بهشت افتاد!) دنباله‌ی حدیث این گونه است که فرمود: در این وقت حسن و حسین آمدند، و صدا می‌زدند: آه و افسوس که آتش دل در مصیبت جدمان رسول خدا و مادرم فاطمه خاموش نخواهد شد. مادر جان وقتی رسول خدا را دیدار کردی سلام ما را به او برسان و حال غربت و بی‌مادری ما را برای او تعریف کن. «انی اشهد الله انها قد حنت و انت و مدت یدیها و ضمتها الی صدرها ملیا، و اذا بهاتف من السماء ینادی: یا اباالحسن ارفعهما عنها فلقد ابکیا و الله ملائکه السماوات!» (من خدا را گواه می‌گیرم که فاطمه در این حال ناله‌ای کرد و دستهای خود را باز کرده و آن دو را مدتی طولانی بر سینه چسبانید، و در این وقت هاتفی از آسمان ندا داد: یا اباالحسن این دو را از روی سینه‌ی فاطمه بردار که به خدا سوگند فرشتگان آسمانها را [صفحه ۲۳۷] به گریه درآوردند...) و من نیز آن دو را از روی سینه‌ی فاطمه برداشتم، و بندهای کفن را بستم. [۳۵۴].

ماجرای دفن و حاضران در آن مراسم

مرحوم صدوق در کتاب علل الشرایع در حدیثی از امام صادق (ع) روایت کرده که فرمود: هنگامی که علی (ع) خواست جنازه را بردارد دستور داد دو قطعه چوب خرما آوردند و سر آنها را آتش زد و آنها را جلوی جنازه می‌بردند و سپس بر آنها نماز خوانده و دفن کرد. [۳۵۵]. و از این حدیث معلوم می‌شود که جنازه‌ی آن حضرت در بیرون خانه در مکانی دیگر مانند بقیع و یا جای دیگری دفن شده، ولی در صفحات آینده خواهید خواند که این مطلب مورد اختلاف است به شرحی که خواهد آمد. و اما حاضران در مراسم کفن و دفن، چنانکه در باب وصایای فاطمه ذکر شد چند تن را خود آن مطهره نام برده بود تا در مراسم مزبور حاضر باشند، و ظاهراً جز همان افراد شخص دیگری هم حضور نداشت. و آنها چنانکه قبلاً ذکر شد از مردان حسن و حسین (ع)، عبدالله بن عباس، سلمان فارسی، عمار بن یاسر، مقداد، ابوذر، و حذیفه بودند، و از زنان ام‌سلمه، ام‌ایمن و [صفحه ۲۳۸] فضه. و شیخ صدوق (ره) در کتاب خصال از امیرالمومنین (ع) نقل کرده که نام شش تن از مردانی را که در نماز بر جنازه‌ی فاطمه (ع) شرکت داشتند بدین شرح ذکر فرموده: ابوذر، سلمان، مقداد، عمار، حذیفه، و عبدالله بن مسعود. [۳۵۶]. و در حدیثی که ابن‌شهر آشوب از طبری نقل کرده گوید: فاطمه (ع) را شبانه دفن کردند و جز عباس و علی (ع)، مقداد و زبیر کسی بر جنازه‌ی او حاضر نبود، و به دنبال آن مرحوم ابن‌شهر آشوب گوید: و در روایات ما آمده که امیرالمومنین و حسن و حسین (ع)، عقیل، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و بریده، بر او نماز خواندند، و در روایتی نام عباس و فرزندش فضل نیز ذکر شده، و در روایت دیگری نام حذیفه و عبدالله بن مسعود نیز آمده است. [۳۵۷]. و در مجموع، مردانی که در روایات بالا آمده به جز علی و حسن (ع) از ده نفر تجاوز نمی‌کند، و زنان نیز سه یا چهار تن بودند.

محل دفن

پس از گذشتن چهارده قرن از رحلت فاطمه (ع) هنوز به طور تحقیق کسی نمی‌داند قبر آن بانوی مظلومه کجاست؟ و این خود برای شیعیان و ارادتمندان خاندان عصمت مصیبتی غم‌انگیز است که گاهی یکی دو بار یا بیشتر توفیق زیارت مدینه‌ی طیبه - در طول عمر - نصیبشان شده یا می‌شود ولی نمی‌دانند قبر فاطمه را در کجا زیارت کنند، تا سلام و درودی بر سر تربت آن حضرت نثار نمایند. [۳۵۸]. و این هم به خاطر همان وصیتی بود که فاطمه کرد تا قبرش مخفی و پنهان باشد و [صفحه ۲۳۹] گر نه ممکن بود بعدها به وسیله‌ی فرزندان معصوم آن حضرت محل آن شناخته و معلوم گردد چنانکه قبر شوهرش علی (ع) نیز سالها مخفی بود و بعدها آشکار گردید، و به هر صورت مرحوم ابن‌شهر آشوب گوید: قبر فاطمه در بقیع است، و نیز گفته‌اند: در خانه‌ی آن حضرت

او را دفن کردند، و قول دیگر هم آن است که قبر فاطمه (ع) بین قبر رسول خدا (ص) و منبر آن حضرت قرار دارد. [۳۵۹]. و از شیخ طوسی (ره) نقل کرده که فرموده است: آنچه در میان نقلها صحیحتر به نظر می‌رسد آن است که فاطمه (ع) را در خانه‌اش دفن کردند، و یا در روضه‌ی رسول خدا (ص) و سپس می‌گوید: این گفتار را حدیثی که از پیغمبر (ص) نقل شده تأیید می‌کند که فرمود: «ان بین قبری و منبری روضه من ریاض الجنه» (همانا میان قبر و منبر من باغی است از باغهای بهشت). و احمد بن محمد بن ابی نصر از حضرت ابی الحسن (ع) روایت کرده که فرمود: فاطمه (ع) را در خانه‌اش دفن کردند، و چون بنی‌امیه مسجد را توسعه دادند جزء مسجد قرار گرفت [۳۶۰]. در حدیثی که مرحوم مجلسی از برخی کتابهای مناقب قدیمه از ابن عباس روایت کرده ماجرای وصیت و رحلت فاطمه (ع) را بتفصیل نقل می‌کند تا به ماجرای دفن که می‌رسد می‌گوید: هنگامی که خواستند فاطمه (ع) را دفن کنند از نقطه‌ای از بقیع آوازی شنیده شد که گفت: او را بدینجا بیاورید که خاکش از اینجا برداشته شده، و چون جنازه را بدانجا آوردند قبری آماده در آنجا بود و او را در همانجا دفن کردند و روی آن را با زمین مساوی قرار دادند. [۳۶۱]. و از کتاب عیون المعجزات منسوب به سید مرتضی (ره) نقل کرده که گوید: فاطمه (ع) را در بقیع دفن کردند، و چهل صورت قبر ساختند تا کسی محل قبر حقیقی را نداند [۳۶۲] و از مرحوم علی بن عیسی اربلی نیز نقل کرده که او نیز گفته است: آن [صفحه ۲۴۰] حضرت را در بقیع دفن کردند [۳۶۳] ولی خود مجلسی (ره) عقیده دارد که آن حضرت را در خانه‌ی خودش دفن کردند [۳۶۴]، چنانکه از ابن بابویه نیز همین نظریه نقل شده [۳۶۵]، ولی مرحوم علی بن عیسی اربلی پس از نقل ابن بابویه گوید: ظاهر و مشهور از آنچه از مردم نقل شده و ارباب تواریخ گفته‌اند همانست که فاطمه (ع) را در بقیع دفن کردند. نگارنده گوید: به نظر می‌رسد که همین قول آخر که محل دفن، قبرستان بقیع بوده صحیحتر از اقوال دیگر باشد خصوصاً با توجه به روایاتی که امیرالمومنین (ع) برای مخفی ماندن قبر صورت قبرهای دیگری نیز درست کرد، و حتی در نقل سید مرتضی و دیگران بود که چهل صورت قبر بدین منظور ساخت، و دنبال آن نیز آمده که چون روز دیگر آمدند و خواستند قبر را بشکافند امیرالمومنین (ع) با حال غضب آمد و آنها را از این کار بازداشت به شرحی که می‌آید، و در روایت علل الشرایع نیز که پیش از این گذشت چنان بود که علی (ع) دستور داد برای روشن کردن کوچه‌های مدینه یا روی جهات دیگر چند شاخه‌ی خرما را آتش کردند و جلوی جنازه ببرند... ولی باز هم به طور قطع نمی‌توان در این باره سخنی بر زبان آورد، والله اعلم.

فردای آن شب..

مجلسی (ره) از کتاب دلائل طبری و عیون المعجزات منسوب به سید مرتضی (ره) نقل کرده که امیرالمومنین (ع) چهل صورت قبر در بقیع ساخت تا قبر حقیقی زهرا (س) معلوم نشود، و چون فردای آن شب شد مردم آمدند تا در مراسم تشییع و نماز و دفن دختر رسول خدا (ص) شرکت کنند اما دانستند که شبانه او را به خاک سپرده‌اند، و چون به قبرستان بقیع آمدند چهل صورت قبر تازه در آنجا دیدند و ندانستند قبر فاطمه (ع) کدام یک از آنهاست از روی ملامت و سرزنش به یکدیگر گفتند: تنها یادگار پیغمبر شما همین یک دختر بود و برای ما ناگوار است که در نماز و دفن او شرکت نکرده و قبر او را نشناسیم! [صفحه ۲۴۱] سرکردگان آنها گفتند: بروید و چند تن از زنان مسلمان را بیاورید تا این قبرها را شکافته و جنازه‌ی فاطمه (ع) را پیدا کنیم و بر آن نماز بگذاریم. و چون این خبر به سمع مبارک امیرالمومنین (ع) رسید با حال غضب و خشم از خانه بیرون آمد و لباس مخصوص رزم را که رنگ زردی داشت به تن کرد و همچنان که شمشیر ذوالفقار را حمایل داشت به سوی بقیع روان شد، و همین که مردم مدینه علی (ع) را با آن حال دیدند شخصی را به بقیع فرستادند و به کسانی که در بقیع اجتماع کرده بودند اطلاع دادند که علی بن ابیطالب با حال خشم می‌آید و قسم خورده که اگر کسی از این قبرها سنگی بردارد همه را از دم تیغ شمشیر بگذرانند. عمر و چند تن از همراهانش سر راه آن حضرت آمده و گفتند: به خدا سوگند ما باید این قبرها را شکافته و بر جنازه‌ی فاطمه نماز بخوانیم! امیرالمومنین (ع)

مشت خود را باز کرد و جامه‌ی جلوی سینه عمر را در دست گرفت و او را از جای بلند کرد محکم بر زمین کوبید و سپس بدو فرمود: ای پسر زن سیاه اما حق مسلم خود را که من رها کرده و واگذاردم برای آن بود که ترسیدم مردم از دین باز گردند، و اما قبر فاطمه را- سو گند بدانکه جانم به دست اوست- اگر تو و یا همراهات بخواهید دست بدان بزنید زمین را از خونتان سیراب خواهم کرد! ابوبکر که چنان دید پیش رفته و عرض کرد: ای ابوالحسن به حق رسول خدا و به حق آن کس که در فوق عرش است [۳۶۶] که دست از او بردار و مطمئن باش که ما بر خلاف میل تو کاری نخواهیم کرد. علی (ع) دست از عمر برداشت و مردم نیز پراکنده شده و از این کار صرف نظر کردند. [۳۶۷]. در کتاب سلیم بن قیس که قسمتی از آن را قبلاً برای شما نقل کردیم آمده است که چون فردای آن شب شد ابوبکر و عمر و جمعی از مردم آمدند تا بر جنازه‌ی فاطمه نماز بخوانند، مقداد به آنها گفت: ما دیشب جنازه را دفن کردیم! [صفحه ۲۴۲] عمر نگاهی به ابوبکر کرده گفت: من به تو نگفتم: اینها چنین کاری خواهند کرد! عباس رو بدانها کرده گفت: خود فاطمه وصیت کرده بود که شما دو نفر بر او نماز نخوانید! عمر گفت: شما بنی‌هاشم هرگز از این کینه‌ی دیرینه‌ی خود که نسبت به ما دارید دست بر نمی‌دارید، و این عداوتها و عقده‌ها را پیوسته نسبت به ما در دل دارید، به خدا سو گند هم اکنون قبر او را شکافته و بر او نماز می‌خوانیم! علی (ع) فرمود: ای پسر صهاک من نیز به خدا سو گند می‌خورم که اگر اقدام به چنین کاری بکنی شمشیر خود را از نیام بکشم و تا جانت را نگیرم و تو را به قتل نرسانم آن را غلاف نکنم! عمر که دانست اگر علی بن ابیطالب قسمی بخورد بدان عمل خواهد کرد از این کار صرف نظر کرد و ساکت شد. [۳۶۸].

مصیبت جبران ناپذیر

رحلت و شهادت حضرت صدیقه (س) برای علی (ع) مصیبتی بسیار بزرگ و جبران ناپذیر بود، و برآستی کمر علی (ع) را شکست چنانکه در حدیثی که محدثین بزرگوار شیعه و اهل سنت روایت کرده آمده است که پیغمبر به علی (ع) فرمود: «السلام علیک ابالریحانین، اوصیک بریحانتی من الدنیا، فغن قلیل ینهد رکناک. و الله خلیفتی علیک، فلما قبض رسول الله (ع) قال علی (ع) هذا احد رکنی الذی قال لی رسول الله (ص) فلما ماتت فاطمه (ع) قال علی (ع) هذا هو الرکن الثانی» [۳۶۹]. (سلام بر تو ای پدر دو ریحانه (گل خوشبو) من تو را به دو ریحانه‌ی خود از دنیا سفارش می‌کنم، زیرا بزودی دو رکن (و تکیه گاه) تو فرو خواهد ریخت. هنگامی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت علی (ع) فرمود: این یک تکیه گاه من بود که فرو ریخت، و چون فاطمه (ع) از جهان رفت فرمود: این هم تکیه گاه دوم.) [صفحه ۲۴۳] و از سخنان و مرثیه‌هایی که از آن بزرگوار بر سر تربت زهرا (س) نقل شده شدت اندوه و مصیبت آن حضرت به خوبی معلوم می‌شود، و در کتاب شریف کافی، نهج البلاغه و مجالس شیخ و کتابهای دیگر سخنانی از امیرالمومنین (ع) پس از دفن بدن مطهر همسر عزیزش نقل شده که مضمون تمامی آنها با مختصر اختلاف و اجمال و تفصیلی یکسان است، و در مجالس شیخ است که چون فاطمه (ع) را دفن کرد و خاک روی قبر او ریخت اندوه زیادی به آن حضرت روی آورد و اشک از دیدگان مبارکش سرازیر گردید، و روی خود را به سمت قبر رسول خدا کرده و این سخنان را فرمود، و در نهج البلاغه که مختصرتر از دیگران نقل شده این گونه است: «السلام علیک یا رسول الله عنی و عن ابنتک النازله فی جوارک، و السریعه اللحاق بک، قل یا رسول الله عن صفیتک صبری، ورق عنها تجلدی، الا ان فی التاسی بعظیم فرقتک و فادح مصیبتک موضع تعز، فلقد و سدتک فی ملحوده قبرک، و فاضت بین نحری و صدری نفسک، انا لله و انا الیه راجعون، فلقد استرجعت الودیعه و اخذت الرهینه، اما حزنی فسرمد، و اما لیلی فمسهد الی ان یختار الله لی دارک التی انت بها مقیم، و ستنبتک ابنتک بتضافر امتک علی هضمها، فاحفها السئوال و استخبرها الحال، هذا و لم یطل العهد و لم یخل منک الذکر، السلام علیکما سلام مودع لاقال و لاسئم، فان انصرف فلا عن ملاله و ان اقم فلا عن سوء ظن بما وعد الله الصابین» [۳۷۰]. (درود بر تو ای رسول خدا از من و از طرف دخترت که اکنون در جوار تو فرود آمده، و به سرعت به تو پیوست، ای رسول خدا شکیبایی من از جدایی دختر برگزیده‌ی

تو اندک شد، و طاقت و توانایی از کف من رفت. جز آنکه جای تسلیت برای من با دیدن فراق سخت و مصیبت کمرشکن رحلت تو باقی است، زیرا من بودم که تو را در میان قبر نهادم و جان تو هنگامی که روی سینه‌ی من بودی خارج شد. انا لله و انا الیه راجعون (آه) که امانت (تو به سویت) بازگشت، و گروگان (زیارت تو) از دست من ربوده شد، اما (با رفتن او وضع من این گونه است که) اندوهم پایان ندارد، و شب من به بیداری خواهد گذشت (و خواب به چشمانم نخواهد آمد)، تا وقتی که خداوند همان خانه‌ای را که تو در آن اقامت گزیده‌ای برای من نیز انتخاب کند (و مرا به تو ملحق نماید) و بزودی فاطمه به تو خبر خواهد داد که چگونه امت تو [صفحه ۲۴۴] برای درهم کوبیدن و ستم (و غصب فدک و حق) او همدست شدند، پس تو از او با اصرار بپرس (و او را سوال پیچ کن تا برای تو بگوید، زیرا ممکن است فاطمه خود به خود روی شرم و حیایی که دارد سخن به زبان نیاورد) و از او خبر بگیر! با اینکه هنوز از رحلت تو وقتی نگذشته و طولی نکشیده، و هنوز یاد تو از میان نرفته، درود بر هر دوی شما باد، درود و داع کننده‌ای که از روی خشم و دل‌تنگی نیست، و اگر بروم نه از روی خستگی و ملال است و اگر بمانم نه به خاطر بدگمانی به وعده‌ای است که خدا به صابران داده! و همین متن را نویسندگان اهل سنت نیز در برخی از کتابهای خود (مانند اعلام النساء و غیره) از آن حضرت نقل کرده‌اند، و چنانکه گفتیم شیخ کلینی (ره) و دیگران نیز با تفصیل بیشتری آن را روایت کرده‌اند. و سخنان منظوم و مراثی زیادی نیز از آن امام مظلوم (ع) در مراسم دفن و همچنین بر سر تربت فاطمه (ع) روایت شده که از آن جمله این دو شعر معروف است: لکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل الذی دون الفراق قلیل و ان افتقادی فاطما بعد احمد دلیل علی ان لا یدوم خلیل [۳۷۱]. - هر اجتماع از هر دو دوست صمیمی بالاخره روزی منجر به جدایی و فراق خواهد شد، و همه‌ی آن مقداری که فراق و جدایی در آن نیست اندک است. - و برآستی از دست دادن فاطمه برای من پس از رسول خدا نشانه‌ی روشنی است براینکه هیچ دوستی دوام نخواهد داشت. و در جای دیگر نقل شده که در مرثیه‌ی زهرا (س) چنین گفت: نفسی علی زفراتها محبوسه یالیتها خرجت مع الزفرات لا- خیر بعدک فی الحیاه و انما ابکی مخافه ان تطول حیاتی [صفحه ۲۴۵] - جان من به همراه آنها در سینه محبوس و زندانی گشته و ای کاش به همراه این آنها بیرون می‌آمد پس از تو خیری در زندگی نیست، و اینکه می‌گیرم از ترس آن است که زندگیم طولانی شود. و نیز نقل شده که فرمود: حبیب لیس یعدله حبیب و ما لسواه فی قلبی نصیب حبیب غاب عن عینی و جسمی و عن قلبی حبیب لا- یغیب - دوست باوفایی که معادل او دوستی نیست و جز او دیگری در دلم بهره‌ای از محبت ندارد، دوستی که از دیده و جانم پنهان گردید ولی از دلم هرگز پنهان و فراموش نخواهد شد. و در نقل دیگری آمده که قبر فاطمه (ع) را مخاطب ساخته و می‌فرمود: مالی وقف علی القبور مسلما قبر الحبيب فلم یرد جوابی احبب مالک لا ترد جوابیا انسیت بعدی خله الاحباب - چگونه است که در برابر قبر حبیب خود ایستاده و سلام می‌کنم ولی جوابم را نمی‌گویدی؟ حبیب! چرا جواب ما را نمی‌دهی مگر روزگار دوستی را از یاد برده‌ای؟ و نقل شده که خود آن حضرت از جانب فاطمه (ع) در پاسخ چنین گفت: قال الحبيب و کیف لی بجوابکم و انارھین جنادل و تراب اکل التراب محاسنی فنسیتکم و حجت عن اھلی و عن اتراب فعلیکم منی السلام تقطعت عنی و عنکم خله الاحباب [۳۷۲]. - دوست در جواب گفت چگونه پاسخ دهم با اینکه من گرفتار میان سنگها و خاک هستم، خاکها اعضا و جوارحم را خورده و من شما را از یاد برده و از خاندان و همزادان پنهان گشته‌ام، سلام بر شما که رشته‌ی دوستی میان من و شما پاره گردیده است. [صفحه ۲۴۶]

تاریخ وفات

چنانکه در آغاز این کتاب خواندید که درباره‌ی ولادت بانوی بزرگوار اسلام اختلاف اقوال زیاد است در تاریخ وفات آن مطهره نیز اختلاف زیادی در کتابها دیده می‌شود که جمعا حدود ده قول می‌گردد، و همگی آنها تاریخ وفات را روی فاصله‌ی میان رحلت رسول خدا (ص) و وفات آن مخدره‌ی معصومه حساب کرده و ذکر نموده‌اند. ۴۰ روز: مرحوم ابن شهر آشوب در کتاب مناقب پس

از آنکه یکی دو قول در این باره نقل کرده می‌گوید: برخی گفته‌اند: وفات فاطمه چهل روز پس از رحلت رسول خدا (ص) اتفاق افتاد و این قول صحیحتر از اقوال دیگر است، و روی همین حساب می‌گوید: فاطمه (ع) در شب یکشنبه سیزدهم ربیع الآخر از دنیا رفت [۳۷۳]، و مرحوم اربلی هم در کشف الغمه چنین قولی نقل کرده [۳۷۴] چنانکه مجلسی (ره) نیز از برخی کتابها آن را حکایت نموده است. [۳۷۵]. نگارنده گوید: در برخی از روایات آمده که مدت بیماری فاطمه (ع) چهل روز طول کشید مانند روایت روضه الواعظین [۳۷۶] و روایتی که مجلسی (ره) از برخی کتابهای مناقب نقل کرده [۳۷۷]. بنابراین ممکن است منظور از چهل روز که در پاره‌ای از نقلها آمده همین مدت بیماری فاطمه (ع) بوده که به دست راویان با مدت زندگانی آن حضرت پس از رسول خدا اشتباه شده باشد، والله اعلم. ۷۲ روز: ابن شهر آشوب این قول را در مناقب نقل کرده. [۳۷۸]. ۷۵ روز: این قول نیز در مناقب ذکر شده و مرحوم کلینی (ره) نیز در کافی روایتی از امام صادق (ع) در این باره روایت کرده [۳۷۹] و از عیون المعجزات سید مرتضی (ره) نیز نقل شده است [۳۸۰] و قول مشهور نیز میان محدثین و عموم شیعیان همین قول است. ۳ ماه: این قول را مرحوم علی بن عیسی اربلی در کتاب کشف الغمه از کتاب [صفحه ۲۴۷] الذریه الطاهره دولابی نقل کرده. [۳۸۱]. ۹۵ روز: مرحوم اربلی قول ۹۵ روز را از امام باقر (ع) روایت کرده [۳۸۲]، و مجلسی (ره) نیز از کتاب اقبال الاعمال نقل کرده که جماعتی از اصحاب فرموده‌اند: وفات فاطمه (ع) در روز سوم جمادی الثانی واقع شد [۳۸۳]، و روی قول مشهور در رحلت رسول خدا (ص) که روز بیست و هشتم ماه صفر بوده فاصله‌ی آنها همان ۹۵ روز می‌شود. ۶ ماه: این قول را بیشتر اهل سنت اختیار کرده و عموماً وفات فاطمه (ع) را در سوم ماه رمضان می‌دانند که برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب احقاق الحق مراجعه نمایید. [۳۸۴]. اقوال دیگر هم در این باره هست مانند هفتاد روز و ۱۰۰ روز و ۸ ماه که مشهور همین اقوالی بود که ذکر شده، و ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین گوید: وفات حضرت فاطمه (ع) چندی پس از رحلت رسول خدا (ص) اتفاق افتاد که دربارہ‌ی مدت آن اختلاف شده است و آنها که بیش از دیگران گفته‌اند: شش ماه، و آنها که کمتر گفته‌اند: ۴۰ روز، ولی صحیح همانست که از امام باقر (ع) روایت شده که فرمود: وفات آن حضرت سه ماه پس از رحلت رسول خدا (ص) بوده است. نگارنده گوید: اساتید بزرگوار ما دام بفائهم همین سه ماه و نود و پنج روز را عموماً روز وفات دانسته‌اند و شواهدی هم برای آن ذکر می‌کردند، والله اعلم. در خاتمه چند قطعه شعر از شعرای پارسی زبان در زبان حال علی (ع) بر سر تربت زهرا (ع) در شب شهادت آن مطهره برای شما نقل کرده و این بخش را خاتمه می‌دهیم: ای ماه متاب امشب بر انجمن خوبان چون ماه علی امشب در خاک شود پنهان ای ماه به هجر شمس همواره گرفتاری از درد دلم ای ماه امشب تو خبر داری از دور نگاهی کن بر حال پریشانم بر خانه‌ی تاریک و بر خیل یتیمانم [صفحه ۲۴۸] ای ماه تماشا کن بر وجه هلال من شد منخسف از سیلی کن گریه به حال من این طایر عرشی را بین بال و پرش بسته وین دختر احمد را پهلوش چو بشکسته این بلبل لاهوتی خاموش شد از گفتار از بسکه فشار او دید از چرخ و در و دیوار ای خاک بقیع امشب زهرا به تو مهمان است فردا ببرت خاضع این نیر تابان است بر عرش بنای خاک بانوی حرم آمد آرام دل احمد دریای کرم آمد افسوس که شد از ظلم خاموش چراغ دین شد کشته ز ضرب در یکتا اثر یاسین ای خاک مدارا کن با این بدن خسته ام‌الحسنین آمد با پهلوی بشکسته تعظیم نما ای خاک بر رفعت و جاه او در حشر گواهی ده بازوی سیاه او این هم چند شعر از «حسان» شاعر معاصر: ز فراق آتش غم کشد از دلم زبانه ز کجا بجویمت من ز که پرسمت نشانه تو گلی و من چو مرغی ز خزان جان گدازت به فغان و آه و زاری به لبم بود ترانه به کدام حسرت آخر کشم آه و اشک ریزم که غمت بود چو دریای عمیق بی کرانه نرسیده بود عمرت عجا به هیچده سال که نموده قامت خم صدمات این زمانه نرود زیادم ای گل که بگفتی آخرین دم چو بمیرم این بدن را تو بشوی خود شبانه کشد این سخن علی را که میان گریه گفتی تو خود ای علی به خاکم بسپار مخفیانه که زده است بر تو سیلی که شکسته پهلوی تو که به بازوانت ای گل زده است تازیانه به کجا روم پس از این به که درد دل بگویم که اسیر غم نداند به کجا شود روانه ز یتیمی حسین و حسن و دو دخترانم شده خاظم پریشان چو خراب آشیانه چه به زینت بگویم چو تو

را ز من بخواهد چکنم چگونه یا رب بروم به سوی خانه به خدا قسم که جای تو بود همیشه خالی همه جا لهیب غمها کشد از دلم زبانه به خدا بیان این غم نتوان «حسان» نمودن که نگنجد این مصیبت به خیال شاعرانه [صفحه ۲۵۱]

دختران فاطمه (زینب و ام کلثوم)

اشاره

پیش از این گفتیم طبق اخبار و روایاتی که علمای شیعه و اهل سنت نقل کرده‌اند فاطمه (ع) پنج فرزند از امیرالمومنین (ع) پیدا کرد: سه پسر و دو دختر، پسران آن حضرت حضرت حسن و حسین و محسن (ع) بودند و دختران: زینب و ام کلثوم. شرح حال امام حسن و امام حسین (ع) ان شاء الله تعالی هر کدام در کتاب جداگانه‌ای خواهد آمد، و محسن نیز در حالی که هنوز جنین بود در اثر ظلم و ستمی که به آن مخدره‌ی معصومه شد سقط گردید، و زینب و ام کلثوم دو دختر آن حضرت پس از رحلت مادر بزرگوارشان چند سالی در دنیا زندگی کرده و شوهر کردند، و ام کلثوم چندی پس از شهادت امیرالمومنین (ع) و حضرت زینب (ع) مدتی پس از واقعه‌ی جانگداز کربلا- دار فانی را وداع فرمود. زینب (س) از نظر سن و هم از نظر مقام و فضیلت برتر از خواهرش ام کلثوم و بلکه پس از مادرش فاطمه و جدده‌اش خدیجه می‌توان گفت شریفترین و بزرگترین زنان اسلام بوده و زندگانی پرمآجرا و سخنان پرمعنا و خطبه‌های بلیغ و رسای او در طول مسافرت کربلا و کوفه و شام و زهد و عبادت و سایر خصال عالی‌ه‌ی او بهترین گواه بر این مدعاست، و ما شرح حال آن بانوی معظمه را در ضمن چند فصل از روی کتابهای معتبره‌ی در دسترس قرار دارد به طور اختصار به رشته‌ی تحریر درمی‌آوریم: [صفحه ۲۵۲]

ولادت

در تاریخ ولادت زینب (ع) اختلاف است، در ریاحین الشریعه گوید: برخی پنجم ماه جمادی الاولی سال ششم، و بعضی اوایل شعبان آن سال و بعضی در شهر رمضان و یا در دهه‌ی آخر ماه ربیع الثانی دانسته‌اند، و قول دیگری هم در ماه محرم سال پنجم هجرت ذکر کرده‌اند، ولی هیچ یک از این اقوال دلیل محکم تاریخی ندارد. چنانکه تاریخ وفات آن مخدره نیز به طور قطعی معلوم نیست، برخی آن را روز یکشنبه ماه رجب سال ۶۲ و بعضی چهاردهم رجب سال ۶۲ دانسته‌اند. و در محل دفن و قبر او نیز اختلافی است که برخی قبر آن بانوی محترمه را در مدینه و جمعی آن را در شام و گروهی در قاهره‌ی مصر می‌دانند. و این مولودیه را یکی از سادات اولاد فاطمه در ولادت فاطمه در ولادت و فضیلت دختر کبرای امیرالمومنین (ع) سروده که ما قسمتی از آن را انتخاب کرده‌ایم: دوستان گشت عیان نور خدا پنجم ماه جمادی الاولی از جمال و رخ بانو زینب یعنی از آینه‌ی علم و ادب اختر پاک سماوات علی دختر شیر خدا و زهرا مهربان خواهر و یار سبطین با حسن همدم و همکار حسین مقدمش بر همه بادا مسعود حق نگهداردش از چشم حسود لاله‌ای بود ز باغ ایمان که به دل داشت بسی داغ نهان داغش از بس به دل سوخته بود لاله‌سان چهره‌اش افروخته بود حوریان محو رخ نیکویش قدسیان مات شکنج مویش عود ریزید به مجمر بسیار مشک ریزید ز دامن خروار شمع جمع حرم آل‌عبا بود شه زاده‌ی آزاده‌ی ما که بدو بار به منزل برسید کشتی عشق به ساحل برسید یعنی از بعد شهید بی سر برد این بار اسیری خواهر تا اسارت به شهادت یکجا زنده گرداند آیین خدا گل گزار نبوت چه شکفت جد او نام و را زینب گفت [صفحه ۲۵۳]

یعنی او زینت بابش علی است که از او نور خدا منجلی است جلوه‌ی احمدی از او پیدا صولت حیدریش چهره نما سینه‌اش مخزن اسرار خدا چهره آینه‌ی آثار خدا آری این نکته مسلم باشد عالمه غیر معلم باشد نگهی گرم و سری افکنده یعنی از جان به حسینم بنده با برادر همه جا همراهم من کمین بنده‌ی او و شاهم تهیم از خود و پر از اویم عشقش از روز ازل بد خویم ای دل ار

طالب فیضی به ادب بوسه زن در گه بانو زینب سرورا بنده نوازی کن ساز جندقی را به نگاهی بنواز گفتم این شعر به عید مولود تا شود توشه به روز موعود

نام و کنیه

«زینب» در لغت به معنای درخت نیکو منظر آمده، و ممکن است مخفف از «زین، اب» باشد یعنی زینت پدر، و از تواریخ و روایات استفاده می‌شود که امیرالمومنین دو یا سه دختر به نام زینب داشته که بانوی شجاع کربلا زینب کبری بوده است، و چنانکه شیخ مفید و برخی دیگر گفته‌اند زینب صغری همان خواهر مادری زینب یعنی ام کلثوم بوده است، ولی همان شیخ مفید (ره) در پایان کلام خود در زمره‌ی فرزندان علی (ع) زینب صغرای دیگری را نام می‌برد که مادرش کنیز بوده است. و از القاب حضرت زینب که در روایات آمده «عقیله» یا عقیله‌ی بنی‌هاشم است که به معنای زن ارجمند و یکتا در فامیل خود می‌باشد، و در سند خطبه‌ی فدک گفتیم که ابن عباس آن را از عقیله‌ی بنی‌هاشم یعنی زینب (ع) نقل می‌کند. و در کنیه‌های زینب (ع) نیز «ام کلثوم» و «ام عبدالله» ذکر شده که روی این نقل زینب «ام کلثوم کبری» است و خواهرش «ام کلثوم صغری» اما در بسیاری از کتابها مانند مناقب ابن شهر آشوب و شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید خواهر آن بانوی معظمه را ام کلثوم کبری می‌دانند، و برای زینب (ع) چنین کنیه‌ای ذکر نکرده‌اند. [صفحه ۲۵۴]

دوران کودکی

دختر بزرگوار فاطمه (ع) با اینکه پنج یا شش سال بیشتر از عمر خود مادر عزیزش را درک نکرد و در سنین پنج یا شش سالگی مادر را از دست داد اما در همین سنین اندک چنان تربیت شده بود که از فاطمه (ع) حدیث و روایت نقل کرده و چند تن از تاریخ‌نویسان و محدثین سند خطبه‌ی «فدک» را که پیش از این نقل کردیم به همین بانوی بزرگوار یعنی حضرت زینب رسانده و از او نقل کرده‌اند، از آن جمله ابوالفرج در مقاتل‌الطالیین در ترجمه‌ی «عون بن عبدالله بن جعفر» گوید: مادر عون: زینب عقیله دختر علی بن ابیطالب است... تا آنکه گوید: و زینب همان زنی است که ابن عباس خطبه‌ی فدک فاطمه (ع) را از او روایت کرده و در آغاز خطبه گوید: این خطبه را عقیله‌ی ما زینب دختر علی (ع) برای ما روایت کرد... [۳۸۵]. و از محدثین مرحوم شیخ صدوق در کتاب علل در باب «علل الشرایع و اصول الاسلام» قسمتی از اوایل خطبه‌ی فدک را که علل احکام در آن ذکر شده نقل می‌کند و سند آن را این گونه ذکر کرده: «حدثنا محمد بن موسی بن المتوکل، قال: حدثنا علی بن الحسین السعد آبادی، عن احمد بن ابی‌عبدالله البرقی، عن اسماعیل بن مهران عن احمد بن محمد بن جابر، عن زینب بنت علی قالت فاطمه (ع) فی خطبتها... [۳۸۶]». و بر خواننده‌ی محترم پوشیده نیست که نقل چنین خطبه‌ای از طرف دختری که در سن پنج یا شش سالگی است و حفظ آن کلمات با آن همه بلاغت و جامعیت دلالت بر کمال رشد و فهم و علم و دانایی او می‌کند و می‌توان گفت: بهره‌ای الهی بوده و جنبه‌ی فوق‌العادگی داشته است. و از روایاتی که دلالت بر کمال و رشد دختر امیرالمومنین (ع) در سن کودکی می‌کند حدیث دیگری است که از شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری نقل شده که گوید: روزی امیرالمومنین (ع) زینب را که در سن طفولیت به سر می‌برد روی زانوی [صفحه ۲۵۵] خود نشانید و به او فرمود: بگو «احد» یعنی یکی، زینب گفت: «احد» بدو فرمود: بگو: «اثنین»- یعنی دو تا- زینب ساکت شد، علی (ع) بدو گفت: سخن بگو! زینب گفت: زبانی که به گفتن یکی گردش کرده چگونه «دوتا» بگوید؟ علی (ع) دختر را به سینه چسبانید و او را بوسید. [۳۸۷]. نگارنده گوید: از سخنان حضرت زینب (س) در طول مسافرت کربلا- و کوفه و شام و خطبه‌ها و سخنرانیهایی که در فرصتهای مختلف در برابر ستمکاران و طاغیان آن زمان و مردم دیگر ایراد فرموده به خوبی معلوم می‌شود که مراتب علم و دانش و کمال آن بانوی بزرگوار از راه تحصیل و تعلیم و اکتسابی نبوده و همان

طور که اشاره شد بهره‌ای الهی و جنبه‌ی خارق‌العادگی داشته است و شاهد این مطلب کلام امام چهارم (ع) است که پس از خطبه‌ی کوفه بدو فرمود، و او را مخاطب ساخته چنین گفت: «یا عمه اسکتی انت بحمد الله عالمه غیر معلمه، و فهمه غیر مفهمه...» (عمه جان آرام باش و سکوت اختیار کن که تو بحمد الله دانشمندی هستی که معلم ندیده و فهمیده‌ای هستی که کسی تو را فهم نیاموخته...)

ازدواج با عبدالله بن جعفر

از گوشه و کنار اخبار و تواریخ به دست می‌آید که در میان یاران و نزدیکان امیرالمومنین (ع) افراد زیادی بودند که آرزو داشتند به افتخار همسری عقیده‌ی بنی‌هاشم حضرت زینب کبری نایل شوند ولی هرگاه نزد امیرالمومنین (ع) از این مقوله سخن به میان می‌آوردند با مخالفت آن حضرت مواجه می‌شدند تا آنکه عبدالله بن جعفر بن ابیطالب - برادر زاده‌ی امیرالمومنین (ع) - برای این منظور قدم پیش نهاد و کسی را از طرف خود برای خواستگاری به خانه‌ی آن حضرت فرستاد و علی (ع) تقاضای او را قبول فرمود و مهریه‌ی او را نیز - بر طبق مهریه‌ی مادرش فاطمه (ع) - چهارصد و هشتاد درهم قرار داد. [۳۸۸]. [صفحه ۲۵۶]

شوهر حضرت زینب

عبدالله بن جعفر - شوهر زینب - یکی از شخصیت‌های مشهور اسلام و از سخاوتمندان به نام و معروف است. و پدرش جعفر بن ابیطالب از مسلمانان شجاع و دلیر صدر اسلام و سخنوران و فصیحای عرب بود که به جرم ایمان آوردن به خدا و رسول و مبارزه با شرک و بت‌پرستی ناچار شد با همسرش اسماء بنت عمیس از وطن مالوف خود شهر مکه به کشور بد آب و هوا و سوزان حبشه مهاجرت کند و متجاوز از دوازده سال در شهر غربت و دور از پدرش ابوطالب و مادرش فاطمه بنت اسد و برادرانش عقیل و علی (ع) به سر برد - و خلاصه از تمام خویشان و نزدیکان و دوستان و زندگی مالوف خود چشم پیوسته - و بشرحی که در زندگانی پیغمبر اسلام ذکر شد - در آنجا نیز مورد تعقیب مشرکان قریش و نمایندگانی که برای بازگرداندن آنان به حبشه فرستاده بودند قرار گرفت و در حضور پادشاه حبشه نجاشی بدان گونه که ذکر شد با کمال شهامت و راستی از دین و آیین و پیغمبر بزرگوار خود دفاع کرد تا جایی که پادشاه حبشه و کشیشان مسیحی را سخت تحت تاثیر سخنان شیوا و گرم و دور از هر گونه تعصب و خلاف گوئی خویش قرار داد، و سرانجام سبب اسلام نجاشی گردید [۳۸۹]، و بالاخره هم پس از مراجعت به مدینه در جنگ موتة که یکی از جنگهای بسیار سخت مسلمانان با لشکر روم بود پس از مقاومت دلیرانه‌ای که در برابر دشمن کرد و شهامت بی‌سابقه‌ای که از خود نشان داد و موجب شگفت و تحیر دشمنان گردید در راه پیشرفت اسلام به درجه‌ی شهادت نایل گشت، و به جعفر طیار موسوم گردید، و در فضیلت او روایاتی از پیغمبر اکرم و ائمه‌ی اطهار رسیده است که جای ذکر در آن نیست. و مادرش اسماء بنت عمیس نیز همان زن بزرگواری است که در این کتاب و در شرح حال فاطمه‌ی اطهر و بخصوص جریان وفات آن حضرت نام او بسیار ذکر شده و شرح حال اجمالی او بیان گردیده است. عبدالله بن جعفر در همان ایامی که پدر و مادرش در حبشه به سر می‌بردند به دنیا [صفحه ۲۵۷] آمد، و نخستین مولودی است در اسلام که در سرزمین حبشه به دنیا آمده، و در سال هفتم پدرش به مدینه آمد و همچنان در مدینه بود تا روزی که جعفر در جنگ موتة به شهادت رسید و پیغمبر اسلام (ص) خبر شهادت او را به مسلمانان داد و به خانه‌ی آنها آمد و سراغ عبدالله و بچه‌های دیگر جعفر را که عون و محمد بودند از اسماء گرفت و چون آنها را به نزد پیغمبر آورد رسول خدا دست نوازش به سر آنها کشید، و اسماء که چنان دید عرض کرد: ای رسول خدا چنان دست به سر آنها می‌کشی که گویا پدرشان از دنیا رفته و یتیم شده‌اند؟ پیغمبر خدا از عقل و فراست آن زن تعجب کرد و اشک از دیدگان مبارکش سرازیر شده و فرمود: آری جعفر در جنگ شهید شده، اسماء گریست و پیغمبر او را دل‌داری داده فرمود: گریه مکن که خداوند خبر

داد به جعفر در بهشت دو بال داده می‌شود که با فرشتگان پرواز می‌کند، آن گاه اسماء عرض کرد: ای رسول خدا اگر مردم را جمع کنم و از فضیلت جعفر به آنها خبر دهم هرگز فضیلت او فراموش نشود. مرحوم طبرسی از خود عبدالله بن جعفر روایت کرده که گفت: من بخوبی یاد دارم هنگامی که رسول خدا (ص) به نزد مادرم آمد و خبر شهادت پدرم را به او داد، در آن حال اشک از دیدگان آن حضرت می‌ریخت و به سر من و برادرم دست می‌کشید و می‌گفت: «اللهم ان جعفرا قد قدم الیک الی احسن الثواب فاخلفه فی ذریته باحسن ما خلف احدا من عبادک فی ذریته» (بار خدایا براستی جعفر با بهترین پاداش نیک به پیشگاه تو آمد تو نیز به بهترین وجهی که سرپرستی فرزندان یکی از بندگان خود را می‌کنی درباره‌ی فرزندان او سرپرستی کن!) آن گاه به مادرم رو کرده فرمود: ای اسماء می‌خواهی بشارتی به تو بدهم؟ [صفحه ۲۵۸] عرض کرد: آری پدر و مادرم به فدایت! فرمود: بدان که خداوند به جعفر دو بال عنایت کرده که در بهشت با آن دو پرواز می‌کند! اسماء عرض کرد: این خبر را به مردم هم بگوئید. عبدالله گوید: رسول خدا (ص) برخاست و دست مرا نیز گرفت و با دست دیگر خود بر سرم می‌کشید تا به مسجد آمد و به منبر بالا رفت و مرا پیش روی خود در پله‌ی دوم نشانید، و همچنان که چهره‌اش غمناک و محزون بود فرمود: همانا اندوه انسان نسبت به برادر و عمو زاده‌اش زیاد است، آگاه باشید که جعفر به شهادت رسید و خداوند دو بال به او عنایت فرماید که در بهشت پرواز کند. آن گاه از منبر به زیر آمد و به خانه رفت و مرا نیز با خود برد و دستور داد غذایی برای من تهیه کنند، و به دنبال برادرم نیز فرستاد و او نیز بیامد و ما غذای چاشت آن روز را در نزد آن حضرت خوردیم و سه روز نیز در خانه‌ی او بودیم و سپس به خانه‌ی خود بازگشتیم، و رسول خدا (ص) نیز به دیدن ما آمد و من داشتم در مورد فروش بره‌ای که از برادرم بود صحبت می‌کردم و پیغمبر که چنان دید درباره‌ی من و معامله‌ای که می‌خواستم انجام دهم دعا کرده فرمود: خدایا در معامله‌اش برکت عنایت فرما. عبدالله گوید: از آن پس هیچ چیزی نخریدم و هیچ چیزی نفروختم جز آنکه خداوند در معامله‌ای که انجام می‌دادم برکت می‌داد. [۳۹۰]. باری عبدالله بن جعفر گذشته از شخصیت بزرگی که از نظر خانوادگی و انتساب با خاندان نبوت و بزرگان قریش داشت دارای کمالاتی نیز بوده که از آن جمله کرم وجود اوست و سبب سیادت و بزرگی بیشتری برای او شد و یکی از سخاوتمندان مشهور عرب گردید و او را «بحرالجدود» - دریای سخاوت - می‌نامیدند، و از استیعاب نقل شده که گفته‌اند: در اسلام از او کریم‌تر کسی نبود [۳۹۱] و در این باره داستانهای زیادی نقل کرده‌اند تا آنجا که گفته‌اند: در هر ماه صد بنده آزاد می‌کرد، و ذکر همه‌ی آن سخنان و داستانها از وضع تدوین این کتاب بیرون است، و برای نمونه به این چند داستان توجه کنید: [صفحه ۲۵۹]

داستانهایی از سخاوت عبدالله بن جعفر

ابن عبدربه اندلسی در عقد الفرید نقل کرده که عبدالرحمن بن ابی‌عمار یکی از علما و دانشمندان برای خرید غلامی پیش برده فروشی رفت و در میان بردگان کنیزک بسیار زیبایی دید که سخت دلش به او متمایل گشت بدان حد که فکر او را به خود مشغول داشت (ولی چون قیمت آن کنیزک زیاد بود نتوانست او را خریداری کند) و تدریجا کار او را به رسوایی کشید تا جایی که عطاء و طاووس و مجاهد - سه تن از علمای تفسیر و حدیث و عرفان - به نزد وی رفته و او را در اینباره ملامت کردند و اندرزش دادند، اما او در پاسخ ملامت آنان شعری خواند [۳۹۲]. که مضمونش این بود که من باکی از رسوایی و ملامت شما و دیگران در این باره ندارم. این خبر به گوش عبدالله بن جعفر رسید، و تمام فکر او را به خود مشغول ساخت تا آنکه به عزم حج به سوی مکه حرکت کرد، و چون بدانجا رسید به نزد صاحب آن کنیزک فرستاد، و او را به چهل هزار درهم خرید و به زنان و کنیزان خود دستور داد او را آرایش کرده و جامه‌ی زیبا بپوشانند. از آن سو وقتی مردم خبر ورود عبدالله بن جعفر را به مکه شنیدند دسته دسته به دیدن او می‌آمدند و او در میان آنها نگاه می‌کرد تا عبدالرحمن بن ابی‌عمار را ببیند، و چون او را ندید سراغش را گرفت و پرسید: چرا او به دیدن ما نیامده؟ این خبر را به عبدالرحمن دادند و او نیز به دیدن عبدالله بن جعفر رفت، و هنگامی که خواست از جای برخیزد

عبدالله او را نشانید و از وی پرسید: علاقه و محبت آن کنیزک در دل تو چگونه است؟ پاسخ داد: به حدی است که در گوشت و خون و مغز و عصب من آمیخته شده، عبدالله پرسید: اگر او را بینی می‌شناسی؟ گفت: اگر به بهشت هم وارد شوم و او را دیدار کنم (با تمام زیباییها و حوریه‌هایی که بهشت دارد) او را خواهم شناخت. عبدالله دستور داد آن کنیزک را نزد او آوردند و بدو گفت: من این کنیزک را برای [صفحه ۲۶۰] تو خریداری کردم و به خدا سوگند به او نزدیک نشده‌ام، این تو و این کنیزک خداوند او را برای تو مبارک گرداند. عبدالرحمن کنیزک را برداشت و با خود برد، و چون بیرون رفت عبدالله بن جعفر به غلام خود گفت: صد هزار درهم نیز به همراه او بفرست تا زندگی خوشی را با این کنیزک بگذرانند. عبدالرحمن که این سخاوت و کرم را دید از خوشحالی به گریه افتاد و گفت: راستی که خدای تعالی شما خاندان را به چنان شرف و بزرگواری اختصاص داده که احدی از فرزندان آدم را چنین امتیازی نداده، و این نعمت بزرگ گوارایتان باد. [۳۹۳]. حموی در کتاب ثمرات الاوراق حکایت کرده که هنگامی حضرت امام حسن و امام حسین (ع) و عبدالله بن جعفر به قصد حج از مدینه بیرون آمدند، و در بین راه از بار و اثاث خود جدا شدند و دچار گرسنگی و تشنگی گشتند، در این حال به پیرزنی برخوردند که خیمه‌ای در بیابان زده بود و گوسفند کوچکی نیز در خیمه داشت. هر سه به نزد آن پیرزن رفته و از او پرسیدند: آب داری؟ پیرزن گفت: آری و به آن گوسفند اشاره کرد، گفت: شیرش را بدوشید و بنوشید. پرسیدند: غذایی هم داری؟ پاسخ داد: نه، بجز همین گوسفند، اکنون یکی از شما برخیزد و آن را ذبح کند تا من از گوشت آن برای شما غذایی طبخ کنم. به دستور او عمل کرده و گوسفند را ذبح کردند و پیرزن نیز از گوشت آن غذایی طبخ کرده نزد میهمانان آورد، و هر سه از آن غذا خورده سیر شدند و تا وقتی هوا خنک شد نزد آن زن ماندند و سپس به سوی مکه حرکت کردند، و هنگامی که خواستند بروند به پیرزن گفتند: ما از قبیله‌ی قریش هستیم و هر گاه عبورت به مدینه افتاد نزد ما بیا تا جبران این پذیرایی و مهمان‌نوازی تو را بنماییم. این سخن را گفته و رفتند، و پس از رفتن آنان شوهرش آمد و پیرزن ماجرا را بدو [صفحه ۲۶۱] گفت، مرد خشمناک شد و او را نهیب زده گفت: برای افرادی ناشناس گوسفندی را ذبح می‌کنی، و سپس به همین اندازه که به تو می‌گویند: ما افرادی از قبیله‌ی قریش هستیم دلت را خوش می‌کنی؟! این جریان گذشت و این زن و شوهر به فقر و تنگدستی دچار گشته و به ناچار از بیابان حرکت کرده به مدینه آمدند و از شدت استیصال در مدینه به جمع‌آوری سرگین شتران و فروختن آن مشغول گشته و از این راه لقمه نانی تهیه می‌کردند. تصادفاً روزی پیرزن از کوچه‌ای که خانه امام حسن (ع) در آنجا بود عبور می‌کرد و امام (ع) دم در ایستاده بود و پیرزن را دید و شناخت، داخل منزل شده و غلام خود را به سراغ پیرزن فرستاد و چون به نزد آن حضرت آمد بدو فرمود: ای زن مرا می‌شناسی؟ گفت: نه. فرمود: من یکی از مهمان تو هستم که در فلان روز به خیمه‌ی تو آمدم و ما را پذیرایی کردی؟ پیرزن آن حضرت را شناخت و گفت: آری پدر و مادرم به قربانت! امام (ع) دستور داد هزار راس گوسفند برای او خریداری کرده و هزار درهم نیز پول به او داد سپس او را به نزد برادرش امام حسین (ع) فرستاد و آن حضرت نیز به همان مقدار گوسفند و پول به پیرزن عطا فرمود و او را به همراه غلام خود نزد عبدالله فرستاد و عبدالله پرسید: امام حسن و امام حسین چه اندازه به تو عطا کردند؟ و چون مقدار آن را دانست به مقدار عطای هر دوی آنها به پیرزن بخشید و پیرزن با شوهر خود با چهار هزار گوسفند و چهار هزار درهم پول به بادیه باز گشتند. [۳۹۴]. سه نفر در زمان عبدالله بن جعفر در کنار خانه‌ی کعبه دربارهی سخت‌ترین مرد عرب به گفتگو برخاستند و یکی از آنها گفت: سخت‌ترین مرد در این زمان عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب است و آن دیگری گفت: سخت‌ترین مردم عرابه‌ی اوسی است [۳۹۵] و سومی گفت [صفحه ۲۶۲] سخت‌ترین مردم قیس بن سعد بن عباد [۳۹۶] است. سخن میان آن سه نفر بالا گرفت و صداشان بلند شد و سرانجام مردی به آن سه نفر گفت: بی جهت نزاع نکنید، بهتر آن است که هر یک از شما سه نفر به نزد مردی که او را سخت‌ترین مردم می‌دانند برود و از او چیزی درخواست کند، و هر چه به او داد با خود بیاورد تا معلوم شود کدام یک از این سه نفر سخت‌ترین مردم هستند. پیشنهاد خوبی بود و هر سه پذیرفتند، و هر یک به سراغ مرد کریمی که مورد نظرش بود حرکت کرد. کسی که عبدالله را سخت‌ترین مردم

می‌دانست خود را به او رسانده و هنگامی که عبدالله می‌خواست سوار شتر سواری خود شد و یک پا را در رکاب گذاشته بود جلوی او رفته و گفت: ای پسر عموی رسول خدا! عبدالله رو بدو کرده گفت: چه می‌خواهی بگو! گفت: مردی هستم غریب و چیزی در این شهر ندارم به من کمک کن! عبدالله پای خود را از رکاب درآورده و به آن مرد گفت: سوار شو و این خورجینی هم که بر آن بسته و هر چه در آن است از آن تو باشد، و این شمشیر هم که بر پشت شتر بسته مال تو، اما قدر آن را بدان و از دست مده که از شمشیرهای قیمتی علی بن ابیطالب (ع) است. آن مرد شتر را برداشته و با خورجین و شمشیر آورد و چون خورجین را باز کرد چند دست لباس خز قیمتی و چهار هزار دینار اشرفی در آن بود و از همه بالاتر و پر ارزش تر همان شمشیر مخصوص علی (ع) بود. و مردی که قیس بن سعد را سخیر می‌دانست به خانه‌ی او رفت و هنگامی در خانه‌ی او را کوید که وی در خواب بود و حاجت خود را به کنیز قیس اظهار داشت، کنیز گفت: سعد خواب است اکنون چه می‌خواهی بگو! گفت: مردی غریب و درمانده هستم که در این شهر بدون خرجی مانده‌ام! [صفحه ۲۶۳] کنیز گفت: حاجت تو کوچکتر از آن است که من قیس را از خواب بیدار کنم، اکنون این کیسه را که در آن هفتصد دینار است بگیر و خدا می‌داند که در خانه‌ی قیس جز این مال چیز دیگری نیست، و سپس به آغل شتران برو و یکی از میان آنها انتخاب کن و با خود ببر و یکی از غلامان قیس را هم برای خود بردار و به سوی شهر و دیار خود برو. مرد آنها را گرفته و رفت، و چون قیس از خواب بیدار شد و کنیزک ماجرا را به او گفت قیس بن سعد آن کنیزک را نیز به پاداش این کاری که انجام داده بود در راه خدا آزاد کرد. سومی به نزد عرابه‌ی اوسی آمد و هنگامی به در خانه‌ی او رسید که عرابه برای نماز از خانه بیرون می‌رفت و چون از دو چشم نابینا شده بود دستهای او را از دو طرف غلامانش گرفته بودند و به سوی مسجد می‌بردند، مرد مزبور جلو رفته و گفت: ای عرابه مردی درمانده هستم و راه به جایی نمی‌برم! عرابه دست از آن دو غلام که دو طرفش بودند برداشته و دستهای خود را بر هم زد و گفت: آه! آه! که دیگر مالی برای عرابه نمانده، ولی همین دو غلام را بگیر و آنها را فروخته و حاجت خود را برآور. مرد گفت: اینها همچون دو بال تو هستند و من بالهای تو را نمی‌شکنم! عرابه گفت: اگر تو آنها را نگیری من آن دو را در راه خدا آزاد می‌کنم، پس اگر می‌خواهی آن دو را برای خود بگیر و اگر نمی‌خواهی در راه خدا آزادشان کن! این جمله را گفت و سپس دستهای خود را به دیوار گرفته به سوی خانه بازگشت. سه نفر بازگشتند و هر کدام ماجرای خود را نقل کردند و همگی گفتند: براستی که این سه نفر کریمترین و سخیرترین مردم زمان خود هستند، جز آنکه عرابه‌ی اوسی از همه‌ی آنها سخیر است زیرا او تمام دارایی خود را بخشیده است! [۳۹۷]. روزی عبدالله بن جعفر برای سرکشی مزرعه‌ای که داشت از خانه بیرون رفت و در [صفحه ۲۶۴] راه به نخلستانی عبور شد افتاد که غلام سیاهی در آنجا دیده‌بانی می‌کرد، عبدالله مشاهده کرد سه قرص نان برای غلام آوردند و در آن حال سگی جلوی غلام رفت، غلام یک قرص نان را به نزد آن سگ انداخت و سگ آن را خورده و دوباره و سه باره آمد و بالاخره غلام هر سه قرص نانی را که برای او آورده بودند به نزد آن سگ انداخت. عبدالله که این منظره را دید رو به غلام کرده پرسید: قوت و جیره‌ی تو در روز چقدر است؟ گفت: همین بود که دیدی. پرسید: پس چرا همه را به این سگ دادی و او را بر خود مقدم داشتی؟ جواب داد: چون در این سرزمین سگی وجود ندارد، و من چنین خیال می‌کنم که این سگ از راه دوری آمده و گرسنه است، و من خوش نداشتم او را رد کنم! عبدالله پرسید: خوب حالا امروز چه کار می‌کنی؟ پاسخ داد: امروز را به گرسنگی به سر می‌برم تا فردا! عبدالله گفت: براستی که این غلام از من سخاوتمندتر و کریمتر است. و سپس نخلستان را از صاحبش خریداری کرد و آن غلام را نیز خرید و نخلستان را به وی بخشید [۳۹۸]. و از کتاب اغانی نقل شده که مردم مدینه عادت کرده بودند از یکدیگر پول قرض کنند و وعده‌ی عطاء عبدالله بن جعفر را برای پرداخت بدهند، و چنان اتفاق افتاد که وقتی مردی مقدار زیادی شکر به مدینه آورد تا آن را بفروشد ولی به کسادی برخورد و نتوانست چه بکند، تا اینکه شخصی به او گفت: اگر به نزد عبدالله بن جعفر بروی او این شکرها را از تو خریداری خواهد کرد، آن مرد به نزد عبدالله آمد و حال خود را به او گفت، عبدالله دستور داد شکرها را بیاورند، و سپس دستور داد چادری را

بگسترانند و کیسه‌های شکر را روی آن بریزند و به مردم نیز گفت: [صفحه ۲۶۵] هر که می‌خواهد از این شکرها ببرد! مردم هجوم آوردند و هر کس هر چه می‌توانست می‌برد. مردی که خود صاحب شکر بود وقتی چنان دید به عبدالله گفت: من هم می‌توانم برای خود بردارم؟ گفت: آری. او هم شروع کرد شکرها را در کیسه‌ها ریخت، و چون تمام شد عبدالله پرسید: قیمت شکرها چقدر بود؟ گفت: چهار هزار درهم! و عبدالله تمام آن چهار هزار درهم را به آن مرد داد. [۳۹۹]. باری دختر امیرالمومنین (ع) در خانه‌ی چنین مردی که دنیا در نظرش ارزشی نداشت و هر چه داشت برای رفع نیازمندیهای مردم می‌خواست و بزرگترین لذت و خوشی زندگی خود را در این می‌دید که با این ثروت زیادی که خدا به او عنایت کرده بتواند دل مستمند و مسکینی را به دست آورد و از نیازمندی رفع نیاز و حاجت کند، آغاز به زندگی کرد. و از آنجا که از قدیم گفته‌اند: کرم‌داران عالم را درم نیست درم‌داران عالم را کرم نیست چنین مردانی اگر انبارهای طلا- و نقره و گنجهای زیادی در اختیارشان باشد با این بخشش و کرم فوق‌العاده همه را خرج خواهند کرد و چیزی برای خود باقی نخواهند گذارد، و از همین روست که می‌نویسند: عبدالله در آخر عمر تنگدست شد، و روزی شخصی به نزد او آمد و چیزی از او خواست و چون عبدالله چیزی نداشت ردای خود را از تن بیرون آورده به او داد و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: پروردگارا دیگر مرگ مرا برسان و آن را پوشش و ساتر من گردان، و پس از چند روز بیمار شد و از این جهان دیده فرو بست. [صفحه ۲۶۶] تاریخ وفات او را سال ۸۰ هجری نوشته‌اند و روی این حساب عمرش در هنگام مرگ قریب به نود سال می‌شود، و برخی هم وفات او را در سال ۹۰ هجری دانسته‌اند، و وفات او در مدینه بود و قبرش نیز در همانجا در بقیع است. ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب می‌نویسد عبدالله از کسانی است که از پیغمبر (ص) و عمویش علی بن ابیطالب (ع) و مادرش اسماء حدیث نقل کرده، و جمع زیادی نیز مانند حضرت ابوجعفر محمد بن علی بن الحسن (ع)، حسن بن حسن بن علی، قاسم بن محمد بن ابی‌بکر، عبدالله بن حسن، عروه بن زبیر و دیگران از او حدیث نقل کرده‌اند. و ابن ابی‌الحدید و دیگران داستانهایی از او با معاویه و دفاعی که در حضور او از علی بن ابیطالب (ع) و خاندان بزرگوار پیغمبر کرده و عمرو بن عاص و دیگران را رسوا ساخته است نقل کرده‌اند. [۴۰۰]. و مرحوم مامقانی در کتاب رجال خود او را مردی جلیل‌القدر و بزرگوار توصیف نموده، و پس از نقل داستانی از مدائنی گوید: شبهه‌ای در وثاقت او از نظر روایتی نیست. [۴۰۱]. نگارنده گوید: بنابراین آنچه در پاره‌ای از کتابها مانند کتاب اغانی و غیره نقل شده که عبدالله بن جعفر اهل سماع و غناء بوده است اصل و اعتباری ندارد و یا مربوط به شخص دیگری است به نام عبدالله بن جعفر که به خاطر شهرت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در تاریخ به نام او ثبت شده، و یا چنانکه برخی احتمال داده‌اند از حدیثهای مجعول و اتهاماتی سرچشمه می‌گیرد که دستگاه وسیع تبلیغاتی بنی‌امیه علیه خاندان ابیطالب و امیرالمومنین و نزدیکان آن حضرت انجام می‌دادند، و به هر وسیله می‌خواستند این خانواده‌ی بزرگوار را نزد مردم بی‌قدر و ارزش جلوه دهند. [۴۰۲] مانند روایات دیگری که درباره‌ی خود علی بن ابیطالب و حسنین (ع) و دیگران جعل کردند، و با صرف صدها هزار دینار پول بیت‌المال مسلمانان و اجیر کردن افرادی مانند سمره [صفحه ۲۶۷] بن جندبها و ابوهریره‌ها آن دروغها را به خدا و پیغمبر بستند!

در کوفه

چنانکه می‌دانیم علی بن ابیطالب (ع) نزدیک چهار سال از پایان عمر خود را در کوفه گذرانید و این هم به خاطر آن بود که بیشتر هواخواهان آن حضرت در کوفه بودند و با معاویه که در شام سکونت داشت و خوارج که در نهروان بودند در حال جنگ بود و کوفه از این جهت نزدیکتر و آماده‌تر از مدینه بود به شرحی که در جای خود مذکور خواهد شد. مورخین نوشته‌اند زمانی که امیرالمومنین (ع) مرکز خلافت خود را از مدینه به کوفه منتقل کرد، زینب نیز با شوهرش عبدالله بن جعفر به کوفه آمد و در آنجا ساکن شدند و عبدالله بن جعفر در جنگ صفین جزء لشکریان آن حضرت بود و فرماندهی گروهی از سربازان علی (ع) را به عهده

داشت. در این مدت دختر بزرگوار آن حضرت یعنی زینب نیز به ارشاد و تعلیم زنان کوفه اشتغال داشت، و از خصائص زینبیهی جزایری [۴۰۳] نقل شده که زینب (ع) در کوفه مجلس درسی برای زنها تشکیل داد و برای آنها قرآن را تفسیر می‌کرد، و در یکی از روزها به تفسیر سورهی «کهیعص» را تفسیر می‌کنی؟ عرض کرد: آری. علی (ع) فرمود: ای نور دیده این حروف رمزی است در مصیبت واردهی بر شما عترت پیغمبر (ص) و سپس سخنانی در این باره به زینب فرمود... نگارنده گوید: با توجه به مقام و احترامی که دختر امیرالمومنین در کوفه پیدا کرده بود خوانندهی محترم می‌داند که ماجرای اسارت زینب (ع) و بی احترامی‌هایی که به وسیلهی جنایتکاران بنی‌امیه و گماشتگان و دار و دسته‌ی آنان نسبت به آن بانوی بزرگوار پس از ماجرای جانگداز کربلا در همین شهر انجام شد تا چه اندازه برای دختر امیرمومنان [صفحه ۲۶۸] ناگوار و دشوار بود و چه صبر و شکیبایی عجیبی در برابر این مصایب سخت از خود نشان داد و چگونه به خاطر رضای خدای سبحان این ناملایمات و اهانتها را بر خود هموار کرد، تا آنجا که وقتی عیدالله بن زیاد در آن مجلس می‌شوم و مفتضح از وی می‌پرسد: «کیف رایت صنع الله باخیک؟» (رفتار خدا را نسبت به برادرت حسین چگونه دیدی؟) زینب (ع) با کمال شهامت و قدرت که حکایت از نیروی فوق‌العادهی ایمانی او می‌کرد در پاسخ آن جنایتکار تاریخ اظهار فرمود: «ما رایت منه الا جمیلاً!» (من از خدای تعالی جز نیکی و زیبایی چیزی ندیدم!) و براستی اگر برای دختر بزرگوار علی (ع) و این بانوی کم‌نظیر اسلام در تاریخ جز همین یک فضیلت چیز دیگری از او به یادگار نمانده بود در معرفی عظمت و شخصیت والای او کافی بود!

شمه‌ای از فضایل زینب

در باب فضایل حضرت فاطمه (ع) مادر بزرگوار زینب (ع) در همین کتاب معیار فضیلت یک زن نمونه را از نظر اسلام به اطلاع خوانندگان محترم رساندیم، و در اینجا دیگر تکرار نمی‌کنیم، فقط آنچه را در آنجا نوشتیم با زندگی دختر بزرگوار فاطمه سنجیده تا از روی گوشه‌های زندگی وی که در تاریخ ثبت شده به شخصیت والای این بانوی عظمی پی ببریم.

عبادت

شکی نیست که بزرگترین وسیله برای تقرب به درگاه پروردگار متعال و وصول به مقام قرب و کمال عبادت و بندگی در پیشگاه مقدس او است و هر کس به هر مرتبه و [صفحه ۲۶۹] مقامی که رسید از این راه رسید، و این آیه در قرآن کریم بسیار جالب است که اساساً هدف خلقت را عبادت ذکر کرده و می‌فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون [۴۰۴]». (نیافریدم جن و انس را جز برای آنکه مرا بپرستند!) و البته عبادت خدا صرفاً به خواندن چند رکعت نماز، تنها و یا انجام سایر عبادت‌های بدنی و مالی بتنهایی نیست، بلکه معنای عبادت چنانکه علمای لغت ذکر کرده‌اند غایت خضوع و تسلیم و اظهار ذلت [۴۰۵] در پیشگاه خدای تعالی است که نماز و روزه و سایر اعمال مصادیقی است از آن مفهوم کلی و راهی است برای رسیدن به آن مقام عالی که به دستور شرع مقدس و رهبران اسلام باید انجام داد. این را هم باید دانست که عبادت دو جنبه دارد: جنبه‌ی فعل و جنبه‌ی ترک، و به همان گونه که در مداوای یک بیمار پرهیز از غذاهای مضره مهمتر از انجام کارهای لازم و خوردن داروست، در باب عبادت و رسیدن به کمال انسانیت و هدف خلقت نیز ترک گناه مهمتر از به جا آوردن و انجام عبادت‌های بدنی و مالی است، و از همین رو در روایات آمده که فرموده‌اند: «ان اشد العباده الورع» [۴۰۶] یعنی سختترین عبادت ورع و پارسایی از گناه است، و یا فرموده‌اند: «افضل العباده العفاف» [۴۰۷] یعنی بهترین عبادتها پاکدامنی و پارسایی است چنانکه قبلاً نیز ذکر شد. باری دامنه‌ی این بحث وسیع است و ما به همین چند جمله اکتفا کرده و شاهد این سخن را از زندگانی بانوی قهرمان داستان کربلا حضرت زینب کبری (س) برای خوانندهی محترم می‌آوریم: از نیشابوری یکی از مورخین نقل شده که گفته است: [صفحه ۲۷۰] «زینب در فصاحت و بلاغت و پارسایی و

عبادت همانند پدرش علی (ع) و مادرش فاطمه (ع) بود [۴۰۸]. و از برخی مورخین دیگری نقل شده که می‌نویسد: «تهجد و شب زنده‌داری زینب (س) در تمام مدت عمرش ترک نشد حتی شب یازدهم محرم، که از حضرت سجاد (ع) روایت شده که فرمود: در آن شب عمه‌ام زینب را دیدم در جامه‌ی نماز نشسته و مشغول عبادت است». [۴۰۹]. و مرحوم بیرجندی در کبریت احمر گوید: از برخی مقاتل معتبره از امام سجاد (ع) نقل شده که فرمود: عمه‌ام زینب با تمام مصیبت‌هایی که بر او وارد شده بود از کربلا تا شام هیچ‌گاه نوافل خود را ترک نکرد. و نیز روایت کرده که چون امام حسین (ع) برای وداع زینب آمد از جمله سخنانی که به او گفت این بود که فرمود: «یا اختاه لا تنسینی فی صلاه اللیل» (خواهر جان مرا در نماز شب فراموش نکن). و درباره‌ی شب عاشورای زینب (ع) از کتاب مثیر الاحزان از فاطمه دختر امام حسین (ع) نقل شده که درباره‌ی حضرت زینب گوید: «و اما عمتی زینب فانها لم تزل قائمه فی تلک اللیله - ای عاشره من المحرم - فی محرابها تستغیث الی ربها، و ما هدات لنا عین و لا سکنت لنا زفره». (و اما عمه‌ام زینب پس وی همچنان در آن شب در جایگاه عبادت خود ایستاده بود و به درگاه خدای تعالی استغاثه می‌کرد، و در آن شب چشم هیچ یک از ماها به خواب نرفت و صدای ناله‌ی ما قطع نشد. [۴۱۰]). و از حضرت سجاد (ع) نقل کرده که آن حضرت فرمود: «ان عمتی زینب کانت تودی صلواتها من قیام، الفرائض و النوافل، عند مسیرنا من الکوفه الی الشام، و فی بعض المنازل تصلی من جلوس لشد الجوع و [صفحه ۲۷۱] الضعف منذ ثلاث لیل، لانها کانت تقسم ما یصیبها من الطعام علی الاطفال، لان القوم کانوا یدفعون لکل واحد منار غیفا واحدا من الخبز فی الیوم و اللیل» (همانا عمه‌ام زینب همه‌ی نمازهای واجب و مستحب خود را در طول مسیر ما از کوفه به شام ایستاده می‌خواند، و در بعضی از منزلها نشسته نماز خواند و این هم به جهت گرسنگی و ضعف او بود، زیرا سه شب بود که غذایی را که به او می‌دادند میان اطفال تقسیم می‌کرد، چونکه آن مردمان (سنگدل) در هر شبانه‌روز به ما یک قرص نان بیشتر نمی‌دادند. [۴۱۱]). این بود نمونه و گوشه‌ای از عبادت‌های بدنی و انجام نماز واجب و نافله زینب، و ضمنا بزرگترین خصلت نیکی که در یک انسان وجود دارد ایشار و مقدم داشتن دیگران بر خود است، که از این حدیث مقام ایشار زینب (ع) نیز معلوم می‌شود که چگونه سه شبانه روز به گرسنگی صبر می‌کند و سهم غذای خود را به اطفال خردسال و معصوم امام (ع) می‌دهد! از این جنبه که بگذریم، خود همین مسافرت تاریخی و تحمل آن همه مرارتها و مصیبت‌هایی که در طول تاریخ بشریت کم‌نظیر و یا بی‌نظیر است... و قیام در برابر طاغوتها و ستمگران زمان و رسوا ساختن و محکوم کردن آنها، با آن سخنان نافذ و خطبه‌های آتشین که اظهار هر جمله‌اش احتمال خطرهایی جانی برای خود او و دیگران داشت. و درک و رشد دادن به مردم جاهل و نادان و یا بزدل و ترسویی که یکسره خود را در برابر یاغی زمان باخته، و یا با مشتی درهم و دینار سعادت ابدی و آخرت خود را به دنیای ناپایدار و لذت زودگذر جهان فانی فروخته بودند... و بیدار کردن مردم بی‌درکی که گول تبلیغات دستگاه دیکتاتوری بنی‌امیه را خورده و امام حسین (ع) را به عنوان اخلاک‌گر لازم‌القتل می‌دانستند... و رساندن پیام مقدس حجت زمان و سرور آزادگان حضرت اباعبدالله الحسین (ع) [صفحه ۲۷۲] که جنایتکاران کوفه و شام خیال کردند آن ندای مقدس را در میان شنهای تفدیده‌ی نینوا خاموش کردند، به اقصی نقاط جهان... حتی به گوش یهودیان و مسیحیان و بیگانگانی که در مجلس یزید برای تماشا یا تبریک آمده و اجتماع کرده بودند... و خلاصه انجام یک سلسله رسالت‌های الهی و تاریخی که پشت مردان جهان در حمل آن خم می‌شد، و از عهده‌شان خارج بود... هر کدام از آنها عبادت بزرگی بود که این بانوی بزرگوار و تربیت شده‌ی مکتب علی و زهرا (ع) انجام آن را به عهده گرفت، و غایت خضوع و تسلیم خود را بدین وسیله به پیشگاه مقدس پروردگار خویش اظهار نمود. فؤاد کرمانی شاعر معاصر درباره‌ی تسلیم و رضای زینب می‌گوید: تسلیم و رضا نگر که آن دخت بتول در مقتل کشتگان چو فرمود نزول شکرانه سرود کی خداوند جلیل قربانی ما به پیشگاه تو قبول و آن شاعر دیگر در مدح وی سروده: زورق ایمان به وی شناخته ساحل کشتی عرفان ز وی فراشته لنگر فخر سماواتیان و دختر حیدر بانوی عصمت و راست فاطمه مادر دختر اگر این بدی نداشتی ای کاش دایه‌ی امکان به بطن الا دختر نخل شریعت از او گرفت شکوفه دین محمد از او رسید به افسر جاه مؤبد به عون اوست مهیا عزت

سرمد به نصر اوست میسر

فداکاری و جهاد در راه دین

ایمان به خدا آثار و لوازمی دارد و مسئولیتها و تعهداتی به دنبال می‌آورد که هر کس نمی‌تواند بداندانها جامه‌ی عمل بپوشاند و به آثار و لوازم آن عمل نماید. و از آن جمله است مبارزه و جهاد در راه پیشبرد این هدف مقدس و پیکار با بی‌دینان و گذشت و فداکاری در این راه از مال و جان، و این حقیقت را خدای جهانیان در ضمن چند آیه بیان فرموده که یکی از آنها آیه‌ی شریفه است که می‌فرماید: «والذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله والذین آووا و نصروا اولئک هم [صفحه ۲۷۳] المومنون حقاً...».

[۴۱۲]. (آنان که ایمان آورده و مهاجرت کردند و در راه خدا پیکار و جهاد نمودند و هم آنان که (مومنان را) پناه داده و یاری کردند، مومن واقعی و حقیقی اینها هستند...) و در جای دیگر فرموده: «انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم يرتابوا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون». [۴۱۳]. (براستی مومنان تنها کسانی هستند که به خدا و رسول او ایمان آورده و آن گاه شک نیاورند و به وسیله‌ی مال و جان خود در راه خدا جهاد کنند، اینها راستگویان.) و به همین دلیل است که خدای تعالی مجاهدان را بر دیگران به مراتبی فضیلت و برتری داده و در آن آیه‌ی مبارکه گوید: «الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه عند الله [۴۱۴]». (آنانکه ایمان آورده و مهاجرت کرده و در راه خدا با مال و جان خویش جهاد کردند، درجه‌ی آنان در پیشگاه خدا برتر و بزرگتر از دیگران است...) و در آن آیه‌ی دیگر فرموده: «فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما [۴۱۵]». (خداوند مجاهدان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ فرونی بخشیده...) و منظور از جهاد همان جهاد و کوشش و پیکار در راه خدا و فداکاری و گذشت در این راه است، و این کار از هر کسی به نحوی ساخته است و تحت شرایط خاصی شایسته است، و به همین جهت است که جهاد با شمشیر در میدان جنگ از زن‌ها برداشته شده و بر آنها واجب نیست، اما اگر از راه‌های دیگری که با ساختمان وجودی و عفت و [صفحه ۲۷۴] شخصیت آنان سازگار باشد بتوانند خدمتی در این راه انجام دهند یکی از نشانه‌های ایمان و کمال آنهاست و از این رو در شرح زندگانی سیده‌ی زنان جهانیان حضرت صدیقه‌ی کبری خواندیم که آن بانوی بزرگوار در راه مبارزه با بی‌دینان و بدعتگذاران از تمام فرصتهایی که پیش می‌آمد استفاده می‌کرد و تا جایی که مقدور بود از طریق سخنرانی و تذکر و گفتگوی با صحابه خطرهایی را که به دنبال انحراف در رهبری و نافرمانی و سرپیچی از دستور پیغمبر احساس می‌کرد و مسلمانان را تهدید می‌نمود گوشزد فرمود، و چون دید از این راه نتیجه‌ی مطلوب عایدش نمی‌شود حتی از طریق گریه و ناله، نارضایتی خود را از نظام حاکم و انحرافات که پیش آمده بود اظهار می‌داشت. یادگار این بانوی بزرگ یعنی زینب کبری (ع) نیز همانند مادرش فاطمه‌ی زهرا (س) وقتی احساس کرد مسئولیت بزرگ جهاد در راه دین و پیکار و مبارزه‌ی با بی‌دینان به دوشش آمده و در این راه باید از مال و منال و شوهر و فرزند بگذرد و حتی اگر لازم شود از دادن جان نیز دریغ نکند با کمال شهامت و فداکاری از خانه و کاشانه و شوهر و زندگی مرفه و عریض و طویلی که داشت دست کشید و فرزند یا فرزندان خود را نیز برای قربانی به همراه خود به قربانگاه نینوا آورد، و در همه جا، یاری مهربان و دلسوز برای رهبر عالی قدر این قیام و نهضت مقدس یعنی حضرت اباعبدالله الحسین روحی و ارواح العالمین له الفداء بود. و چون عصر عاشورا شد و آن حجت الهی به درجه‌ی شهادت رسید، و سهم عمده‌ی دیگری از این مبارزه‌ی مقدس بر سهم قبلی افزوده شد، و بار تازه‌ای از این مسئولیت سنگین به دوش این بانوی شجاع نهاده شد با کمال شهامت و بزرگواری و گذشت و فداکاری همچون کوهی پولادین و سدی آهنین در برابر دشمنان منحرف و گرگان خونخوار ضد دین و انسانیت قیام کرد، و حتی در موارد چندی جان فرزند برومند امام (ع) و حجت الله زمان یعنی حضرت سجاد (ع) را از مرگ حفظ کرد، و در سخت‌ترین شرایط و پرخفقاترین محیطها در برابر جنایتکاران و ستمگران بی‌دین بدون هیچ واژه و بی‌مهابا از دین و آیین خود و مسلمانان دفاع کرد، و هر کلمه از [صفحه ۲۷۵]

سخنان پرمعنا و روح بخشش و نیز هر جمله از نطقها و سخنرانیهایش همچون تیر کاری و شهاب سوزانی بود که بر قلب دشمنان می‌نشست، و با کمال سرفرازی و موفقیت این مسئولیت سنگین را به خوبی انجام داد، و باری را که مردان بزرگ نمی‌توانستند به صورت دستجمعی به منزل برسانند این بانوی با عظمت یک تنه و بتنهایی به منزل رسانید. دلیل و شاهد این گفتار و توضیح و تفصیل این اجمال را ان شاء الله در صفحات آینده در شرح ماجرای سفر تاریخی زینب (س) به کوفه و شام خواهید خواند. این رباعی هم از فؤاد کرمانی است که در شجاعت زینب سروده: سر حلقه‌ی آن زنان که بودند اسیر بود آن علویه اشجع از شیر دلیر اندیشه به دل نداشت زان کوه سپاه زیرا که به چشم او جهان بود حقیر

فصاحت و بلاغت

فصاحت و بلاغت این بانوی بزرگوار را می‌توان به وسیله‌ی دو خطبه‌ای که در بازار کوفه و مجلس یزید نقل کرده و همچنین گفتگویی که با پسر زیاد بن ابیه داشته (ان شاء الله در صفحات آینده متن و ترجمه‌اش را خواهید خواند)، شرح داد. و برآستی این شهادت در سخن و بلاغت از یک بانوی داغدیده و مصیبت رسیده و آن همه صدمات و گرسنگیها و تشنگیها و بی‌خوابیها و ناملایمات دیده را جز بر کرامت بر چیز دیگری نمی‌توان حمل کرد، و به گفته‌ی یکی از اساتید رحمه الله تعالی بدون نیروی الهی و مدد غیبی مقدور نیست. و ان شاء الله در جای خود خواهید خواند که وقتی در بازار کوفه آن سخنرانی پر شور و بلیغ و جالب را در میان آن جمعیت انبوه که مرکب از دهها هزار نفر بود ایراد فرمود مردم حیرت‌زده به هم نگاه می‌کردند و دستها را به دندان می‌گزیدند، و راوی آن خطبه نقل می‌کند پیرمردی را که در کنار من ایستاده بود مشاهده کردم که چنان تحت تاثیر سخنرانی دختر امیرالمومنین قرار گرفته و می‌گریست که ریشش از اشک چشمش تر شده بود، و دست به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفت: [صفحه ۲۷۶] پدرم و مادرم فدای ایشان که سالخوردگان نشان بهترین سالخوردگان و خردسالان ایشان بهترین خردسالان، و زنانشان بهترین زنان، و نسل آنها والاتر و برتر از همه‌ی نسلها است. کهلهم خیر الکهل و نسلهم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزی و هنگامی که در برابر آن مرد پلید و جنایتکار یعنی پسر زیاد قرار گرفت چنان پاسخش را با فصاحت و بلاغت داد و بدین وسیله چنان مشتی به دهانش کوبید که آن دشمن غدار و رذالت پیشه‌ی خونخوار، با همه‌ی عداوتی که نسبت به آن خاندان پاک و مطهر داشت نتوانست تعجب خود را از آن همه شیوایی و رسایی سخن آن هم در قالب الفاظی با آن زیبایی و ایجاز پنهان دارد و با تبدیل عنوان فصاحت که یکی از کمالات بزرگ به شمار می‌رود به عنوان سجع گویی و شاعری به صورت تحقیرانه‌ای گفت: «ان هذه لسجاعة، و لعمری لقد کان ابوها سجاها شاعرا» (برآستی که این زن در علم سجع گویی زبردست است، پدرش نیز سجع گو و شاعر بود؟) و زینب (ع) نیز در پاسخش فرمود: «ما للمراه و للسجاعة، ان لی عن السجاعة لشغلا، ولكن صدری نفث بما قلت» (زن را با سجع گویی چه کار؟ مرا بدان دلبستگی نیست، و آنچه شنیدی سوز سینه‌ام بود که بر زبان جاری شد!) نگارنده گوید: آنچه در این باره بیشتر جلب توجه می‌کند و عظمت دختر امیرالمومنین (ع) را بهتر و بیشتر جلوه گر می‌سازد این مطلب است که زینب (ع) نزد معلمی درس این علم را نخوانده بود، و برای یاد گرفتن آن آموزگاری ندیده بود، بلکه بهره‌ای الهی و کمالی ذاتی بود که خدای تعالی به او عطا کرده و عنایت فرموده بود، و «ذلک فضل الله یوتیه من یشاء من عباده». و شاهد بر این گفتار همان جمله‌ای است که از امام سجاد (ع) نقل شده که پس از ایراد خطبه‌ی بازار کوفه بدو فرمود: [صفحه ۲۷۷] «یا عمه اسکتی فانت بحمد الله عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه...» چنانکه پیش از این نیز با ترجمه‌اش ذکر شد. و این هم قسمتی از گفتار یکی از نویسندگان مصری محمد غالب شافعی است که در مجله‌ی الاسلام سال اول شماره‌ی ۲۷ گفته است: «یکی از بزرگترین زنان اهل بیت از نظر حسب و نسب، و از بهترین بانوان طاهره که دارای روحی بزرگ و مقام تقوی، و آیینی سر تا پا نمای مقام رسالت و ولایت بوده حضرت سیده زینب دختر علی بن ابیطالب کرم الله وجهه می‌باشد که به نحو کامل او را تربیت کرده بودند، و از پستان علم و دانش خاندان نبوت

سیراب گشته بود، به حدی که در فصاحت و بلاغت یکی از آیات بزرگ الهی گردید، و در حلم و کرم و بینایی و بصیرت در تدبیر کارها در میان خاندان بنی‌هاشم و بلکه عرب مشهور شد، و میان جمال و جلال، و سیرت و صورت، و اخلاق و فضیلت را جمع کرده بود (و آنچه خوبان همگی داشتند او بتهنایی دارا بود) [۴۱۶] شبها در حال عبادت و روزها را روزه داشت و به تقوی و پرهیزکاری معروف بود...».

سفر تاریخی زینب به کربلا

بهترین جلوه گاه برای شناخت شخصیت وجودی زینب (ع) همان سفر تاریخی کربلا و مطالعه‌ی ماجرای جانگداز واقعه‌ی «طف» و به دنبال آن خواندن داستان اسارت زینب و همراهان او در کوفه و شام و برخورد با ستمگران و یاغیان آن زمان است، که تاریخ جزئیات آن را ثبت کرده و عظمت فوق‌العاده‌ی دختر علی (ع) را جلوه‌گر ساخته است، و همان قسمتهای اندکی که در این مسافرت ثبت شده می‌تواند بهترین نمونه و الگو برای معرفی شخصیت والا- و روح باعظمت و کمالات وجودی آن بزرگ بانوی اسلام در طول عمر پنجاه و چند ساله‌ی او باشد، و ما را از جستجو و بحث بیشتر در این باره بی‌نیاز و مستغنی سازد. [صفحه ۲۷۸] نخستین مطلبی که در آغاز این بحث جالب توجه است این مطلب است که چگونه زینب بدون شوهر خود عبدالله به همراه برادرش حضرت اباعبدالله (ع) اقدام به این سفر کرد، و اساسا چرا عبدالله بن جعفر به همراه آنان رفت. برخی گفته‌اند: شدت علاقه‌ی زینب نسبت به برادرش به حدی بود که هنگام ازدواج با عبدالله شرط کرد که هر گاه امام حسین (ع) خواست به سفری برود زینب بتواند به همراه برادر مسافرت کند و عبدالله از او جلوگیری نکند، و نگارنده نمی‌داند این نقل تا چه اندازه اعتبار دارد اما قدر مسلم این است که زینب با رضایت عبدالله به این سفر پرخطر و تاریخی اقدام نموده و خود عبدالله نیز که به همراه امام (ع) رفت ظاهرا علتش این بود که برای او مسلم نبود سرنوشت امام (ع) به جنگ و شهادت منجر خواهد شد، اگر چه برای خود امام حسین (ع) و برخی از نزدیکان احيانا مطلب روشن و مسلم بوده، و از این رو عبدالله در مکه ماند، [۴۱۷] چنانکه افراد دیگری از نزدیکان امام (ع) نیز چون برادرش محمد حنفیه و برخی از عموزادگانش به همین علت همراه امام (ع) نرفتند، و اساسا برای بسیاری از مسلمانان باور کردنی نبود که بنی‌امیه تا این حد پیش بروند که عزیزترین افراد مسلمانان را هدف تیر و شمشیر قرار دهند، و حاضر به اقدام چنین جنایت بزرگی گردند، اگر چه از مثل جوان بی تجربه و عیاشی مانند یزید که بویی از حقیقت اسلام به دماغش نخورده بود و با حيله و تزویر و اعمال نفوذ پدرش معاویه روی کار آمده بود چنین اعمالی بعید به نظر نمی‌رسید! عبدالله در عین حال روی همین خطر احتمالی سعی و کوشش خود را کرد بلکه امام (ع) را از این سفر خطرناک منصرف سازد و چون با مخالفت آن حضرت (ع) رو به رو گردید و متوجه شد که امام (ع) تصمیم قطعی به انجام این مسافرت دارد و نمی‌تواند آن حضرت را از این راه منصرف سازد، دو فرزند عزیز خود را به نامهای «عون» و «محمد» به همراه حضرت زینب فرستاد و به آنها سفارش کرد همه جا از امام (ع) حمایت کرده و حداکثر احترام را نسبت به آن بزرگوار انجام دهند. [صفحه ۲۷۹] تفصیل ماجرا را طبری و دیگران این گونه نقل کرده‌اند که: چون امام حسین (ع) از مکه به سمت کوفه حرکت کرد عبدالله بن جعفر نامه‌ای نوشت و آن را به وسیله‌ی دو فرزندش عون و محمد به نزد آن حضرت فرستاد و در آن نامه نوشته بود: شما را به خدا سوگند می‌دهم که چون نامه‌ی مرا خواندی از این سفر بازگرد که من ترس آن را دارم اتفاقی بیفتد که سبب هلاکت خاندانت باشد، و اگر شما هلاک شوی نور زمین خاموش می‌شود زیرا مردم امروز به وسیله‌ی تو به راه می‌آیند، و مردمان با ایمان به تو امید دارند، پس شتاب مکن که من به دنبال نامه‌ام خدمت شما خواهم رسید. عبدالله بن جعفر پس از فرستادن این نامه به نزد عمرو بن سعید بن عاص که از طرف یزید حاکم و فرماندار مکه بود رفت و بدو گفت: نامه‌ای برای حسین (ع) بنویس و به او اطمینان بده که اگر به مکه بازگردد در اینجا امنیت دارد و به هر وسیله‌ای شده او را امیدوار کن تا آسوده خاطر شود و از این راه منصرف گردد. عمرو بن سعید گفت: تو به هر گونه که مایل هستی نامه‌ای

بنویس و به نزد من آر تا من آن را مهر و امضا کنم، عبدالله بن جعفر نامه‌ای نوشت و به نزد او برده و عمرو آن را امضا کرد، عبدالله برای محکم کاری زیادتر به وی گفت: این نامه را به همراه برادرت یحیی بن سعید بفرست تا با رفتن او اطمینان بیشتری پیدا کند، عمرو بن سعید این کار را هم کرد مکه را به آن حضرت داده و اصرار به بازگشت او نمودند. امام (ع) در پاسخ آن دو فرمود: من جدم رسول خدا (ص) را در خواب دیده‌ام و او به من دستوری داده که باید آن را انجام دهم، چه به سود من باشد و چه به زیان! آن دو که پرسیدند: آن خواب چیست؟ فرمود: آن را به کسی نگفته‌ام و نخواهم گفت تا آن گاه که پروردگار خود را دیدار کنم و از این جهان بروم. عبدالله بن جعفر با شنیدن این سخنان از بازگشت امام ناامید شد و به دو فرزند خود عون و محمد دستور داد ملازم آن حضرت باشند، و آن دو نیز به همراه امام (ع) به [صفحه ۲۸۰] کربلا آمدند و در آن روز به شهادت رسیدند. [۴۱۸].

ورود زینب به کربلا و ماجرای شب و روز عاشورا

در صفحات قبل اشاره شد که دختر بزرگوار امیرمومنان تا پیش از شهادت برادر ارجمندش امام حسین (ع) که بار سنگین تبلیغ پیام آن حضرت به گوش مردم آن زمان به دوشش نیامده بود و مسئولیت قافله سالاری و سرپرستی بازماندگان امام (ع) به عهده‌اش محول نشده بود، تحمل کمتری در برابر آن حوادث سهمگین و مصیبت‌های سختی که به فاصله‌ی اندکی برای وی و دیگران پیش آمد و از خود نشان می‌داد، اما از زمان شهادت امام (ع) به بعد گویا نیروی شکیبایی و تاب و توانش در برابر حوادث ناگوار چندین برابر شد، و همچون کوه عظیمی آن مصیبت‌های کمرشکن را یکی پس از دیگری بر خود هموار می‌ساخت، و می‌توان گفت: آن استقامت عجیب و پایداری او حکایت از رسیدن مددهای غیبی و آمدن نیروی الهی به کمک آن بانوی بزرگ می‌کند. و روی قانون مسلم سنت الهی نیز می‌بایست این گونه باشد، مگر نه آن است که خدای تعالی خود فرموده است: «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا. [۴۱۹]» (آنان که گفتند پروردگار ما خداست و سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنها نازل شوند که نترسید و بیمناک نباشید.) و هم او فرموده: «ان تنصروا الله ينصرکم و یثبت اقدامکم... [۴۲۰]» (اگر خدا را یاری کنید او هم شما را یاری می‌کند و قدم‌هایتان را ثبات می‌دهد (و محکم می‌کند)). [صفحه ۲۸۱] و رفتار امام (ع) نیز با خواهرش می‌تواند شاهدی بر این مطلب باشد که این مدد غیبی و موهبت الهی به وسیله‌ی آن حضرت به زینب منتقل و تفویض گردید، چنانکه از کتاب اکمال‌الدین صدوق (ره) نقل شده که زینب (س) به مقام وصایت و نیابت امام (ع) در کربلا نایل گردید، و امام حسین (ع) در ظاهر به خواهرش زینب (ع) وصیت فرمود، تا بدینوسیله‌ی جان امام بعد از خود حضرت علی بن الحسین را حفظ کند [۴۲۱].

در شب عاشورا

شیخ مفید (ره) از امام چهارم حضرت علی بن الحسین (ع) روایت کرده که فرمود: در شب عاشورا من در خیمه‌ام نشسته بودم و عمه‌ام زینب از من پرستاری می‌کرد، در آن هنگام پدرم به خیمه‌ی خود رفت و «جوین» غلام آزاد شده‌ی ابی‌ذر غفاری نزد او نشسته بود و شمشیر آن حضرت را اصلاح می‌کرد، پدرم شروع به خواندن اشعار زیر (که حکایت از بی‌وفایی دنیا می‌نمود) کرد که شاعر می‌گوید: یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق و الاصلیل من صاحب او طالب قتل و الدهر لا یقنع بالبدیل و انما الامر الی الجلیل و کل حی سالک سبیل و این اشعار را دو یا سه بار تکرار کرد و من از خواندن این اشعار مقصود او را دانسته و گریه گلویم را گرفت اما خودداری کردم و به هر ترتیبی بود خاموش شدم و دانستم بلا نازل شده. ولی عمه‌ام زینب چون دلش نازکتر از من بود با شنیدن این اشعار از آن حضرت، بی‌تاب شد و نتوانست خودداری کند، و از این رو بی‌تابانه از جا برخاست و به نزد امام (ع) دوید و گفت: «واثکلا له لیت الموت اعدمنی الحیاه، الیوم ماتت امی فاطمه و ابی علی و اخی الحسن، یا خلیفه الماضین و ثمال

الباقین! [صفحه ۲۸۲] (آه از این مصیبت! ای کاش مرگ من رسیده بود! امروز چنان است که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفته‌اند ای بازمانده‌ی گذشتگان، و ای دادرس بازماندگان!) امام (ع) که چنان دید نظری به خواهر افکنده و بدو فرمود: «یا اخیه لا- یدهبین بحلمک الشیطان!» (خواهر جان مواظب باش شیطان حلم و شکیباییت را از کف نرباید!) این جمله را گفت و به دنبال آن، اشک چشمان امام (ع) را گرفت و سپس فرمود: «لو ترک القطانام!» (اگر مرغ «قطا» را به حال خود وامی گذاشتند آسوده می‌خوابید!) زینب با شنیدن این جمله تاثر و اندوهش بیشتر شده گفت: «یا ویلتاه اغتصب نفسک اغتصابا فذاک اقرح لقلبی و اشد علی نفسی!» (ای وای بر من! آیا دل به مرگ نهاده‌ای؟ این بیشتر دل مرا ریش می‌کند و بر من سخت‌تر و ناگوارتر است!) و به دنبال آن دست برد و گریبان خود را چاک زده و بی حال روی زمین افتاد! امام (ع) که چنان دید برخاسته آب به صورت خواهر پاشید و با کلمات زیر او را دل‌داری داده و آرام نمود: «یا اختاه اتقی الله، و اعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یموتون، و ان کل شی هالک الا وجه الله خلق الخلق بقدرته، و یبعث الخلق و یعیدهم و هو فرد وحده!» «جدی خیر منی و ابی خیر منی و امی خیر منی و اخی خیر منی ولی و لکل مسلم برسول الله اسوه». (خواهر جان پرهیزکاری پیشه کن و به آن شکیبایی که خدا به‌رهات سازد بردبار باش، و بدان که اهل زمین می‌میرند و اهل آسمان نخواهند ماند، و همه چیز هلاک می‌شود جز خداوندی که آفریدگان را به قدرت خود آفرید، و مردم را برانگیزاند، و اوست [صفحه ۲۸۳] یگانه‌ی بی‌همتا. (خواهر جان) جد من (رسول خدا) از من بهتر بود، و مادرم از من بهتر بود، و پدرم از من بهتر بود، و برادرم به از من بود (و همه از این جهان رفتند) و من و هر مسلمانی باید به رسول خدا تاسی کنیم.) و با این سخنان زینب را آرام کرد و آن گاه دنبال آن زینب را سوگند داد که خواهرم باید در کشته شدن من گریبان چاک زنی و روی خود را مخراشی... و سفارش در این باره به زینب کرد که شاعر پارسی زبان مرحوم عمان سامانی این گونه به نظم درآورده: جان خواهر در غم زاری مکن با صدا بهرم عزاداری مکن هر چه باشد تو علی را دختری عصمت الهی و زهرا پروری معجز از سر پرده از رخ و امکان آفتاب و ماه را رسوا مکن خانه سوزان را تو صاحب خانه باش با زنان در هم‌ری مردانه باش گر خورد سیلی سکینه دم مزین عالمی زین دم زدن بر هم مزین هست بر من ناگوار و ناپسند از تو زینب گر صدا گردد بلند با تو هستم جان خواهر هم سفر تو به پا این راه کوبی من بسر باری امام (ع) مانند با این سخنان ضمن سفارش خواهر به صبر و سکون و بردباری یک نوع تصرف تکوینی هم در دل زینب نمود و او را برای روبرو شدن با آن مصائب دشواری که از آن به بعد با آن مواجه گردید آماده کرد، زیرا وضع دختر فاطمه (ع) از آن ساعت به بعد تغییر کرد و دیگر از آن گونه بی‌تابیها از او دیده نشد.

در روز عاشورا

شاهد گفتار بالا را در رفتار دختر شجاع علی (ع) در روز عاشورا به خصوص می‌توان مشاهده کرد، زیرا همان زینب که با شنیدن چند شعر که حکایت از مرگ برادر می‌کرد آن گونه در شب بی‌تاب می‌شود در فردای همان روز سعی می‌کرد تا برادر بزرگوارش را در برابر کشته‌ی جوان عزیزش دل‌داری دهد، و فکر او را به خود متوجه [صفحه ۲۸۴] سازد، و همان بانوی محترمی که در آن شب از خبر شهادت و کشته شدن برادر به حالت بیهوشی می‌افتد در روزهای بعد از آن در چند مورد با متانت و شکیبایی خود سبب شد تا جان برادرزاده‌اش حضرت علی بن الحسین (ع) امام وقت را از مرگ حفظ کند. و در تواریخ در ماجرای غم‌انگیز روز عاشوا چند جا نام زینب (ع) مذکور است یکی در وقتی که علی اکبر حسین (ع) به روی زمین افتاد و پدر را به بالین خود طلبید نقل شده که زینب خود را به میدان رسانید و روی کشته‌ی علی اکبر انداخت و صدا را به «یا اخیه، و یا ابن اخیه، و وامهجه قلباه» و امثال این جملات بلند کرد، و چنانکه در بالا اشاره شد به گفته‌ی برخی از اهل دانش زینب این کار را کرد تا برادرش حسین (ع) را به خود متوجه سازد و بدین وسیله از شدت اندوهی که با دیدن پیکر آغشته به خون و قطعه قطعه‌ی علی اکبر به آن حضرت دست داده بود

بکاهد. و در جاهای دیگری هم که نام بانوی بزرگوار ما در روز عاشورا ذکر شده همه جا به عنوان کمک کاری از جان گذشته و حامی و یآوری که سر بر کف نهاده تا از هدف مقدس برادرش حمایت کند نام برده شده، و چهره‌ی مجاهد فداکاری را دارد که یکسره مصیبت‌های سهمگین را که بر خودش وارد می‌شد به دیار فراموشی سپرده و داغ آن همه کشته و عزیزان و نوجوانان سرو اندام و زیبایی خود را از یاد برده و خود را برای انجام فرمان امام (ع) و مأموریت‌های خطرناکی که به نام او صادر می‌گردید مهیا کرده است! یک جا می‌بینیم فرزند کوچک امام حسن (ع) بنام عبدالله که با دیدن عموی عزیزش که روی خاک افتاده و گرگان خونخوار کوفه و شام اطراف بدن مطهرش را گرفته‌اند و هر کدام می‌خواهند خون پاک آن حضرت را بریزند، از خیمه بیرون می‌دود تا خود را به عمو برساند شاید بتواند آن درندگان خون‌آشام را از دور بدن آن حضرت پراکنده کند، در اینجا امام (ع) خواهر را مخاطب ساخته، صدا می‌زند: «یا اختاه احبسیه!» (خواهر جان این کودک را نگهدار!) [صفحه ۲۸۵] زینب فوراً می‌دود و عبدالله را می‌گیرد، اما آن کودک معصوم دست خود را از دست عمه می‌کشد و بالاخره خود را به عمو می‌رساند و روی بدن نازنین آن حضرت به دست آن سنگدلان شربت شهادت می‌نوشد. و در جای دیگر مشاهده می‌کنیم، در آخرین ساعت‌ها که امام (ع) برای وداع و خداحافظی به نزد زنها می‌آید باز زینب را مخاطب ساخته و می‌گوید: «ناولینی ولدی الصغیر حتی اودعه!» (خواهرم فرزند کوچکم را بیاور تا با او وداع کنم.) چون زینب علی اصغر را به دست آن حضرت می‌دهد حرمه بن کاهل تیری به گلوی نازک آن طفل می‌زند و آن کودک معصوم را در بغل پدر شهید می‌کند و امام (ع) بدن خون‌آلود آن طفل را به زینب می‌سپارد. و باز در تاریخ می‌نویسند: برای آخرین بار که امام (ع) به نزد بانوان حرم می‌آید محرم اسرار خود زینب را می‌طلبد و از او جامه‌ی کهنه‌ای می‌خواهد تا زیر لباسهای خود بپوشد و به خواهر عزیز خود می‌گوید: «یا اختا ایتینی بثوب عتیق لا یرغب احد فیه من القوم الجعله تحت ثیابی لئلا اجر دمنه بعد قتلی!» (خواهرم جامه‌ی کهنه‌ای برایم بیاور که احدی از این مردم در آن رغبت نکند تا آن را زیر لباسهایم بپوشم شاید پس از کشته شدن بدنم را برهنه نکنند!) و زینب نیز چنین جامه‌ای می‌آورد و به دست برادر می‌دهد و روی همان نشانه صبح روز بعد به سراغ بدن مطهر برادر می‌رود اما بدن را برهنه می‌بیند و آن جامه‌ی کهنه را هم در تن حضرت مشاهده نمی‌کند. و خلاصه همه جا همچون کوهی استوار خود را آماده کرده تا فرمان مطاع امام زمان خود را انجام دهد و بی دریغ در راه اطاعت او فرمانبرداری کند، و خدا می‌داند آن لحظه‌ی آخری که برادر را برای رفتن به میدان شهادت بدرقه می‌کند با چه نیروی عجیبی خود را نگه می‌دارد، و چگونه استقامت و بردباری از خود نشان می‌دهد که [صفحه ۲۸۶] امام (ع) اسراری را به او می‌گوید و وصایایی به او می‌کند، و بهتر است این ماجرای غم‌انگیز را از زبان شاعر خوش قریحه و دل سوخته‌ی پارسی زبان برای شما بازگو کنیم: عمان سامانی در این باره گوید: خواهرش بر سینه و بر سر زنان رفت تا گیرد برادر را عنان سیل اشکش بست بر شه راه را دود آهش کرد حیران شاه را شه سراپا گرم شوق و مست ناز گوشه‌ی چشمی بدان سو کرد باز دید مشکین مویی از جنس زنان بر فلک دستی و دستی بر عنان زن مگو مرد آفرین روزگار زن مگو بنت الجلال اخت الوقار زن مگو خاک درش نقش جبین زن مگو دست خدا در آستین از قفای شاه رفتی هر زمان بانگ مهلا مهلاش بر آسمان کی سوار سرگران کم کن شتاب جان من لختی سبک‌تر زن رکاب تا ببویم آن شکنج موی تو تا ببوسم آن رخ دلجوی تو پس ز جان بر خواهر استقبال کرد تا رخس بوسد الف را دال کرد شد پیاده بر زمین زانو نهاد بر سر زانو سر بانو نهاد همچو جان خود را در آغوشش کشید این سخن آهسته در گوشش دمید کی عنان گیر من آیا زینبی یا که آه دردمندان در شبی پیش پای شوق زنجیری مکن راه عشق است این عنان‌گیری مکن رو یتیمان مرا غمخوار باش در بلا- و در شداید یار باش رو که هستم من به هر جا همرهت آگهم از حال قلب آگهت چون شوی بر ناقه‌ی عریان سوار در به در گردی به هر شهر و دیار نیستم غافل دمی از حال تو آیم از سر هر کجا همراه تو رو که سوی شام خواهی شد روان با علی آن قبله‌گاه عارفان و آن شاعر دیگر، محزون رشتی در این باره گفته است: [صفحه ۲۸۷] خواهرها ناموس حق داوری بر یتیمانم تو جای مادری زینبا غارت شود چون خیمه‌ها جمع کن اطفال حیران مرا پیکرم بنی چو اندر خاک و

خون پا منه از نقطه‌ی طاقت برون خواهرها در ماتمم افغان مکن موی سر اندر غمم افشان مکن خواهرها چون بر سنان بینی سرم بردباری کن به حق مادرم باری در تاریخ آمده که چون زینب مشاهده کرد امام (ع) روی زمین افتاد و لشکر بی‌شرم و ماموران ننگین پسر مرجانه و یزید اطراف بدن مطهرش را برای کشتن آن حضرت گرفته‌اند از خیمه بیرون آمد و پسر سعد را مخاطب ساخته به عنوان سرزنش و ملامت و به صورتی تحقیرآمیز بدو فرمود: «یا ابن سعد ایقتل ابوعبدالله و انت تنظر الیه؟» (ای پسر سعد آیا ابوعبدالله الحسین کشته می‌شود و تو می‌نگری؟) یعنی چگونه تن به این ننگ و پستی می‌دهی که فرزند عزیز فاطمه و پسر پیغمبر خدا را در پیش روی تو بکشند و تو که ادعای مسلمانی می‌کنی و خود را یک انسان می‌دانی و از نظر قرابت و ارتباط با آن حضرت نیز هر دو از تیره‌ی قریش و هر دو از شهر مکه و اهل حجاز هستید هیچ گونه دفاعی از او نمی‌کنی؟ و این گونه بی تفاوت هستی؟ ابن سعد که تا به آن ساعت سرمست پیروزی و مغرور امارت و ریاست بر لشکر پسر زیاد بود و هر چه دیده بود تملق و چاپلوسی و اظهار ذلت و خواری، و در فکر بود تا هر چه زودتر غائله پایان پذیرد و به حکومت ری- که همه‌ی این ننگها را برای رسیدن به آن بر خود خریده بود- برسد، و پیوسته خوابهای طلایی رفتن به استان ری و تکیه زدن بر تخت حکومت و فرمانروایی آن خطه را می‌دید، چنان از این جمله‌ی کوتاهی که در آن موقع حساس از دهان دختر شجاع امیرالمومنین خارج شد، یکه خورد و همانند پتک محکم و آهنینی بود که بر مغز او کوبیده شده و افکار طلایی و پایه‌های کاخ غرور او را درهم فرو ریخت که بی خود و بی اختیار شروع به گریه کرد و سیلاب اشک از دیدگانش فرو ریخت، و به محاسنش سرازیر شد، و برای آن همه تیره روزی و بدبختی که برای خود خریده بود زار زار شروع به گریستن نمود، اما صورت [صفحه ۲۸۸] خود را از بانوی قهرمان کربلا برگرداند تا زینب آثار شکست او را در چهره‌اش نبیند، و احيانا هدف جملات دیگری از سخنان کوبنده و ملامت‌آمیز دختر فداکار و با شهامت زهرا (ع) که همچون تیرهای کاری بود قرار نگیرد! اما دختر علی از پای ننشست و گاهی به سمت آن قوم بی‌شرم کرده و صدا زد: «اما فیکم مسلم» (آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟) باری زینب (ع) با همین یکی دو جمله‌ی کوتاه چنان تزلزلی در ارکان لشکر دشمن و روحیه‌ی آنها افکند که تا پایان عمر ننگینشان اثر گذارد، و بلکه به نقل پاره‌ای از تواریخ از همجا گروهی را به فکر قیام بر ضد بنی‌امیه و حکومت دست‌نشانده‌ی آنها در کوفه انداخت و خود را از معرکه کنار کشیده و بعدا به نام تواین معروف شده و به دستگیری مختار حکومت عبیدالله بن زیاد را در کوفه سرنگون کردند. بلکه می‌توان گفت: همان مرثیه‌های زینب بر بالین برادرش و همان رو کردن به سوی مدینه و سخن گفتن با جد، و مادرش و بلکه طرز رفتار و کردارش در عصر روز عاشورا و صبح روز بعد جنبه‌ی تبلیغی داشته و کاملاً حساب شده و دقیق بوده و به وسیله‌ی همان سخنان و اعمال خود زمینه‌ی انقلاب بر ضد ستمگران را در میان مردم فراهم کرده و از این فرصتی که پیش آمده بود حداکثر استفاده را برای به ثمر رساندن قیام مقدس امام (ع) نموده است، چنانکه مادرش فاطمه نیز به شرحی که در بخش پنجم زندگانی آن حضرت ذکر شد از چنین فرصتها و وسایل گاهی استفاده می‌کرد و انحرافات را که پیش آمده و ظلمهایی را که به او شده بود به گوش فریب خوردگان دستگاه خلافت غاصبانه می‌رسانید. برای نمونه بد نیست برخی از مرثیه‌هایی را که در تاریخ نقل شده در اینجا برای شما بیاوریم: از مرحوم سید (ره) در کتاب لهوف نقل شده که از حمید بن مسلم روایت می‌کند: عصر عاشورا زنان را از خیمه‌ها بیرون ریختند و آن خیمه‌ها را آتش زدند، در این [صفحه ۲۸۹] وقت زنان صیحه می‌زدند و چون چشمشان به کشته‌گان افتاد لطمه به صورت زدند. راوی گوید: به خدا سوگند دختر علی (ع) را فراموش نمی‌کنم که در مرثیه‌ی برادرش حسین (ع) با صوتی حزین و دلی غمگین می‌گفت: «یا محمدا صلی علیک ملائکه السماء، هذا حسین مرمل بالدماء، مقطع الاعضاء و بناتک سبایا الی الله المشتکی، و الی محمد المصطفی، و الی علی المرتضی، و الی فاطمه البتول، و الی حمزه سیدالشهداء!» یا محمداه هذا حسین بالعرء تسفی علیه الصبا، قتیل اولاد البغایا! و اکرباه! الیوم مات جدی رسول الله، یا اصحاب محمداه، هولاء ذریه المصطفی یساقون سوق السبایا» [۴۲۲]!. (ای محمد درود فرستند بر تو فرشتگان آسمان، این حسین است که به خون آغشته و اعضای بدنش از هم جدا گشته، و دخترانت اسیر

گردیده، شکوهی ما به درگاه خداست، و به پیشگاه محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا و حمزه‌ی سیدالشهداء! ای محمد این حسین است که در این دست روی زمین افتاده و باد صبا بر پیکر او گرد و غبار می‌افشاند، یعنی کشته‌ی اولاد زنا! ای دریغا! و ای افسوس که امروز (براستی) جدم رسول خدا کشته شد! ای اصحاب و یاران محمد! آخر اینان فرزندان حضرت مصطفی هستند که همچون اسیران آنان را می‌برند! خواننده‌ی محترم با دقت و تأمل در همین چند جمله‌ی کوتاه که بانوی شجاع و قهرمان کربلا در آن صحنه‌ی پر از رعب و وحشت و پیش روی سربازان رذل و پست عمر ابن سعد و سر لشکران مغرور و سرمست، به صورت شکوه و مرثیه ذکر می‌کند به خوبی می‌توان درک کرد که دختر امیرالمومنین (ع) با چه شجاعت و شهامتی جنایات آنها را به رخشان می‌کشد، و چگونه اعمال وحشیانه‌ی آنان را محکوم می‌کند، و چه بذری برای انقلابهای آینده در دل آنها و دیگران که آن سخنان به گوششان می‌رسید [صفحه ۲۹۰] می‌باشد، و چگونه ضد اسلام بودند حکومت و عمال جنایتکار او را به گوش لشکریانی که هر گروه آنها از شهر و دیاری جداگانه بودند می‌رساند! تا آنجا که می‌فرماید «امروز جدم رسول خدا کشته شد...!» گویا می‌خواهد بگوید: امروز با کشتن حسین در حقیقت پیغمبر را کشتید! قرآن و احکام و شریعت مقدس او را کشتید! زحمات و رنجهای چندین ساله‌ی او را کشتید!... و... زیرا حسین (ع) در این قیام و نهضت هدفی جز احیای احکام اسلام و شریعت مقدس جدش نداشت، و حسین (ع) برای جلوگیری و دفاع از حریم اسلام کشته شد... و به دنبال آن اصحاب پیغمبر را مخاطب ساخته می‌فرماید: «ای اصحاب محمد...!» با اینکه معلوم نیست حتی یکی از اصحاب و یاران پیغمبر در کربلا حضور داشته و شاهد آن ماجرا و مخاطب سخنان زینب بوده‌اند، اما زینب می‌داند که این سخنان او در آنجا یادداشت و ضبط می‌شود و به گوش مردم می‌رسد، و آنها که در آنجا حضور دارند و هر گروه و دسته‌ای از شهر و دیاری به آنجا آمده‌اند هر کدام به صورت نوارهای ضبط صوتی هستند که این جملات را به خاطر می‌سپارند و احیاناً به عنوان خبرنگار آنها را یادداشت می‌کنند، و پس از مراجعت به شهرهای خود آنها را بازگو می‌کنند... و در آخر در تاریخ ثبت می‌شود. آری زینب (ع) با بصیرت و بینایی کاملی که داشت اینها را می‌دانست، و به جای آنکه از دیدن اجساد به خون آغشته‌ی برادرها و برادر زاده‌ها و جوانان خویش شکیبایی و توان خود را از دست بدهد و صدا را به گریه و شیون بلند کند، و مانند زنان معمولی دیگر از زمین و زمان شکایت کند، و از بدبختی خود بنالد، و احیاناً از شدت ناراحتی سخنان ناروایی بر زبان جاری سازد، به جای همه‌ی اینها از این فرصت زودگذر به نفع دین و اسلام و هدف مقدس برادر شهید و کشته‌اش که در این راه از هر چه در اختیار و امکان داشت گذشت استفاده می‌کند، و برای به ثمر رساندن آن نهضت مقدس از این موقعیت حساس کمال بهره‌برداری را می‌کند. [صفحه ۲۹۱]

یک فراز دیگر

و در نقل دیگری است که این گونه گفت: «یا محمداه! بناتک سبایا و ذریتک مقتله، تسفی علیهم ریح الصبا، و هذا حسین مجزوز الراس من القفا، مسلوب العمامه و الرداء، بابی من اضحی عسکره فی یوم الاثین نهبا، بابی من فسطاطه مقطع العری، بابی من لا غایب فیرتجی، و لا جریح فیداوی، بابی من شیهه تقطر بالدماء، بابی من جده محمد المصطفی، بابی خدیجه الکبری، بابی علی المرتضی، بابی فاطمه الزهراء سیده النساء، بابی من ردت له الشمس حتی صلی [۴۲۳]». (یا محمداه! (بنگر که) که دختران تو اسیر و فرزندان مقتول و کشته‌اند، و باد صبا بر آنان می‌وزد، و این حسین (تو) است که سرش را از قفا بریدند، و عمامه و ردایش را ربودند، پدرم به فدای آن کس که روز دوشنبه [۴۲۴] سپاهش به تاراج رفت، پدرم به فدای آن کس که بندهای خیمه‌های او را گسیختند، پدرم به فدای آن کس که به سفر نرفته تا امید بازگشت او باشد و مجروح و زخم‌دار نیست تا بتوان او را مداوا کرد! پدرم به فدای آن کس که از محاسن او خون می‌چکد! پدر به فدای آن کسی که جدش مصطفی است، پدرم به فدای آن کس که جدش پیغمبر خداست، پدرم به فدای محمد مصطفی و خدیجه‌ی کبری و علی مرتضی و فاطمه‌ی زهرا بانوی زنان جهانیان، پدرم به

فدای آن کس که خورشید برای او بازگشت تا نماز بگذاشت!) در این سخنان نیز دختر با شهامت علی و زهرا (ع) سخن خود را در قالب مرثیه و به عنوان گریه و زاری بر کشته‌ی برادر، از اسارت دختران پیغمبر و کشته شدن فرزندان آن حضرت شروع می‌کند، و این جنایات غیر قابل جبران را که به دست همان شنوندگان و تماشاچیان صورت گرفته بود به یادشان می‌آورد، و رسوایی و ننگی را که با کشتن فرزند دل‌بند پیغمبر برای خود خریداری کردند به رخشان می‌کشد، و ضمناً برای ثبت شدن در تاریخ جزئیات این جنایت تاریخی را که چگونه آن حضرت را به قتل [صفحه ۲۹۲] رساندند یادآوری می‌نماید، و بلکه تاریخ آن را نیز که در چه روزی انجام شده ذکر می‌کند و کار را برای یک مورخ دقیق نیز آسان نموده بلکه این مسئولیت را نیز خود انجام می‌دهد، و در خاتمه نیز یکی از فضایل و کرامات بزرگ پدرش علی (ع) را نیز که شاید به دست فراموشی سپرده شده بود و یا به دست بنی‌امیه و دشمنان از بین رفته بود در خاطره‌ها زنده و تجدید می‌کند، و اجر و پاداش نقل حدیث در فضایل پدرش را نیز که یکی از عبادت‌های بزرگ بخصوص در آن محیط و زمان بوده تحصیل می‌نماید! و... [۴۲۵]. و خلاصه کاری می‌کند که راوی حدیث می‌گوید: «فابکت و الله کل عدو و صديق...!» (به خدا سوگند زینب کاری کرد که هر دشمن و دوستی را به گریه انداخت.) راوی نقل نکرده که خود زینب هم در وقت بیان آن سخنان گریه می‌کرد یا نه! و معلوم نیست آن بانوی پر تحمل و شکیه در آن فرصت حساس تحت تاثیر آتش سوزان دل قرار گرفته باشد، و اشک و گریه او را بی‌تاب کرده باشد، اما آنچه برای او اهمیت داشت همان گریه‌ی تماشاچیان و بخصوص دشمنانی بود که سخنان او را می‌شنیدند و این گونه تحت تاثیر سخنان او قرار گرفته بودند! زینب می‌دانست که این گریه‌ها انقلاب‌هایی را به دنبال دارد، و همین قطرات اشک دیر یا زود به صورت سیل بنیان‌کنی درآمده و کاخ بیدادگران یزید و عمال ننگینش را ویران خواهد کرد، بلکه همین سخنان به صورت حماسه‌هایی در خواهد آمد که با نقل و ذکر آنها در مجالس و محافل همیشه و در طول تاریخ مانع ظلم و تجاوز و طغیان و سرکشی ستمگران دیگری همچون یزید خواهد بود! و با دقت و بررسی در این سخنان و گفتارهای دیگری که در گوشه و کنار تاریخ از [صفحه ۲۹۳] زینب (ع) نقل شده است می‌توان به شخصیت والا‌ی این بانوی بزرگ پی برد و سر آن همه عظمت را که سبب شده تا نویسندگان و مورخین نامی جهان اسلام و دیگران در برابر این بانوی با عظمت سر تعظیم فرود آوردند، درک کرد...

عصر عاشورا

محدث قمی (ره) در ضمن وقایع عصر عاشورا از کتاب اخبار الدول قرمانی نقل می‌کند که وقتی آن بی‌شرمان به خیمه‌های امام (ع) ریختند و شروع به غارت خیمه‌ها و سوزاندن آنها کردند شمر بن ذی‌الجوشن پیش آمد و آهنگ قتل حضرت علی بن الحسین (ع) را که بیمار و مریض بود کرد، در این وقت زینب دختر علی بن ابیطالب (ع) بیرون آمد و گفت: به خدا سوگند نمی‌گذارم او را بکشید تا من هم کشته شوم! شمر که چنان دید از کشتن آن حضرت صرفنظر کرد. [۴۲۶]. و این هم یک فضیلت دیگر از فضایل بانوی شجاع و دلیر کربلا (س) است که بدین وسیله جان امام زمان خود را حفظ کرد، و آن حضرت را از کشته شدن به دست آن ناپاکان بی‌شرم نجات داد. یکی از شاعران پارسی زبان درباره‌ی زینب گوید: آنکه بعد از شاه مظلومان قیام کرد و زقیامش روزگار کفر کیشان شام کرد روز عاشورا به پاس حرمت خون حسین یاری از دین خدا و مظهر علام کرد عترت آل‌عبا را کرد محفوظ از خطر سرنگون چتر و لوای مردم بدنام کرد

روز یازدهم محرم

طبق گفته‌ی مورخین می‌دانیم که پسر سعد عصر عاشورا سر مقدس حضرت اباعبدالله (ع) و جوانان و یاران شهیدش را از بدن جدا کرده و به وسیله‌ی خولی اصبحی و شمر و دیگران در دو نوبت به کوفه فرستاد و خود و جمعی از لشکریان آن شب را [

صفحه ۲۹۴] در کربلا- ماند و روز دیگر نزدیک ظهر بود که پس از دفن کشتگان خود کودکان و خواهران امام (ع) و زنان بازمانده‌ی دیگر را برداشته و به سمت کوفه حرکت کرد. کیفیت حرکت دادن آن بانوان محترمه و سوار کردن آنان بر آن شتران بی جهاز و محملهای بی‌روپوش و بی‌فرش، و طرز رفتار آن مردم سنگدل و تندخو- که همه چیز خود حتی شرف و انسانیت را در برابر چند سکه پول سیاه و یا وعده‌های تو خالی پسر زیاد از دست داده بودند- با آن کودکان بی گناه و معصوم و... قابل توصیف و شرح نیست و چنان است که نه نویسنده نیروی نوشتن آن را دارد و نه خواننده تاب شنیدنش را، بخصوص که آنها را در وقت رفتن، از کنار کشتگان عزیز خود عبور دادند، دیگر خدا می‌داند چه روزی بر آنها گذشت و چه حالی داشتند و چه صحنه‌ی دلخراشی پدید آمد... که باز هم در تاریخ آمده که دوست و دشمن به حال آنان گریستند. شاعر دلسوخته‌ی پارسی زبان در این باره گوید: چو بر مقتل رسیدند آن اسیران به هم پیوست نیشان و حزیران [۴۲۷]. یکی موبه کنان گشتی به فرزند یکی شد موکنان بر سوک دلبند یکی از خون به صورت غازه می‌کرد یکی داغ علی را تازه می‌کرد به سوک گلرخان سرو قامت به پا گردید غوغای قیامت نظر افکند چون دخت پیغمبر به جان خلد نار دوزخی زد ز نیرنگ سپهر نیل صورت سیه شد روزگار آل عصمت تو را طاقت نباشد از شنیدن شنیدن کی بود مانند دیدن در کتاب کامل الزیارت از امام سجاد (ع) روایت شده که در حدیثی به مردی به نام زائده فرمود: در آن حال که ما را از کنار کشتگان عبور دادند من به آن اجساد که روی زمین افتاده و کسی آنها را به خاک نسپارده بود نگاه می‌کردم و مشاهده‌ی آن منظره سخت بر من ناگوار آمد، و سینه‌ام را درهم فشرد و اضطراب و نگرانی از دیدن آن اجساد شدید شد، و چیزی نمانده بود که جان از تنم بیرون برود! [صفحه ۲۹۵] عمه‌ام زینب کبری دختر علی (ع) که حال مرا دید گفت: «مالی اراک تجود بنفسک یا بقیه جدی و ابی و اخوتی؟» (تو را چه شده که می‌بینم جان خود را به کف گرفته و می‌خواهی قالب تهی کنی؟ ای بازمانده‌ی جد و پدر و برادرم؟) در پاسخ او گفتم: چگونه بی‌تاب نشوم و شکیبایی از کفم نرود با اینکه به چشم خود سرور خود و برادران و عموها و عموزادگان خود را می‌بینم که بدنهایشان به خون آغشته روی زمین افتاده و جامه‌هایشان را از تنش بیرون کرده و کسی نیست آنها را کفن کرده و دفن کند؟ نه کسی به سوی آنان می‌رود و نه انسانی به ایشان نزدیک می‌شود؟! گویا اینان از خانواده‌ی دیلم و «خزر» هستند (و از اهل اسلام و مسلمین نیستند)؟ عمه‌ام زینب که این سخنان را شنید به من گفت: آنچه مشاهده می‌کنی مبدا تو را بی‌تاب کند که به خدا سوگند این ماجرا روی عهد و پیمانی بود از رسول خدا که از جد و پدر و عمویت گرفته، و همانا خدای تعالی از گروهی از این امت- که سرکشان و فرعونان امت آنان را نمی‌شناسند اما در میان اهل آسمانها شناخته شده و معروف هستند- پیمان گرفته که بیایند و این اعضای پراکنده (و بدنهای قطعه قطعه و جسد‌های به خون آغشته) را جمع‌آوری کرده و به خاک بسپارند، و در این سرزمین برای قبر پدرت «سیدالشهدا» نشانه و علامتی نصب خواهند کرد که با گذشت زمانها و شب و روزها از بین نخواهد رفت... پیشوایان کفر و پیروان ضلالت و گمراهی کوشش زیادی خواهند کرد تا آن قبر مطهر را محو کنند و آثار آن را ویران کرده و از بین ببرند، اما از این تلاش و کوشش هیچ نتیجه‌ای نگرفته و بلکه روز به روز این اثر آشکارتر گردد و کار او برتر و بالاتر رود! امام سجاد فرماید: من از عمه‌ام پرسیدم: این عهد و پیمان را از کجا دانستی و این خبر را از کجا [صفحه ۲۹۶] شنیدی؟ پاسخ داد: این مطلب را ام‌ایمن برای من گفت، و از پیغمبر برای من نقل کرد. و سپس به دنبال آن حدیث مفصلی را از ام‌ایمن نقل می‌کند. [۴۲۸]. و این هم فضیلت بزرگ و یا فضیلت‌های بزرگ دیگری از این بانوی عظمی، که در این حدیث ذکر شده. و از این جالبتر آنکه در برخی از کتابها نقل شده که چون خواست از آن سرزمین برود کنار بدن مطهر برادر آمده و دستهای خود را زیر آن جسد قطعه قطعه و بی سر انداخت و آن را روی دست بلند کرده گفت: «اللهم تقبل منا هذا القلیل من القربان!» (خدایا این قربانی کوچک را از ما خاندان قبول فرما [۴۲۹]!). و براستی اگر این نقل معتبر و صحیح باشد دلیل بزرگ دیگری بر عظمت روح و نیروی فوق‌العاده دختر بزرگوار علی (ع) است که گذشته از اینکه با دیدن آن منظره‌ی جانخراش خود را نباخته بلکه با این عمل و گفتار خود درس شجاعت و شهامت و استقامت و

پایداری در راه دین به همه‌ی مردان و زنان آزاده‌ی مسلمان می‌دهد، و خود این عمل و گفتار در شکست روحیه‌ی دشمن تاثیری شگفت‌انگیز دارد و حقانیت گوینده را به ثبوت می‌رساند، که بر اهل بصیرت پوشیده نیست، و در تاریخ نمونه‌های فراوانی دارد.

به سوی کوفه

بدین ترتیب اسیران و پردگیان حرم آل‌عصمت را از کربلا- به سوی کوفه حرکت دادند و دختر امیرالمومنین (ع) نیز همچون سپهسالاری تازه و قافله‌سالاری جدید که با شهادت رهبر عالی‌قدر و فرماندهی فاتح جنگ مأموریت یافته بود تا دنبال فتح و پیروزی گذشته‌ی او را بگیرد و برای فتح سنگرهای تازه به مسافرت دیگری دست بزند [صفحه ۲۹۷] و به منظور شکست کامل دشمن تا پایتخت وی به تعقیب او برود... با دلی سرشار از ایمان، و قلبی لبریز از اطمینان و امید به شکست قطعی و نابودی حتمی دشمن حرکت کرد، و همه‌ی آن مصیبت‌های جانکاه و منظره‌های دلخراش و گرسنگی‌ها و تشنگی‌ها و خستگی‌ها نتوانست تزلزلی در روح با عظمت او به وجود آورد، و همچون کوهی آهنین به سرپرستی یتیمان و دلجویی بازماندگان و انجام مأموریت خطیری که به عهده‌اش واگذار شده بود، قیام فرمود. این مطلب را یکی از شعرای پارسی زبان به صورت جالبی در قالب نظم درآورده و از زبان بانوی قهرمان کربلا- این گونه بازگو می‌کند: گر به خون قانون آزادی نوشتی در جهان من هم آن را با اسیری رفتنم امضا کنم تا شود ثابت که حق جاوید و باطل فانی است زین زمین تا شام غم برنامه‌ها اجرا کنم تا یزید دون نگوید فتح کردم زین عمل می‌روم تا آن جنایت پیشه را رسوا کنم و به گفته‌ی آن شاعر دیگر: پرچم تبلیغ بر دوش من از امروز شد بهر تبلیغ رسالت با یتیمان می‌روم من به دنبال سرت چون سایه تا شام خراب بهر اثبات حق و تفسیر قرآن می‌روم

در کوفه

از تواریخ چنین استفاده می‌شود که ابن سعد روز یازدهم که اهل بیت را به کوفه حرکت داد تا شب خود را به کوفه رسانید و فردای آن روز که دوازدهم بود پسر زیاد مجلسی به عنوان جشن پیروزی در دارالاماره و قصر حکومتی خود تشکیل داد و اهل بیت را به آن مجلس وارد کردند... و با توجه به فاصله‌ی میان کربلا- و کوفه که حدود ده فرسنگ راه است می‌توان فهمید که بر سر آن مصیبت رسیدگان و زنان داغ‌دیده و کودکان پدر و برادر از دست [صفحه ۲۹۸] داده، بر روی آن مرکب‌های تندرو و بدون جهاز... آن هم با حال گرسنگی و تشنگی و بی‌خوابی... چه گذشته است که برآستی نه نویسنده نیروی تشریح بیشتر آن را دارد و نه خواننده و شنونده طاقت خواندن و شنیدنش را. بخصوص آنکه نوشته‌اند: شمر بن ذی‌الجوشن مأمورانی را گماشته بود تا مراقب زنان و کودکان باشند که آنها گریه و زاری نکنند و اگر صدایشان به گریه بلند شد آنها را بزنند و با کمال خشونت رفتار کنند. و برآستی انسان وقتی پا از دایره‌ی انسانیت خود بیرون نهد و بخواهد غرایز حیوانی خود را اشباع کند چه حیوان درنده و چه جانور خطرناکی می‌شود که برای رسیدن به امیال نفسانی به صغیر و کبیر و پیرزن و کودک خردسال و خلاصه به هیچ کس رحم نمی‌کند و هیچ منطقی او را آرام نمی‌سازد... باری به نقل برخی از مقاتل آن شب که شب دوازدهم محرم بود خاندان پیغمبر را در پشت کوفه در بیابانی فرود آوردند، و صبح فردای آن روز وارد شهر کردند، حالا- آیا کسی بود که در آن شب برای این کودکان معصوم و بی‌گناه خیمه‌ای بزند یا جامه‌ی مرتبی داشتند که آنها را از سرما حفظ کند، و آیا آب و غذایی به آنها دادند؟ و آیا خواب به چشم آنها رفت؟... خدا می‌داند! به هر صورت فردا صبح شهر کوفه را کنترل کردند و مجلس پسر زیاد را آراستند، و مطابق نقل برخی از تاریخ نویسان یک حکومت نظامی عملی در شهر برقرار کردند و سر هر کوی و برزن و محله‌ای مأمورانی مسلح و سربازانی را گماردند، و از کتاب «زینب بنت علی» نقل شده که نوشته است: چهار هزار سرباز مسلح در شهر پراکنده شدند تا کوفه را زیر کنترل شدید خود درآورند، و همه‌ی این کارها را از ترس شیعیان علی و طرفداران اهل بیت که در کوفه سکونت داشتند انجام

دادند تا جلوی خطری را که احتمالاً تهدیدشان می‌کرد بگیرند. در میان این مراقبت‌ها و سانسورها خاندان پیغمبر را وارد شهر کردند، و سرهای کشته‌گان را نیز که شب و روز قبل - یعنی شب و روز یازدهم - به کوفه رسیده بود بر سر نیزه‌ها کرده و جلوی آنها گرفتند، و اهل بیت را نیز به صورت اسیران روم و زنگ به دنبال سرها سوار بر شتران و محملهای بی‌روپوش و جهاز کرده و اطراف آنها را [صفحه ۲۹۹] سربازان مسلح گماشته و از کوچه و بازار و مسیری که تا قصر حکومتی و دارالاماره بود عبور می‌دادند. مردم کوفه بجز همان سرکردگان و جنایتکارانی که این جنایت هولناک و بی‌نظیر تاریخی را انجام داده بودند، و به غیر از افراد کمی از مردم شهر که از ماجرا مطلع بودند، بیشتر نمی‌دانستند اینها کیان‌اند و از چه اسیرانی هستند و از کجا می‌آیند؟ و از این رو نقل می‌کنند که زنی از اهل کوفه سر خود را از بام خانه به زیر آورد و از آنها پرسید: «من ای الاساری انتن؟» (شما از کدام اسیران و از چه شهر و دیاری هستید؟) گفتند: «نحن اساری آل محمد!» (ما اسیران از خاندان پیغمبریم!) آن زنی که چنان دید از بام خانه به زیر آمد و مقداری جامه و لباس تهیه کرد و به نزد آنها آورده به ایشان داد و آنها به وسیله‌ی آن جامه‌ها خود را پوشاندند [۴۳۰]. و باز می‌نویسند مردم کوفه از روی ترحم و دلسوزی نان و خرما به دست کودکانی که در میان اسیران بودند می‌دادند، و ام‌کلثوم آنها را می‌گرفت و بر زمین می‌افکند و فریاد می‌زد: ای اهل کوفه صدقه بر ما حرام است [۴۳۱]!. تدریجاً از این گفتگوها مردم دانستند که اینها خاندان امام حسین (ع) هستند و سربازی هم که بر نیزه است سر آن حضرت و جوانان و یاران اوست. هیا هو در شهر پیچید و مردم گریه‌کنان به سرعت خود را به مسیری که آنان را به سوی دارالاماره می‌بردند رسانده و مشغول تماشا شدند، و آن مناظر رقتباری که باور دیدن آن را نداشتند از نزدیک می‌دیدند. یکی از شاعران پارسی زبان آن منظره را به نظم درآورده و از زبان زینب این چنین گوید: [صفحه ۳۰۰] دید چه زینب به کوفه غارت دین است شور قیامت چه روز باز پسین است شهر پر آشوب و مرد و زن به تماشا بر سر نی شاهباز صدرنشین است خلق به انگشت می‌کنند اشارت بر سر نی کاین سر امام مبین است کرد برون سر چه خود ز محمل عریان گفت یا للعجب حسین من این است خواند «هلالا لما استتم کمالا» [۴۳۲]. دید قمر منحسف در ابر نشین است گفت که ای ماه من چه وقت غروب است رخ بنما دل ز فرقت تو غمین است نیزه بلند است و دست کوتاه و دل خون صبر کنم دل مگر به بصر عجین است سر شکم پای نیزه‌ی سرت ای شه حاصل از عمر مگر به چشم همین است در این میان دختر بزرگوار علی (ع) و قافله سالار این زنان و بازماندگان داغ‌دیده و اسیر، آن مناظر رقت‌بار را مشاهده می‌کند و آن صحنه‌های جانخراش را می‌بیند، و جرعه‌ای غم و اندوه را از گلو فرومی‌دهد و در دل می‌ریزد. از یک سو یادگار برادرش حضرت علی بن الحسین را دست بسته و سوار بر شتر برهنه به صورت یک اسیر دستگیر شده در غل و زنجیر مشاهده می‌کند! و از سوی دیگر سر بریده‌ی برادر عزیز و محبوب خود را که عشق و علاقه‌ی به او، زینب را به این سفر کشانده بر فراز نیزه می‌نگرد! خواهران و برادر زادگان و زنان دیگری را که با سر و صورت باز و به شکل اسیران خارج از دین اسلام آنها را درآورده و در میان آن مردمی که آن همه محبت و بزرگواری از پدرش علی (ع) دیده و نسبت بدو ارادت می‌ورزیدند با آن وضع می‌بیند! کودکان بی‌پناه و معصومی را که آن همه گرسنگی و تشنگی و رنج و تعب دیده و آن همه کتک از این سربازان و مردم بی‌شرم خورده با قیافه‌های لاغر و رنگهای زرد و پریده نگاه می‌کند! اما در برابر همه‌ی این مناظر دلخراش و مصیبت‌های کمرشکن... به یاد رسالت تاریخی خود می‌افتند، آن رسالتی که خدای تعالی به دوشش نهاده و عشق به حق و ایمان به خدا وی را به قبول این مسئولیت پرخطر واداشته، و برای رساندن این بار سنگین کمر همت [صفحه ۳۰۱] بسته، و به همه‌ی این مصیبت‌ها تن داده، و در میان این دریای پرتلاطم و خروشان گام نهاده است همان رسالت‌هایی که پیش از این ذکر شد، یعنی: رسالت بیدار کردن مردم فریب خورده، رسالت بیان مظالم و جنایتهای دستگاه جبار و طاغوتی یزید بن معاویه، رسالتی که به به دنبال رسالت برادر بزرگوار و شهیدش به دوش او افتاده و برای او مسئولیت ایمانی و الهی آورده، رسالت رساندن پیام امام (ع) به گوش مردم کوفه و شام، رسالت مبارزه با خودکامگی و ستم و بی‌عدالتی و فساد تا سرحد شهادت و اسارت... باری انجام این مسئولیت‌ها، و اندیشه‌ی به ثمر رساندن همین رسالت‌ها بود که زینب (س) را همچون کوهی

محکم در برابر آن حوادث سهمگین پابرجا نگاه داشت و در برابر آن طوفانهای بی کران همانند سدی آهنین به مقاومت واداشت و درصدد بهره‌برداری از این اجتماع عظیمی که بسرعت فراهم شده بود و با شناختن آن اسیران صداها را به گریه و زاری بلند کرده بودند برآمد، و بی درنگ برای انجام این منظور دست به کار شد، و تنها وسیله‌ای که در اختیار دارد زبان گویا و بیان فصیح و بلیغ و شجاعت و شهامت اوست که از پدرش امیرالمومنین (ع) و مادرش فاطمه (ع) به ارث برده و اکنون می‌تواند بهترین بهره‌برداری را از این فرصت بدان وسیله بکند و هدف مقدس برادر بزرگوارش را دنبال نماید.

خطبه‌ی آتشین زینب

سخنرانی تاریخی و خطبه‌ی آتشین و انقلابی زینب (س) را چند تن از مورخین و اهل حدیث مانند طبرسی و صاحب کتاب طراز المذهب و سید در لهوف و دیگران در کتابهای خود نقل کرده‌اند و ما در اینجا ابتدا متن آن را از روی کتاب احتجاج طبرسی نقل کرده و سپس برای شما ترجمه می‌کنیم: حدیث را از شخصی به نام «حذیم» [۴۳۳] روایت کرده که گوید: هنگامی که حضرت علی بن الحسین (ع) را به همراه زنان از کربلا به کوفه آوردند، زنان اهل کوفه (با دیدن [صفحه ۳۰۲] آنها) به شدت می‌گریستند و گریبانها چاک زده و مردان نیز با آنها گریه می‌کردند. زین العابدین (ع) که بیمار بود در همان حال بیماری با آوازی ضعیف آهسته فرمود: «ان هولاء یبکون فمن قتلنا غیرهم؟! (اینان بر ما می‌گریند پس چه کسی جز اینها ما را کشت؟) در این وقت زینب دختر علی بن ابیطالب (ع) به جانب مردم اشاره کرد که ساکت باشید راوی یعنی همان حذیم گوید: به خدا سوگند تا به آن روز زنی را به این حیا و عفت و به آن سخنوری و بیان ندیده بودم، چنان بود که گویا از زبان امیرالمومنین علی (ع) سخن می‌راند... زینب در آغاز اشاره به مردم کرد که ساکت باشید، با همان اشاره‌ی زینب نفسها در سینه‌ها حبس شد و زنگ شتران از صدا افتاد، و سپس شروع به سخنرانی کرده چنین گفت: «الحمد لله و الصلاه علی ابی محمد و آله الطیبین الاخیار، اما بعد یا اهل الکوفه یا اهل الختل و الغدر و الخذل الا فلارقات الدمعه و لاهدات الزفره انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم هل فیکم الا الصلف و العجب و الشنف و الکذب و ملق الا ماء و غمز الاعداء، او کمرعی علی دمنه او کفضه علی ملحوده، الا بئس ما قدمت لکم انفسکم ان سخط الله علیکم و فی العذاب انتم خالدون. اتبکون؟ اجل و الله فابکوا فانکم احریا بالبکاء فابکوا کثیرا واضحکوا قلیلا، فقد ابلیتم بعارها و منیتم بشنارها، و لن ترخصوها ابدًا و انی ترخصون؟ قتل سلیل خاتم النبوه و معدن الرساله و سید شباب اهل الجنه، و ملاذ حربکم و معاذ حربکم و مقر سلمکم، و آسی کلمکم و مفرع نازلتکم، و المرجع الیه عند مقاتلتکم، و مدر حججکم و منار محبتکم، بل ساء ما قدمتم لانفسکم و ساء ماتزون لیوم بعثکم. فتعسا تعسا و نکسا لقد خاب السعی و تبت الایدی و خسرت الصفقه و بوتم بغضب من الله، و ضربت علیکم الذله و المسکنه. اتدرون و یلکم ای کبد لمحمد صلی الله علیه و آله فرثتم؟ و ای عهد له [صفحه ۳۰۳] نکشتم؟ و ای کریمه له ابرزتم؟ و ای حرمه له هتکتیم؟ و ای دم له سفکتیم؟ لقد جئتم شیئا ادا تکاد السماوات یتفطرن منه و تشق الارض و تخر الجبال هدا، لقد جئتم بها صلعاء عنقاء سوائه فقما شوهاء خرقاء کطلاع الارض و ملاء السماء. افعجتکم ان تمطر السماء دما و لعذاب الاخره اخزی و هم لا ینصرون، فلا یتخفنکم المهل فانه عزوجل لا یخفره البدار و لا یخشی علی فوت الثار، کلا ان ربک لنا و لهم لبالمرصاد» (سپاس و ستایش خاص خداست و درود بر پدرم محمد و بر خاندان پاک و برگزیده‌اش باد). و سپس: ای مردم کوفه! ای مردمان دغل پیشه و فریبکار و بی حمیت و حیلہ‌گر! آیا می‌گریید؟ اشکتان خشک نشود، و ناله‌هاتان پایان نپذیرد! برآستی که حکایت شما حکایت آن زنی است که رشته‌ی خود را پس از اینکه محکم بافته بود (پنبه می‌کرد و) باز می‌نمود، شما سوگندهاتان را دستاویز فساد قرار داده‌اید! شما چه دارید جز لاف زدن، و فریب دادن، و دشمنی و دروغ! و همچون کنیزان چاپلوس و دشمنان سخن‌چین! یا همانند سبزه و گیاهی که بر فراز سرگین روید، و یا همچون نقره‌ای که روی قبر را بدان اندود کرده باشند (ظاهری زیبا و فریبنده و باطنی بد بو و گندیده [۴۳۴]). برآستی که بد توشه‌ای برای خود پیش

فرستادید که خشم خدا بر شماست و در عذاب جاویدان هستید! آیا می‌گیرید؟ آری بگیرید که به خدا سوگند شایسته‌ی گریستن هستید، بسیار هم بگیرید و اندک بخندید که ننگ آن گریبانگیر شما شد، و وبال آن شما را در بر گرفت و هرگز لکهی این ننگ را از دامن خود نتوانید شست! و چگونه پاک خواهید کرد ننگ کشتن فرزند خاتم پیمبران و معدن رسالت و آقای جوانان بهشت را! آنکه در جنگ سنگر شما بود و پناه حزب و دسته‌ی شما! و در هنگام صلب سبب آرامش دلتان، و مرهم زخم‌تان، و در جنگ‌ها مرجع شما، و بیانگر دلیلهای روشن، و [صفحه ۳۰۴] چراغ هدایت شما بود! برآستی که چقدر بد است آنچه را برای خود از پیش فرستادید و چه بد است بار گناهی را که برای روز جزا بر دوش خود نهادید! نابودی بر شما و سرنگونی! کوشستان به نوبدی انجامید، و دست‌ها تان بریده شد، و سوداگری شما زیان کرد! و خشم خدا بازگشتید، و خواری و بیچارگی را برای خود مسلم و قطعی کردید! وای بر شما! (هیچ می‌دانید) چه جگری از رسول خدا پاره کردید؟ و چه پیمان محکمی را شکستید؟ و چه پردگیانی را از او پرده بیرون افکندید؟ و چه حرمتی را از او هتک کردید؟ و چه خونی از او ریختید؟ کار بسیار بزرگ و شگفتی انجام دادید که نزدیک است آسمانها از هول این کار از هم بشکافد و زمین متلاشی گردد، و کوهها از هم بپاشند! مصیبتی بس دشوار و بزرگ و بد و کج و پیچیده و شوم که راه چاره در آن بسته، و در عظمت به پری آسمان و زمین است [۴۳۵]، آیا تعجب می‌کنید اگر آسمان خون ببارد! و برآستی که عذاب آخرت خوار کننده‌تر خواهد بود و یاری نخواهید شد! و این مهلت و تاخیر در کیفر الهی شما را چیره نکند، که خدای عزوجل در انتقام عجله نمی‌کند و ترسی از فوت و از دست رفتن انتقام خون ندارد! و حتما پروردگار در کمینگاه شما است!) سپس اشعار زیر را خواند: ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم و انتم آخر الامم [۴۳۶]. باهل بیتی و اولادی و تکرمتی منهم اساری و منهم ضرر جوا بدم [۴۳۷]. [صفحه ۳۰۵] ما کان ذاک جزائی اذ نصحت لکم ان تخلفونی بسوء فی ذوی رحم [۴۳۸]. انی لآخشی علیکم ان یحل بکم مثل العذاب الذی اودی علی ارم [۴۳۹]. راوی گوید: زینب دیگر چیزی نگفت و روی خود را از آنها گردانید. اما مردم با شنیدن این سخنان ملامت‌انگیز حیرت زده و مبهوت می‌گریستند و دستهای خود را از حسرت و اندوه به دندان می‌گریزند، و متوجه پیرمردی که در کنار من ایستاده بود شدم و او را دیدم که می‌گریست و ریشش از اشک تر شده بود و دستش را به سوی آسمان بلند کرده و می‌گفت: پدر و مادرم فدای اینها، که سالخوردگان‌شان بهترین سالخوردگان و زنان‌شان بهترین زنان و جوانانشان بهترین جوانان است! نسل اینها نسلی بزرگوار و دارای فضیلتی عظیم و بزرگ هستند. و سپس این شعر را نیز خواند: کهلکم خیر الکهل و نسلکم اذا عد نسل لا یبور و لا یخزى [۴۴۰]. در این وقت حضرت علی بن الحسین (ع) متوجه زینب (ع) شده و فرمود: «یا عمه اسکنتی ففی الباقی من الماضی اعتبار، و انت بحمد الله عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه...» (عمه جان آرام و خاموش باش که باقیمانده‌گان باید از گذشتگان پند گیرند، و تو به حمد الله ناخوانده دانا و نیاموخته خردمند هستی...) در اینجا حدیثی از مسلم جصاص - گچکار - نقل شده که اساتید فن حدیث در صحت و اعتبار آن تردید کرده‌اند و خلاصه‌اش این است که گوید: پسر زیاد مرا برای مرمت و گچکاری دارالاماره اجیر کرده بود و من مشغول کار بودم که ناگهان [صفحه ۳۰۶] هیاهویی به گوشم خورد، از شاگرد خود پرسیدم چه خبر است؟ گفت: مردی خارجی بر یزید خروج کرده و او را کشته‌اند و اکنون سر او را وارد شهر می‌کنند و چون نام خارجی را پرسیدم گفت: حسین بن علی است... دنباله‌ی این نقل مفصل است که هر که خواهد می‌تواند در کتاب منتهی الامال و ترجمه‌ی نفس المهموم بخواند و آن قسمت که مربوط به بانوی ما حضرت زینب است آن است که گوید: چون زینب چشمش به سر برادر افتاد پیشانی خود را به چوب جلوی محمل زده که خون از زیر مقنعه‌ی او جاری شد و با سوز و گداز به سوی آن سر اشاره کرده و این اشعار را خواند: یا هلالا لما استتم کمالا غاله خسفه فابدی غروبا [۴۴۱]. ما توهمت یا شقیق فوادى کان هذا مقدرا مکتوبا [۴۴۲]. یا اخی فاطم الصغیره کلمها فقد کاد قلبها ان یدوبا [۴۴۳]. یا اخی قلبک الشفیق علینا ماله قدقسی و صار صلیبا [۴۴۴]. یا اخی لو تری علیا لدی الاسر مع الیتیم لا یفیض دمعا سکوبا [۴۴۵]. کلما اوجعه بالضرب نادا ک بذل یفیض دمعا سکوبا [۴۴۶]. یا اخی ضمه الیک و قربه و سکن فواده

المرعوباً [۴۴۷]. ما اذل الیتیم حین ینادی بابه و لا یراه مجیباً [۴۴۸]. و چنانکه گفته شد برخی از اهل حدیث در صحت این روایت تردید کرده‌اند و بعید دانسته‌اند زینب (ع) با آن دل محکم و صبر و سکونی که داشته چنین کاری کرده باشد و چنین سخنانی گفته باشد گذشته از آنکه حدیث مزبور از کتابهای معتبر نیز نقل [صفحه ۳۰۷] نشده است. و استاد مرحوم شعرانی رضوان‌الله‌علیه در این باره گوید: ما همان را گوییم که در قصه‌ی طفلان مسلم و عروسی قاسم گفتیم و همه‌ی کتب قدیمه به ما نرسیده است و قرینه‌ای بر کذب اینها نداریم، بلی اگر شرط نقل حدیث وجود یقین بود و از کتب معتبره یقین حاصل می‌شد بایستی به همان اکتفا کنیم، اما هر دو مقدمه ممنوع است. نه یقین شرط است و نه از کتب معتبره‌ی قدیمه یقین حاصل می‌شود، بلی ظنی که از آنها حاصل می‌شود قویتر از ظن دیگر است. نگارنده گوید: مرحوم استاد پاسخ اشکال دوم این حدیث را داده ولی از قسمت اول اشکال بحثی به میان نیاورده، و برخی هم برای تصحیح این قسمت، عمل آن بانوی معظمه را معلول عظمت و بزرگی مصیبت دانسته و آن را نظیر رفتار موسی ابن عمران (ع) نسبت به برادرش هارون پس از مراجعت از کوه طور و گرفتن سروریش او از روی غضب، و یا چاک زدن گریبانش در هنگام فوت هارون، و یا چاک زدن حضرت عسکری (ع) گریبان خود را در مرگ برادرش سید محمد... و امثال آنها دانسته و هیچ بعید نشمرده‌اند، والله العالم.

در مجلسی پسر زیاد

کسی که با کتابهای تاریخ و مقاتل سر و کار داشته باشد می‌داند که این مرد رذل و کثیف یعنی پسر زیاد حداکثر رذالت و بی‌شرمی را نسبت به خاندان پیغمبر انجام داد، و بدون تردید اگر سر و کار این خاندان مظلوم و پاک، با هر کافر و بی‌دین و بیگانه‌ای افتاده بود به این اندازه نسبت به آنها رذالت و ستم روا نمی‌داشت. از وضع مجلسی را که به عنوان جشن پیروزی ترتیب داد و ستمها و اعمال ننگینی که در آن مجلس و در مقابل دیدگان حضار و زنان و کودکان و خواهران امام (ع) انجام داد چیزها نوشته‌اند، و در برابر آن، همگی شهامت و شجاعت و قوت قلب دختر امیرالمومنین (ع) را در برابر آن سفاک تاریخ ستوده و داستانها نقل کرده‌اند. کیفیت ورود زینب (ع) و وضع لباس و جامه‌ی او را در آن مجلس به گونه‌ای رقتبار و [صفحه ۳۰۸] غم‌انگیز نوشته‌اند، شیخ مفید (ره) در ارشاد می‌نویسد: «دخلت زینب علی ابن زیاد و علیها اردل ثیابها و هی متنکره» (هنگامی که زینب به مجلس پسر زیاد درآمد پست‌ترین جامه را پوشیده بود و به طور ناشناس وارد شد). و در منتخب طریحی است که: «و کانت تتخفی بین النساء و هی تستروجهها بکمها لان قناعها اخذ منها». (خود را در میان زنان مخفی می‌کرد و صورت خود را با آستین می‌پوشانید چون مقنعه‌اش را از او گرفته و ربوده بودند). و در تاریخ طبری و ابن‌اثیر است که در گوشه‌ای نشست و زنان و دختران دور او را گرفته و نشستند. و به هر صورت پسر زیاد متوجه شد و پرسید: این زن ناشناس کیست؟ کسی پاسخ او را نداد برای بار دوم و سوم سوال کرد و در این وقت یکی از کنیزان پاسخ داد: «هذه زینب بنت فاطمه رسول الله صلی الله علیه و آله» (این زن زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا (ص) است). پسر زیاد که سرمست جنایات و پیروزی خود بود همین که آن بانوی معظمه را شناخت درصدد برآمد تا پیروزی خود را به رخ دختر بزرگوار علی (ع) بکشد و در ضمن یک استفاده‌ی تبلیغاتی هم از این مجلس و مکالمه‌ی با زینب به نفع حکومت خونخوار و رسوای یزید بنماید، ولی فکر نمی‌کرد طرف مکالمه و سخنش شیرزن تاریخ و بانوی بزرگی است که در برابر او با منطق محکم و نیرومند خود سبب رسوایی یزید و همه‌ی ستمگران و فاسقان روزگار خواهد گردید، و با پاسخهای دندان‌شکن یاهوهای او را درهم خواهد کوبید. پسر زیاد با کمال بی‌شرمی دهان باز کرده گفت: [صفحه ۳۰۹] «الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوئکم». (سپاس خدای را که شما را رسوا کرده و کشت و افسانه‌ی شما را دروغ نمود). بیچاره خیال می‌کرد هر کس در راه مبارزه‌ی با باطل کشته شد و به شهادت رسید رسوا شده و دروغش نمودار گشته؟ و شاید این قدر می‌فهمیده ولی برای انحراف افکار و وارونه جلوه دادن حقایق این گونه سخن گفته است، به دلیل آنکه آن را به خدا نسبت داده،

اما زینب (س) برای خنثی کردن تمام نقشه‌های عوام‌فریبانه و آشکار کردن حقیقت بی‌درنگ در جواب او فرمود: «الحمد لله الذی اکرمنا بنبيه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا، انما یفتضح الفاسق و یکذب الفاجر و هو غیرنا و الحمد لله» (ستایش خدای را سزااست که ما را به وسیله‌ی پیغمبرش گرامی داشته و از پلیدی به خوبی پاکمان گردانید، آن کسی که رسوا گردد بی‌شک و تردید فاسق است و آن کس که دروغ می‌گوید فاجر و تبه‌کار است، و چنین کسی ما نیستیم و دیگران هستند و الحمد لله). پسر زیاد- که انتظار نداشت و یا باور نمی‌کرد- با چنین زن دانشمند و با شهامتی روبرو شود جهت سخن را تغییر داده گفت: «کیف رایت صنع الله باخیک و اهل بیتک؟» (رفتار خدا را با برادر و خاندانت چگونه دیدی؟) بانوی قهرمان با بیانی که حکایت از کمال ایمان و تسلیم او در پیشگاه با عظمت حق تعالی می‌کرد با لحنی افتخارآمیز و تکان دهنده و کوبنده در جواب فرمود: «ما رایت الا جمیلا هولاء قوم کتب الله علیهم القتل فبرزوا الی مضاجعهم و سیجمع الله بینک و بینهم فتحاج و تخاصم فانظر لمن یکون الفلج یومئذ هب لتک امک یابن مرجانه!» (من جز نیکی ندیدم اینان مردمانی بودند که خداوند کشته شدن (و شهادت در راه حق) را برای آنها مقدر فرموده بود و آنان نیز (با کمال افتخار) به آرامگاه خود شتافتند... ولی بدان که بزودی خدای (با عظمت) میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و [صفحه ۳۱۰] تو را مورد بازخواست و احتجاج قرار خواهد داد پس نگران باش که در آن روز پیروزمند چه کسی خواهد بود؟ (تو یا آنها) ای پسر مرجانه مادر به عزایت بنشیند! دختر شیردل علی (ع) با این چند جمله‌ی کوتاه هم از حریم خدای تعالی دفاع کرد و هم از نهضت مقدس برادر و خاندان بزرگوارش، و ضمنا او را از کیفر سختی که در انتظارش بود بیم داد و در پایان نیز صولت و قدرت او را با کمال شجاعت درهم شکست، و راه را برای اعتراض دیگران نیز گشود، و روی هم رفته درسی هم به مادران و خواهران دیگری که در طول تاریخ اسلام عزیزان و برادران خود را در راه اعتلا و سربلندی اسلام از دست می‌دهند که چگونه با ستمگران مغرور و خودسری که با کشتن مردان بزرگوار اسلام خود را پیروز به حساب می‌آورند روبرو شوند و منطقشان را درهم بکوبند. باری همین چند جمله‌ی کوتاه به اندازه‌ای کوبنده و دندان‌شکن بود که اهل تاریخ می‌نویسند پسر زیاد را چنان خشمگین ساخت که درصدد قتل زینب برآمد، و عمرو بن حرث یکی از سرکردگان لشکرش که در آنجا حاضر بود و در چهره‌ی پسر زیاد این فکر را مشاهده کرد، برای آرام ساختن و جلوگیری او از چنین کاری گفت: ای امیر او زنی بیش نیست و زنان را به گفتارشان مواخذه نکنند. و بدین ترتیب بهانه‌ای برای صرفنظر کردن پسر زیاد از این فکر به او یاد داد، اما باز هم برای خالی کردن عقده‌ی حقارت خود و خاموش کردن زبان گویای دختر امیرالمومنین (ع) ساکت نشد و این بار دیگر از خدا و دین سخن به میان نیاورده و حربه‌ی عوام‌فریبی و قلب حقایق را کنار گذاشته انگیزه‌ی واقعی خود را در این جنایت هولناکی که انجام داده بود به زبان آورده گفت: دلم از کشته شدن برادر گردنکش و نافرمانان خاندانت شفا یافت (و خنک شد) زینب هم فرمود: «لقد قتلت کلهی و قطعت فرعی و اجثت اصلی فان یشفک هذا فقد اشفیت» (تو که سرور مرا کشتی و خاندان مرا برانداختی و ریشه‌ی مرا برکنیدی، اگر شفای دل تو در این است که شفا یافتی). [صفحه ۳۱۱] پسر زیاد برای پرده‌پوشی کردن رسوایی خود با یک جمله به این گفتگوی پر مخاطره‌ای که برای او بسیار گران تمام شده بود خاتمه داد و گفت: این زن سجع و قافیه نیکو می‌آورد و سخن به سجع و قافیه می‌گوید، پدرش هم سجع‌گوی و شاعر بود! زینب نیز در پاسخش فرمود: «یابن زیاد ما للمراه و السجاعة ان لی عن السجاعة لشغلا و لکن صدری نفث بما قلت» (ای پسر زیاد زن را با سجع‌گویی چه کار؟ مرا بدان دل‌بستگی نیست و آن چه شنیدی سوز سینه‌ام بود که بر زبان آمد!) در اینجا پسر زیاد دیگر مصلحت ندید با زینب سخن بگوید، و بیش از این خود را در انتظار حاضران رسوا و شرم‌نده سازد از این رو متوجه حضرت علی بن الحسین (ع) که به صورت اسیران او را در مجلس آورده بودند گردیده و با او به گفتگو پرداخت، و با همان شیوه‌ی نخست دوباره نام خدا را بر زبان جاری ساخت و چون نام آن حضرت را پرسید و بدو گفتند: نامش علی بن الحسین است، گفت: - مگر علی بن الحسین را خدا در کربلا نکشت؟ امام (ع) در جوابش فرمود: «قد کان لی اخ یسمی علیا قتله الناس!» (من برادر دیگری داشتم که نامش علی بود و مردم او را کشتند!) پسر زیاد که دوباره با منطق

کوبنده‌ی دیگری روبرو شد و اینجا نیز تیرش به سنگ خورد با تندی و خشم گفت: - نه خیر خدا او را کشت! و امام (ع) در پاسخش این آیه را قرائت فرمود، و از زبان قرآن پاسخش را داد که [صفحه ۳۱۲] راه سخن را بر او ببندد: «الله یتوفی الانفس حین موتها!» (خدا جانها را در وقت فرارسیدن مرگشان می‌گیرد!) (یعنی هنگام مرگ برادر من نرسیده بود که خدا جانش را بگیرد، بلکه این لشکریان تو بودند که او را به قتل رساندند). پسر زیاد که با شنیدن این آیه‌ی قرآنی و پاسخ دندان‌شکن آن حضرت دیگر مجال سخن از دستش گرفته شده بود و راهی برای عوامفریبی او نمانده بود دست و پای خود را گم کرد و سخت خشمگین شد و به آن حضرت پرخاش کرده گفت: - تو این جرئت را داری که پاسخ مرا بدهی، و هنوز این دل را داری که گفتار مرا رد کنی؟! و به دنبال آن دستور قتل امام (ع) را صادر کرده گفت: او را ببرید و گردنش را بزنید!

جلوگیری زینب از قتل امام

زینب (ع) که چنان دید از جا برخاست و دستهای خود را حلقه‌وار به گردن امام سجاد (ع) انداخت و گفت: «یا ابن زید حسبک من دمائنا... و الله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه» (ای پسر زیاد این اندازه خون که از ما ریخته‌ای تو را بس است... به خدا سوگند من از او جدا نخواهم شد تا اگر او را بکشی مرا هم با او به قتل رسانی!) پسر زیاد لختی به آن منظره‌ی رقتبار نگاه کرد و گفت: پیوند خویش عجیب است به خدا سوگند این زن را چنان دیدم که برآستی حاضر است (برای حفظ جان برادرزاده‌اش) با او کشته شود! آن گاه دستور داد زین العابدین (ع) را رها کنند و از قتل آن حضرت صرف‌نظر کرد... و بدین ترتیب زینب (ع) برای چندمین بار جان امام (ع) را حفظ کرد و خود را سپر [صفحه ۳۱۳] او قرار داد. و در نقل دیگری است که امام (ع) به حضرت زینب فرمود: «اسکتی یا عمتی حتی اکلمه!» (عمه جان خاموش باش تا من جوابش را بگویم!) آن گاه پسر زیاد را مخاطب ساخته فرمود: «ابا القتل تهددنی؟ اما علمت ان القتل لنا عاده و کرامتنا الشهاده»!! (آیا به قتل مرا تهدید می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که عادت و روش ما کشته شدن (در راه حق و فضیلت) است و شهادت افتخار ماست؟!)

در شام

درست روشن نیست خاندان پیغمبر و کاروان اسیران اهل بیت چند روز در کوفه ماندند اما آنچه مسلم است همان خطبه و سخنرانی زینب و گفتگوی او با پسر زیاد و برخورد مختصری که بازماندگان امام (ع) با مردم کوفه داشتند وضع شهر را به نفع آنان تغییر داد، و مردم را با جنایات دستگاه جبار بنی‌امیه آشنا کرد و آثار آن همه تبلیغات وسیعی را که معاویه و پس از او پسرش یزید انجام داده بودند بکلی از بین برد، و خلاصه شهر کوفه در هنگام رفتن اهل بیت به شام غیر از کوفه‌ای بود که آنان را بدانجا وارد کردند. و اساساً به گفته‌ی یکی از نویسندگان فقید مرحوم آیتی این خود بزرگترین اشتباهی بود که کشندگان امام (ع) از نظر کار خود انجام دادند که بازماندگان امام (ع) را به صورت اسارت به کوفه و شام بردند و موجبات آن همه رسوایی و ننگ را برای خود فراهم ساخته و به وسیله‌ی همان افراد داغ‌دیده و اسیر، حقایق پشت پرده را بر خلافت خواسته و میل خود آشکار ساختند. در اینجا قسمتی از نوشته‌ی تحلیلی ایشان را که به نظر نگارنده جالب بود ذیلاً برای شما نقل می‌کنیم: «من معتقدم که اگر ابن‌سعد و ابن‌زیاد هر چند برای مصلحت خود پس از شهادت [صفحه ۳۱۴] امام (ع) و یارانش نسبت به اهل بیت پیغمبر اظهار ادب و احترام می‌کردند و آنان را در همان مصیبتی که خود به وجود آورده بودند تسلیت می‌گفتند و مانع دفن شهدا نمی‌شدند، بلکه آنها را پیش از کشته‌های خود دفن می‌کردند و اهل بیت را از همان کربلا با احترام و تجلیل و تکریم به مدینه می‌فرستادند. هرزگیهای دشمنان از طرفی، و تبلیغات عمیق و تکان دهنده‌ی اهل بیت از طرفی دیگر پیش نمی‌آمد البته شهادت امام (ع) و فاجعه‌ی کربلا به این صورت در دنیا منعکس نمی‌شد. و دشمنان امام هم تا این پایه بی‌آبرو و رسوا نمی‌گشتند. این هم کار خدا بود که دشمن، خود با زور و جبر مبلغان

توانایی را به عنوان اسیری بیرد و در شهرها بگرداند و به آنها فرصت دهد که برای مردمی که بیشتر تماشاگر این حادثه‌اند سخن بگویند و خود را به آنان معرفی کنند و همه جا رسول خدا را به عنوان پدر یا جد خود نام ببرند. نخستین فرصتی که به دست اهل بیت آمد و توانستند داد سخن بدهند روز دوازدهم محرم بود که آنها را وارد شهر کردند، دیدن شهر کوفه برای اهل بیت بسیار غم‌انگیز بود چه بیشتر مدت خلافت امیرالمومنین (ع) در این شهر گذشته بود و دختران امیرالمومنین در سال ۴۱ همراه برادرشان امام حسن (ع) از کوفه به مدینه رفته بودند و اکنون پس از بیست سال به صورت اسیری وارد شهری می‌شدند که در حدود چهار سال در آنجا سلطنت کرده بودند، و مردم عراق که در جنگهای جمل و صفین و نهروان اصحاب و یاران علی (ع) بوده‌اند اکنون فرزند وی را کشته‌اند و فرزندان دیگر او را اسیر کرده‌اند، اما سخنوران اهل بیت چنانکه گویی از مدینه و حجاز به کوفه و عراق آمده‌اند تا سخن بگویند و برای همین است که مردم در کوچه و بازار فراهم گشته‌اند، کار خود را از همان روز دوازدهم آغاز کردند و هر کدام به نسبت سخن گفتند و آن گاه که مجال سخن گفتن در بازار و دم دروازه را از دست دادند و دیگر جمعیتی جز در مجلس ابن زیاد در اختیارشان نبود همانجا اگر چه به عنوان جواب دادن به سوالهای ابن زیاد حرف خود را می‌زدند و کار خود را می‌کردند، و آن گاه به زندان کوفه برمی‌گشتند، خطبه‌ها و سخنان این گویندگان شجاع و بی‌نظیر در سینه‌های مردم جا گرفت، دلها را تکان داد، تشخیص مردم را عوض کرد، اشکها را جاری ساخت و مردم را به اشتباه بزرگشان توجه داد، احساسات مردم را برانگیخت، مردم را به ارزش این قیام متوجه ساخت مجال تحریف این حادثه را از دست دشمن گرفت، فاجعه‌ی کربلا را به همان صورتی که بوده است ثبت تاریخ کرد، تشنگیهای اهل بیت را ثبت کرد، هرزگیهای دشمن را ثبت کرد...». [صفحه ۳۱۵] و حالا به ترجمه‌ی قسمتی از گفتار یکی از نویسندگان مصری از اهل سنت نیز در این باره توجه فرمائید. استاد توفیق ابوعلم، رئیس هیئت مدیره‌ی مسجد نفسیه‌ی خاتون و معاون اول وزارت دادگستری مصر، در کتاب فاطمه‌ی زهرا درباره‌ی دخترش زینب می‌نویسد: «هر کس تاریخ زندگانی و مبارزات عقیده‌ی بنی‌هاشم زینب را بدقت بررسی نماید با ما هم عقیده خواهد شد که نهضتی که حسین (ع) علیه کفر و ارتداد برپا نمود اگر زینب نمی‌بود و وظایف سنگین خود را پس از شهادت برادر انجام نمی‌داد و زمام امر را در مراحل اسارت خانوادگی پیغمبر در دست نمی‌گرفت این چنین سامان نمی‌یافت و آن رستاخیز خونین به چنین نتیجه‌ی مطلوب نمی‌رسید. آری خلود و جاودانگی نهضت حسینی تنها در گرو همت عالی این بانوی بزرگ است که در واقع حلقه‌ی اتصال و پیوند آن فاجعه‌ی بلا با قرون و نسلهای آینده گردیده است. یزید امر را بر مردم مشته ساخته و وارونه جلوه داده بود، او چنین وانمود می‌کرد که لشکری را که به کارزار کربلا اعزام داشته برای قلع و قمع گروهی از خوارج عراق است و آن سرها که به حضورش آورده‌اند سرگردنکشان و شکنندگان عصای مسلمین است، لیکن در همین اوضاع و احوال بود که زینب دهان خونین به سخن گشود و مردم کوفه و شام را از حقیقت حال آگاه ساخت و به آنان اعلام نمود که اینک خود و این زنانی که از کربلا تا شام در اسارت آورده‌اند جز دختران و خاندان رسول خدا نیستند و با این کار ننگ و رسوایی این جرم فجیع را بر دامان پلید یزید و یارانش ثابت و جاودانه کرد. زینب ضمن سخنان بلیغی که در کوفه و شام در مجلس یزید ایراد نمود پرده از روی کار به یکسو زد و افکار خفته و بی‌خبر را بیداری و هوشیاری داد و حقیقت امر را که یزید و یارانش بیهوده می‌کوشیدند تا از دیده و اندیشه‌ی مسلمانان پنهان نموده و بر آن جنایت هولناک پرده‌ی اشتباه افکنند برملا و آشکار ساخت. آری زینب تنها کسی بود که مسئولیت نگاهداری عیال و اولاد حسین و یاران او را به عهده گرفت، تا آن گاه که ایشان را از این سفر پر مخاطره به مدینه بازگردانید.» [صفحه ۳۱۶]

مسیر اهل بیت

باری خاندان بزرگوار پیغمبر را به سوی شام حرکت دادند و مسیری را که برای بردن آنها از کوفه تا شام انتخاب کرده بودند دوازده شهر و یا قصبه و قریه بود که برخی نام آنها را به این شرح نوشته‌اند: تکریت، لینا، جهینه، موصل، سینور، حماه، معره‌ی

نعمان، کفر طاب، حمص، بعلبک، دیر راهب و حران. و برخی جاهای دیگر را بدان اضافه کرده و نام برده‌اند مانند: قادسیه، حرار، عروه، ارض صلینا، وادی نخله، ارمینا، کحیل، تل عفه، جبل سنجار، عین الورد، دعوات، قنسرین و حلب. که جمعا بیست و پنج منزل و جایگاه می‌شود و برخی هم تا چهل مکان را نام برده‌اند که در بیشتر این شهرها یا قصبات وقتی ماموران پسر زیاد و همراهان وارد می‌شدند و مردم از ماجرا و وضع اسیرانی که همراهشان بودند مطلع گشته و آنها را می‌شناختند با عکس‌العمل شدید و تنفر و انزجار اهالی و ساکنان روبرو شده و بر یزید و کشتندگان امام (ع) نفرین و لعنت می‌فرستادند، و در برخی از جاها برخوردهایی هم میان آنان با مامورین رخ می‌داد، و در چند جا نیز آنها را به شهر و قصبه‌ها راه ندادند، که ان شاء الله در جای خود شرح آن مذکور خواهد شد، و از بانوی بزرگوار ما حضرت زینب (س) در کتابهای معتبر تاریخی سخنی و یا خطبه‌ای در طول این راه نقل نشده جز چند شعری که در پاره‌ای از نقلهای غیر معتبر آمده است که آن مکرمه در قادسیه به صورت مرثیه خوانده است مانند: ماتت رجالی و افنی الدهر ساداتی و زادنی حشرات بعد لوعاتی یسیرونا علی الاقتاب عاریه کائنا بینهم بعض الغیمات عز علیک رسول الله ما صنعوا باهل بیتک یا نور البریات

ورود به شام

یزید سرمست و مغرور و دار و دسته‌ی حیوان صفت او که شهادت امام (ع) و یاران او را پیروزی بزرگی برای خود می‌پنداشتند برای ورود خاندان آن حضرت که به صورت [صفحه ۳۱۷] اسیران جنگی بودند جشن و چراغانی مفصلی ترتیب داده بودند، و هر گوشه‌ی شهر را به نحوی آیین بسته و دسته‌های خواننده و نوازنده را در نقاط مختلف شهر مستقر ساخته و به شادی و پایکوبی واداشته بودند. در خبری که از سهل بن سعد ساعدی نقل شده می‌گوید: من آن روز از شام می‌گذشتم و می‌خواستم به بیت‌المقدس بروم و چون با آن منظره روبرو شدم متحیر گردیدم و هر چه فکر کردم چه عیدی است که من اطلاع ندارم و مردم اینگونه شادی می‌کنند؟ تا جمعی را مشاهده کردم که با هم گفتگو می‌کردند و چون از آنها پرسیدم- آیا شما عیدی دارید که من نمی‌دانم؟! گفتند: ای پیرمرد مثل اینکه غریب این شهر هستی؟ گفتم: من سهل بن سعد هستم که افتخار درک محضر رسول خدا (ص) را داشته و آن حضرت را دیده‌ام! گفتند: براستی ای سهل عجیب است که از آسمان خون نمی‌بارد و زمین اهل خود را فرو نمی‌برد! پرسیدم: برای چه؟ مگر چه شده؟ گفتند: این سر حسین بن علی است که برای یزید می‌آورند...، تا به آخر حدیث. و از کامل بهایی نقل شده که گفته است: خاندان پیغمبر را سه روز در خارج شهر شام نگه داشتند تا شهر را چراغان کرده و زینت کنند، در این سه روز به نحوی بی‌سابقه شام را تزیین کردند و سپس گروه بسیاری حدود پانصد هزار نفر از زن و مردم برای تماشا به استقبال کاروان اسیران از شهر خارج شدند و امیران و سرکردگان نیز دف زنان و رقص کتان و پای کوبان حرکت کردند... و همچنان وضع مردم و جشن و سرور آنها را شرح می‌دهد تا آنکه می‌نویسد: و آن روز روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بود، و در بیرون شهر نیز جمعیت به قدری زیاد بود که همانند روز محشر در میان یکدیگر موج می‌زدند، و برای یزید ابن معاویه سراپرده‌ی وسیع و تختی نصب کرده و اطراف آن را به انواع جواهر مرصع نموده و کرسیهای زرین و سیمین در اطراف آن نهاده بودند... و به هر صورت از [صفحه ۳۱۸] روی هم رفته‌ی این نقلها معلوم می‌شود چه تهیه عجیبی برای این جشن می‌شوم دیده و چه مراسمی برپا کرده بودند... و بدین ترتیب بر خاندان مظلوم و داغ‌دیده‌ی اهل بیت پیغمبر با دیدن آن مناظر و احوال چه گذشته است! و از بانوی قهرمان ما در این مراسم و اوضاع و احوال سخنی نقل نشده است مگر پس از ورود به مجلس یزید که در آنجا آن چنان غرور و نخوت یزید را در هم می‌شکند و او را با چند جمله‌ی کوبنده و یک سخنرانی پر مغز و فصیح چنان رسوا می‌کند که مجال هر گونه عوامفریبی و عذر و بهانه را در این جنایت هولناکی که انجام داده بود از او می‌گیرد، و او را به اشتباه و عذرخواهی وامیدارد، و چنان حساب شده و دقیق و با قدرت قلب، او را به محاکمه می‌کشد که اهل حدیث و مورخین عموماً شجاعت او را در این محاکمه

و گفتگو ستوده و نقل کرده‌اند. و از آن جمله ابن حجر عسقلانی است که در کتاب الاصابه در ترجمه‌ی زینب (ع) می‌نویسد [۴۴۹]: «و حضرت عند یزید بن معاویه و کلامها لیزید بن معاویه حین طلب الشامی اختها فاطمه مشهور یدل علی عقل و قوه جنان.» (... و در مجلس یزید بن معاویه حاضر شد و گفتگوی وی با یزید بن معاویه در وقتی که آن مرد شامی خواهرش فاطمه را می‌خواست مشهور است و دلیل بر خرد و عقل و شجاعت و قوت قلب اوست).

در بارگاه یزید

در توصیف بارگاه افسانه‌ای یزید در تاریخ چیزها نوشته‌اند که به نظر اغراق آمیز می‌آید، اما با توجه به اینکه معاویه و یزید در صرف بیت‌المال مسلمانان برای عیاشی و حفظ مقام و موقعیت خود هیچ‌گونه حد و مرزی قائل نبودند و هیچ‌گونه حساب و کتابی در کار نبود و از اشعار کفرآمیز و سخنان و اعمال و رفتارشان هم بخوبی معلوم می‌شود که ایمانی به خدا و روز جزا نداشته‌اند، چندان بعید هم نیست که اکنون جای [صفحه ۳۱۹] شرح و توضیح بیشتر در اینجا نیست. از جمله حوادث دردناک برای دختر امیرالمومنین (ع) در آن بارگاه میشوم و آن مجلسی که از هر جهت آراسته و تماشایان و سرکردگان بنی‌امیه و افسران و صاحب منصبان و حتی نمایندگان کشورهای بیگانه در آن حضور داشتند یکی همان داستانی است که در گفتار ابن حجر بدان اشاره شده و شیخ مفید (ره) و دیگران آن را نقل کرده‌اند، شیخ (ره) در کتاب ارشاد از فاطمه دختر امام حسین ماجرا را چنین نقل کرده که گوید: چون ما را در آن مجلس وارد کردند و پیش روی یزید نشستیم مردی سرخ‌رو از مردم شام چشمش به من افتاد و چون بهره‌ای از زیبایی داشتم رو به یزید کرده و گفت: ای امیرالمومنین این دخترک را به من ببخش! من که این سخن را از آن مرد شنیدم به خود لرزیدم و خیال کردم چنین چیزی ممکن است، و می‌توانند ما را به صورت کنیزی ببرند، از این رو به جامه‌ی عمهام درآویختم و به او چسبیدم ولی عمهام می‌دانست که این کار نشدنی است و رو به آن مرد کرده گفت: نه به خدا سوگند دروغ گفتی و خود را پست و زبون کردی که چنین درخواستی نمودی، به خدا سوگند نه تو چنین کاری می‌توانی انجام بدهی و نه یزید! یزید از این سخن زینب بسختی خشمگین شده گفت: - تو دروغ گفتی من چنین کاری می‌توانم بکنم و اگر بخواهم انجام می‌دهم! زینب فرمود: نه به خدا سوگند هرگز چنین کاری نمی‌توانی بکنی مگر آنکه از دین ما بیرون بروی و دین و آیین دیگری اختیار کنی؟ یزید از فرط خشم به جوش آمد و با کمال بی‌شرمی و وقاحت گفت: آیا با من این‌گونه گستاخانه سخن می‌گویی؟ آن کس که از دین بیرون رفت پدر و برادرت بودند؟! زینب در پاسخش فرمود: - اگر تو مسلمانی هم خودت و هم جد و پدرت جز به دین و آیین خدا و برادر من [صفحه ۳۲۰] هدایت نیافته‌اید؟ یزید که سخت خشمناک و درمانده و مفتضح شده بود دیگر نمی‌فهمید چه می‌گوید و زبان به دشنام باز کرده به زینب گفت: - دروغ گفتی از دشمن خدا! زینب فرمود: - اکنون که تو بر ما امیر و فرمانروا هستی (قدرت در دست توست) به ستم بر ما دشنام می‌دهی و به سلطنت خود بر ما چیره گشته (و مغرور هستی)؟ یزید که دیگر سرافکنده و شرمنده شده بود خاموش شد و سخنی نگفت، اما مرد شامی دوباره سخن خود را تکرار کرده گفت: - این دخترک را به من ببخش! یزید که همه‌ی رسوایی و شرمندگی‌اش را از همان سوال و درخواست آن مرد می‌دید با تندى و ناراحتی بدو گفت: - دور شو، خدا به تو مرگ دهد! و در نقل کتاب ملهوف این‌گونه است که مردم شامی پس از این سوال از یزید پرسید: مگر این دخترک کیست؟ پاسخ داد: دختر حسین است. آن مرد پرسید: حسین پسر فاطمه و علی بن ابیطالب؟ گفت: آری. مرد گفت: خدا تو را لعنت کند آیا عترت پیغمبر را می‌کشی و خاندان و بچه‌های او را اسیر می‌کنی؟ به خدا سوگند من خیال کردم اینها اسیران روم هستند. زید که با رسوایی تازه روبرو شده بود بدو گفت: به خدا سوگند هم اکنون تو را هم به آنها ملحق خواهم کرد و سپس دستور داد گردنش را زدند.

اشعار کفرآمیز یزید

جانشین و فرزند کثیف معاویه برای اینکه بیشتر قدرت خود را به رخ حاضران [صفحه ۳۲۱] بکشد و سیاهترین ورقها را به پرونده‌ی تاریک و پر از جنایت و ظلم خود بیفزاید دستور داد سر مقدس امام (ع) را در طشتی نهاده پیش رویش بگذارند، و بر طبق نقل سید (ره) در کتاب ملهوف دستور داد چوب خیزرانی برایش آوردند و با آن چوب به ثنایا (دندانه‌های پیشین) سر مقدس امام (ع) می‌کاوید و به این اشعار که به صراحت کفر او را آشکار می‌سازد مترنم بود: لیت اشیاخی بیدر شهدوا جزع الخرج من وقع الاسل [۴۵۰]. لاهلوا و استهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لاتشل [۴۵۱]. قد قتلنا القرم من ساداتهم و عدلناه بیدر فاعتدل [۴۵۲]. لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل [۴۵۳]. لست من خندف ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل [۴۵۴]. این منظره و این اعمال ننگین به اندازه‌ی جنون آمیز و شرم‌آور بود که حاضران مجلس را متاثر و ناراحت کرد و صدای اعتراض از گوشه و کنار برخاست. ابوبرزه‌ی اسلمی یکی از حاضران به سخن آمده گفت: وای بر تو ای یزید! آیا چوبدستی خود به دهان حسین فرزند فاطمه می‌زنی؟ من گواهی می‌دهم که خودم دیدم پیغمبر خدا ثنایای او و برادرش حسن را می‌مکید و بدانها می‌گفت: شما سید و جوانان اهل بهشت هستید، و خداوند بکشد و لعنت کند قاتل شما را و دوزخ را برای آنها آماده کند... یزید خشمناک شد و بی‌درنگ دستور داد ابوبرزه را از مجلس کشان کشان بیرون بردند. [صفحه ۳۲۲] باز می‌نویسند: زنی از زنان هاشمیه در سرای یزید بود وقتی آن منظره را دید شیون کنان فریاد زد: «یا حسینه، یا سید اهل بیتاه، یابن محمده، یا ربیع الارامل و الیتامی، یا قاتیل اولاد الادعیاء!» شیخ مفید (ره) می‌نویسد: یحیی بن حکم برادر مروان که پیش یزید نشسته بود با خواندن دو شعر زیر مراتب انزجار خود را از عمل پسر زیاد و تاجر خود را از آن منظره این گونه اظهار داشت: لهام بادننی الطف ادنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل [۴۵۵]. امیه امسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل [۴۵۶]. یزید با ناراحتی دست خود را محکم بر سینه‌ی یحیی بن حکم زد و گفت: ساکت شو! و اما زینب دختر بزرگوار زهرا (س)... و اما زینب (ع) در نقلی آمده است که وقتی آن سر مطهر را دید دست به گریبان برد و گریبان چاک زد و با آوازی سوزناک که دلها را ریش می‌کرد گفت: «یا حسینه، یا حبیب الله، یابن مکة و منی، یابن فاطمه الزهراء سیده نساء العالمین، یابن بنت المصطفی!» و راوی حدیث گوید: به خدا سوگند هر کس را که در مجلس بود گریانید و یزید خاموش نشسته بود.

خطبه‌ی زینب در شام

در اینجا بهترین فرصت به دست زینب آمد تا حقایق را بگوید، و رفتار ننگین یزید این بهانه را به دست دختر علی (ع) داد و دودمان بنی‌امیه را برای همیشه در تاریخ رسوا کند و صولت و قدرت تو خالی و پوشالی خونخوار و ستمگر تاریخ اسلام را در هم بشکند و این درس را به همه‌ی زنان آزاده و بلکه مردان روزگار بدهد، و از این [صفحه ۳۲۳] رو درنگ را جایز ندانسته برای ایراد یک سخنرانی کوبنده و مهم خود را آماده کرد و از جا برخاست و سخنرانی ذیل را که سید (ره) و طبرسی و دیگر از محدثین شیعه، و فرید و جدی- در دائره المعارف- و صاحب کتاب بلاغات النساء و دیگران از نویسندگان اهل سنت به اجمال و تفصیل و با مختصر اختلافی نقل کرده‌اند ایراد کرد، و ما متن آن را از روی کتاب نفس المهموم برای شما می‌آوریم: «الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و آله اجمعین صدق الله سبحانه «ثم کان عاقبه الذین اساءوا السوی ان کذبوا بایات الله و کانوا بها یستهزؤن» اظننت یا یزید حیث اخذت علینا اقطار الارض و آفاق السماء فاصبحنا نساق کما تساق الاساری ان بنا علی الله هوانا و بک علیه کرامه؟ و ان ذلک لعظم خطرک عنده فشمخت بانفک و نظرت فیعطفک؟ جذلان مسرورا حیث رایت الدنیا لک مستوثقه و الامور متسقه و حین صفالک ملکنا و سلطاننا فمهلا- مهلا- انسیت قول الله عزوجل و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم

لizardوا ائما و لهم عذاب مهین! «امن العدل یا ابن الطلقا تخدیرک حرایرک و امائک و سوفک بنات رسول الله سبایا قد هتکت ستورهن و ابدیت وجوهن تحدوبهن الاعداء من بلد الی بلد و یستشرفهن اهل المناهل و المناقل و یتصفح وجوهن القریب و البعید و الدنی و الشریف لیس معهن من رجالهن ولی و لا من رحماتهن حمی و کیف یرتجی مراقبه من لفظ فوه اکباد الازکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء و کیف یستبطا فی بغضنا اهل البیت من نظر الینا بالشنف و الشنان و الاحن و الاضغان ثم تقول غیر متأثم و لا مستعظم: لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل، منتحیا علی ثنایا ابی عبدالله سید شباب اهل الجنه تنکتها بمحضرتک. و کیف لا- تقول ذلک و قد نکأت القرحة و استاصلت الشافه بارقتک لدما ذریه محمد (ص) و نجوم الارض من آل عبدالمطلب و تهتف باشیاخک زعمت انک تنادیهم فلترون و شیکا موردھم و لتودن انک شلت و بکمت و لم تکن قلت ما قلت و فعلت ما فعلت. اللهم خذلنا بحقنا و انتقم ممن ظلمنا و احلل غضبک بمن سفک دمائنا و قتل حماتنا فوالله ما فريت الا جلدک و لا حزرت الا لحمک و لترون علی رسول الله صلی الله علیه و آله بما تحملت من سفک دماء ذریته و انتھکت من [صفحه ۳۲۴] حرمته فی عترته و لحمته حیث یجمع الله شملهم و یلم شعثم و يأخذ بحقهم و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون و کفی بالله حاکما و بمحمد (ص) خصیما و بجبرئیل ظھیرا. و سيعلم من سول لک و من مکنک رقاب المسلمین بش للظالمین بدلا و ایکم شر مکانا و اضعف جندا و لئن جرت علی الدواھی مخاطبتک انی لاستصغر قدرک و استعظم تقریعتک و استکثر تویيخک لکن العیون عبری و الصدور حرى الا فالعجب کل العجب لقتل حزب الله النجباء بحزب الشیطان الطلقاء فهذه الایدی تنطف من دمائنا و الافواه تتحلب من لحومنا و تلک الجثث الطواهر الزواکی تتنابها العواسل و تعفرها امهات الفراعل. و لئن اتخذتنا مغنما لتجدنا و شیکا مغرما حین لا تجد الا ما قدمت یداک و ما ربک بظلام للبعید فالی الله المشتکی و علیه المعول فکد کیدک واسع سعیک و ناصب جهدک فوالله لا تمحو ذکرنا و لا تمیت وحینا و لا تدرك امدنا و لا ترخص عنک عارها و هل رایک الا فند و ایامک الا عدد و جمعتک الا بدد یوم ینادی المنادی الا- لعنه الله علی الظالمین فالحمدلله رب العالمین الذی ختم لاولنا بالسعاده و المغفره و لآخرنا بالشهاده و الرحمه و نسئل الله ان یکمل لهم الثواب و یوجب لهم المزید و یحسن علینا الخلافه انه رحیم و دود حسبنا الله و نعم الوکیل (ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است، و درود خدا بر محمد و خاندانش همگی. براستی که خدای سبحان درست فرموده که گوید: «سرانجام کسانی که عمل زشت انجام داده و کار بد کردند بدانجا می انجامد که آیات خدای را دروغ شمرده و آنها را مسخره و استهزا می کنند» [۴۵۷]. ای یزید! آیا چنان پنداری اینک که فضای آسمان و زمین را بر ما تنگ کرده ای و ما را همانند اسیران به هر شهر و دیار سوق داده و کشانده ای، ما نزد خدا خوار و زبون هستیم و تو در پیشگاه خدا گرامی و عزیز هستی؟ و این تسلطی که بر ما پیدا کرده ای به خاطر مقامی است که در پیش خدا داری؟ و به همین جهت باد به دماغ انداخته و با غرور و نخوت با اطراف خود می نگری و مسرور و شادمانی از اینکه می بینی دنیا بر وفق مراد و کام توست و کارها طبق [صفحه ۳۲۵] دلخواه تو رو به راه شده و ملک و پادشاهی ما را بر تو صافی و هموار گشته است! اندکی آهسته تر و آرامتر! مگر گفتار خدای عزوجل را فراموش کرده ای که فرماید: «و لا- تحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا ائما و لهم عذاب مهین» [۴۵۸]. (آنان که کافر شدند گمان نکنند مهلتی که ما به آنها داده ایم برای ایشان خوب است، (و خیر آنها را خواهیم) بکله ما آنها را مهلت دهیم تا بر گناه خود بیفزایند و عذابی خوارکننده در پیش دارند.) ای پسر آزادشدگان [۴۵۹] آیا این قانون عدل و انصاف است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده جای دهی ولی دختران رسول خدا را به صورت اسیران بدین سوی و آن سوی کشانی؟ پردهی حجاب ایشان را بدری و سر و رویشان را بگشایی، و دشمنان ایشان را از شهری به شهری ببرند و افراد بیگانه و فرومایه چهره ی آنها را بنگرند؟ نه مردی برای سرپرستی آنها به جای گذارده ای و نه حمایت کننده ای دارند! آری چگونه می توان امید عاطفه و دلسوزی داشت از کسی که جگر پاکان را بجود؟ و از دهان بیرون افکند؟ و گوشتش از خون شهیدان اسلام روییده شده؟ و چگونه از دشمنی و عداوت نسبت به ما کوتاهی کند کسی که همواره با دیده ی بغض و کینه به ما نگاه می کند؟ و آن وقت با کمال گستاخی

(اشعار پیروزی می‌خوانی) و بی‌باکانه و بدون آن که عمل خود را گران بدانی اجداد خود را به یاد آورده و می‌گویی: لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لانتشل و این اشعار را در حالی که چوب بر ثنایای ابی عبدالله- سید جوانان اهل بهشت- می‌زنی قرائت می‌کنی؟ چرا چنین نگویی؟ تویی که با ریختن خون فرزندان پیغمبر (ص) و ستارگان خاندان عبدالمطلب زخم دل را جریحه‌دار کردی، و ریشه را سوزاندی؟ اکنون بزرگان خود را صدا می‌زنی و می‌پنداری که آنها را می‌خوانی (و از آنها آفرین می‌خواهی؟) [صفحه ۳۲۶] غافل از اینکه خودت نیز بزودی به آنها ملحق می‌شوی و می‌پویندی، و آن وقت در آنجا آرزو می‌کنی که ای کاش دستت خشک شده بود و زبانت لال گشته بود و آنچه را گفتی نمی‌گفتی، و آنچه را کردی انجام نمی‌دادی! بار خدایا! داد ما را از اینان بستان، و انتقام ما را از این ستمگران بگیر، و خشم خود را بر کسانی که خون ما را ریختند و یاران ما را کشتند فروریز! ای یزید به خدا سوگند (با این جنایت‌هایی که انجام دادی) نشکافتی مگر پوست بدن خود را و پاره پاره نکردی مگر گوشت خود را، و بزودی به نزد رسول خدا (ص) در آیی در حالی که بار سنگین ریختن خون او و هتک حرمت خاندان او و پاره‌های تن او را به گردن داری! در آن روزی که خداوند پیغمبر و فرزندان و خاندانش را کنار یکدیگر جمع کند و پراکندگیشان را برطرف سازد و داد آنها را (از دشمنانشان) باز ستاند. گمان مبر کسانی را که در راه خدا کشته شدند که آنها مرده‌اند بلکه آنان زنده‌اند و در پیشگاه پروردگارشان روزی می‌خورند! و همین بس است که حاکم (و قاضی) خداست، و دادخواه محمد (ص) است، و جبرئیل پشتیبان است! و این را هم بدان آن کسانی هم که کار را برای تو فراهم ساخته و تو را بر گردن مسلمانان سوار کردند به کیفر خود خواهند رسید، و بدانند که ستمگران را بد کیفری در پیش است، و خواهند فهمید کدام یک از شما بدبخت‌تر، و سپاه کدام یک ضعیف‌تر است. و اگر مصیبت‌های روزگار کار مرا به اینجا کشانیده که ناچار شدم تو را طرف سخن خود قرار داده و با چون تویی گفتگو کنم، و با این حال (وقعی برای تو قایل نیستم) و قدر و مقام تو را بسیار پست می‌دانم و بسختی تو را سرزنش کرده و نکوهش و توبیخ بسیار! اما چه کنم (که با این حال) چشمها گریان و سینه‌ها (در فراق عزیزان) سوزان است (و بی‌تابی ما بدان خاطر است نه آنکه از تو ترسی در دل داشته باشیم)! آه! این ماجرا چقدر شگفت‌انگیز است، که حزب خدا به دست حزب شیطان و آزادشدگان کشته می‌شوند، و این دست‌های شما به خون ما آغشته شود و گوشت‌های ما از دهن‌های شما بریزد، و آن بدن‌های پاک و پاکیزه را گرگان بیابان سرکشی کنند، و کفتارها در خاک بغلطانند! و اگر تو کشتن و اسارت ما را امروز برای خود غنیمی می‌دانی به همین زودی [صفحه ۳۲۷] باید غرامت سنگین این کار را پردازی، آن هنگامی که چیزی جز همانچه به دست خود فرستاده‌ای نیابی و پروردگار سبحان به بندگان ستم نمی‌کند! شکوهی ما تنها به خدای تعالی است و بر او اعتماد داریم! (ای یزید) اکنون هر نقشه و توطئه‌ای داری درباره‌ی ما انجام ده و از هر کوششی در این باره فروگذار مکن، اما به خدا سوگند (هر چه کنی) نمی‌توانی نام و نشان ما را محو کنی، و سروش ما را بمیرانی و به حد ما نتوانی رسید و ننگ این اعمال ننگین و ستمها را نتوانی شست. و بدان که رای و تدبیرت سست و روزگارت اندک و انگشت‌شمار، و جمعیت رو به پراکندگی است و در آن روز که منادی خدا فریاد زند: «الا لعنه الله علی الظالمین» (همانا لعنت خدا بر ستمکاران!) و با اینهمه من خدای را ستایش می‌کنم که آغاز زندگی ما را به سعادت و آموزش مقرر فرمود، و پایان آن را شهادت و رحمت قرار داد، و از خدای تعالی می‌خواهیم که پاداش نیک خود را بر شهیدان ما کامل گرداند، که برآستی او بهترین دوست و مهربان است، و او ما را کافی است و بهترین مدافع و وکیل است.) این بود مضمون سخنرانی جالب و آتشین دختر فاطمه (ع) که با نهایت کوششی که نگارنده داشت آن را بدین گونه در قالب الفاظ فارسی درآورد، و کسی که با ادبیات عرب سر و کار داشته باشد می‌داند که استعارات، کنایات، فصاحت و بلاغت و در عین حال شجاعت در ایراد این خطابه به حدی است که نمی‌توان خصوصیات آن را در الفاظ فارسی درآورد، و روی هم رفته چنانکه گفتیم بانوی شجاع کربلا با تمام محدودیتی که داشته و فشارهایی که از آن همه مصیبت و صدمات جسمی و روحی بر او وارد شده، در این سخنرانی نسبتا کوتاه همه چیز را گفته و به طوری حساب شده و جامع سخن گفته که راه هر گونه عذر و بهانه را بر دشمن خونخوار

و ضد انسانی خود بسته، و خلاصه از این فرصت کوتاه و حساس، حداکثر استفاده را برای محکوم ساختن و کوبیدن جبار و یاغی زمان خود نموده است! بدانسان که تزلزلی در دستگاه سلطنت [صفحه ۳۲۸] پسر معاویه انداخت و او را ناچار کرد تا به نحوی برای این تندبیا و افشاگریهای دختر علی (ع) محمل تراشی کند، و افکار حاضران را از تدبیر در سخنان زینب و آثار آن به سوی دیگری متوجه سازد، و از همین روست که می‌گویند یزید پاسخ همه‌ی حق‌گوییهای زینب را با یک شعر داد و گفت: یا صبیحه محمد من صوائح ما اهون الموت علی النوائح - فریادی است شایسته که از حلقوم فریاد زنده‌ای بیرون آید، و تحمل مرگ بر زنان نوحه‌گر آسان نیست! و با خواندن این شعر می‌خواست به حاضران مجلس بفهماند که سخنان تند و سرزنشها و افشاگریها و اهانتها، از احساسات قلبی و اثرات درونی این زن سرچشمه گرفته و روی حساب و اساسی نیست؟ اما کجا...؟ زینب کار خود را کرده بود و رسالت سنگین و پرمخاطره‌ی خود را به انجام رسانیده بود، و آبروی یزید و خاندان کثیف بنی‌امیه را برده و پرده از روی جنایاتشان برداشته بود که دیگر با خواندن این شعر و امثال آن قابل جبران نبود، و طولی نکشید که یزید را ناچار کرد تا از جنایاتی که انجام داده بود اظهار ندامت و پشیمانی کند و گناه را به گردن پسر بی‌اصل و نسب زیاد بیندازد و خود را در قتل سیدالشهداء (ع) بی‌گناه جلوه دهد، و به دنبال آن درصدد دلجویی و نوازش خاندان پیغمبر برآمده و از مصیبتها و اهانتهایی که به آنها شده است عذرخواهی کند تا بدین وسیله احساسات مردم مسلمان شام را که سخت بر ضد او تحریک شده و بیم یک انفجار و انقلابی از این ناحیه می‌رفت آرام کند، و از این روست که می‌نویسند: زین العابدین و بانوان را خواست و پس از عذرخواهی و اظهار ندامت و پشیمانی از آنچه پیش آمده و انداختن مسئولیت آنچه را اتفاق افتاده بود به گردن پسر زیاد و غیره، به آنها پیشنهاد کرد که هم اکنون می‌خواهید با کمال عزت و احترام در شام بمانید و یا شهر و موطن اصلی خود به مدینه باز گردید. خاندان پیغمبر که می‌دانستند این پیشنهاد یزید جز از روی ناچاری و ترس از [صفحه ۳۲۹] عکس‌العمل مردم شام صورت نگرفته و هدفی جز عوامفریبی ندارد باز هم از این فرصت کوتاهی که به دست آمده بود برای بهره‌برداری بیشتر، و کامل کردن رسالت تاریخی خویش بدو گفتند: نخست ما را آزاد بگذارید تا برای کشتگان خود عزاداری کنیم، چون از روزی که عزیزان ما را کشته‌اند نگذاشته‌اند ما برای آنها گریه کرده و اشک بریزیم؟ و بر طبق نقلی وقتی یزید پیشنهاد مزبور را کرد حضرت زین العابدین (ع) فرمود: من باید در این مورد با عمه‌ام زینب مشورت کنم چون سرپرست یتیمان و غمگسار اسیران اوست، و چون با زینب در این باره مذاکره کرد حضرت زینب این پیشنهاد را داد و به هر صورت بانوی شجاع و قهرمان ما در تشکیل چنین مجلسی که به طور وضوح به رسوایی بیشتر یزید و بنی‌امیه منجر می‌شد و تکمیل کننده‌ی مجلسها و تبلیغات و سخنرانیهای قبل بود نقش اصلی و یا اساسی داشته که بر اهل تاریخ و اطلاع پوشیده و مخفی نیست. و این مطلب برای یزید هم بخوبی روشن بود که تشکیل چنین مجلسی به زیان او و سلطنت او پایان می‌پذیرد، اما چون خودش قول داده بود که هر خواسته‌ای داشته باشند انجام دهد ناچار موافقت کرده و خانه‌ی وسیعی را در اختیار اهل بیت پیغمبر گذارد و مراسم عزاداری امام (ع) در کنار قصر یزید برپا شد، و مرثیه‌خوان مجلس نیز بیشتر همان بانوی عظمی یعنی حضرت زینب (ع) بود، و از جمله مرثیه‌های منظومی که از آن مخدیره در مجلس مزبور نقل شده این است: اما شجاک یا سکن قتل الحسین و الحسن ظمان من طول الحزن و کل وغد ناهل یقول یا قوم ابی، علی البر الوصی و فاطم امی التی لها التقی و النائل منوا علی ابن المصطفی بشر به یحیی بها اطفانا من الظما حیث الفرات سائل باری با تشکیل مجلس مزبور غلغله‌ای در شام برپا شد و زنان هاشمیه و دیگران دسته دسته و گروه گروه برای تسلیت زینب و بازماندگان دیگر امام (ع) به خانه‌ی مزبور می‌آمدند و دختر امیرالمومنین (ع) نیز جزئیات شهادت امام (ع) و مصائب دیگری را که بر آنها وارد شده بود به صورت نثر و نظم برای زنان شامی بیان می‌داشت، و بر طبق [صفحه ۳۳۰] نقلی هفت روز این برنامه ادامه داشت، و یزید ناچار شد به هر عنوانی شده از ادامه‌ی آن وضع جلوگیری به عمل آورده و چنانکه برخی گفته‌اند وسایل حرکت خاندان عصمت را به مدینه فراهم کرد، و یا به گفته‌ی برخی خود آنها رفتن به مدینه را بر ماندن در شام ترجیح دادند و یزید نیز که منتظر چنین فرصتی بود آنان را به سرعت

به مدینه فرستاد.

بازگشت به مدینه

در اینکه آیا اهل بیت چند روز در شام توقف کردند، و آیا در مراجعت به مدینه به کربلا آمدند یا نه روایات مختلفی نقل شده و به طور یقین در هیچ کدام از این دو موضوع نمی‌توان اظهار عقیده کرد و دلیل معتبری هم در دست نیست، و بخصوص در مورد آمدن اهل بیت به کربلا و زیارت آنان در اربعین و برخورد آنان با جابر بن عبدالله در سر قبر حضرت اباعبدالله الحسین (ع) که بر فرض صحت این نقل بعضی احتمال داده‌اند در مراجعت از شام و در اربعین سال بعد بوده و احتمالات دیگری که فعلا جای ذکر آنها نیست و ان شاء الله در جای خود مذکور خواهد شد. و به طور مسلم اگر چنین ماجرای اتفاق افتاده باشد طبعا قبایل اطراف نیز باخبر شده و در آنجا اجتماع کرده و اگر زینب (ع) نیز همراه آنان آمده باشد باز هم این فرصت به دست بانوی بزرگوار ما آمده تا بر روی تربت برادر و بر سر قبر آن شهید جاویدان، درد دل‌های خود و مظالم دستگاه یزید و جیره‌خواران کثیف او را برملا کند، و بذر انقلاب را در همان سرزمین که با کمال قساوت و بیرحمی عزیزانش را به خاک و خون کشیدند بیفشاند، و شاعر پارسی زبان، اختر طوسی، زبان حالی برای آن مظلومه سروده است. پس از تو جان برادر چه رنجها که کشیدم چه شهرها که نگشتم چه کوچه‌ها که ندیدم بسخت جانی خود این قدر نبود گمانم که بی تو زنده به شام بلا و کوفه رسیدم [صفحه ۳۳۱] برون نمود در آن دم چه شمر پیرھنت را به تن ز پنج‌ه‌ی غم جامه هر زمان بدریدم چه ماه چهارده دیدم سر تو را به سر نی هلال‌وار زبار مصیبت تو خمیدم ز تازیانه و طعن سنان و طعن‌ه‌ی دشمن دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم و هنگام ورود به مدینه نیز همین فرصت به دست آمده، اما در اینجا دیگر احساسات قلبی وی با دیدن در و دیوار شهر مدینه تحریک می‌شود و به یاد آن روزی می‌افتد که از این شهر در همراهی برادران و برادرزادگان و فرزندان خود بیرون رفته و اکنون با یتیمان و داغدیدگان آنان بدانجا بازمی‌گردد، و دیدن آن منظره برای دختر علی (ع) بسیار ناگوار و رقت‌بار بود بخصوص هنگامی که نزدیکان و خویشان نزدیک به استقبال او آمده و با او روبرو می‌شدند. به هر ترتیب با ورود اهل بیت به مدینه شهر به صورت یکپارچه ماتم و عزا و شیون در آمد و هر روز که از ورود آنان به شهر می‌گذشت گویا مصیبت تازه‌تر می‌شد و زمینه‌ی تازه‌ای برای انقلاب بر ضد حکومت مرکزی شام فراهم می‌گردید تا همان‌گونه که می‌دانیم و در تاریخ ثبت شده پس از گذشت یکی دو سال شهر مدینه بر ضد بنی‌امیه و یزید قیام کرد و منجر به واقعه‌ی حره گردید، و تدریجا در شهرهای دیگر نیز چون مکه و کوفه پرچم مخالفت با یزید برافراشته شد و شهرهای مزبور از دست یزید خارج شد و چهار سال یا قدری بیشتر طول نکشید که شر این خاندان کثیف یعنی فرزندان ابوسفیان از سر مسلمانان دور شد و حکومت به بنی‌مروان منتقل گردید. و به طور قطع اگر حضرت زینب (س) به مدینه آمده باشد، در انجام این خدمت بزرگ سهم به سزایی داد و به همین نسبت به گردن مسلمانان جهان برای همیشه حق بزرگی را داراست، و گرنه مسلم بود اگر یزید فرصتی پیدا می‌کرد و می‌توانست، آثار اسلام را بکلی از بین می‌برد. در تاریخ وفات حضرت زینب (س) اختلافی به چشم می‌خورد و مشهور آن است [صفحه ۳۳۲] که وفات آن بانوی معظمه در شب یکشنبه چهاردهم ماه رجب سال ۶۲ هجری اتفاق افتاد یعنی حدود یک سال و نیم پس از واقعه‌ی جانخراش کربلا و شهادت برادرش امام حسن (ع)، سلام الله و رضوانه و مغفرتہ علیها!

محل دفن

در محل دفن حضرت زینب (ع) سه قول است و هیچ یک از آنها نیز قطعی نیست. قول اول آنکه آن بانوی مصیبت رسیده به مدینه آمد و پس از ورود به مدینه پیوسته عزادار و گریان بود تا اینکه چنانکه گفتیم پس از یک سال و نیم در همان مدینه از دنیا رفت و در همانجا دفن شد و اکنون از قبر آن بانوی محترمه اثری در دست نیست. مرحوم سید محسن امین و برخی دیگر، این قول را

معتبرتر از اقوال دیگر می‌دانند و گفته‌اند: ورود آن حضرت به مدینه برای ما مسلم است اما بیرون رفتن او از مدینه معلوم نیست، و از علامه‌ی بیرجندی صاحب کتاب کبریت احمر ادعای اجماع در این باره نقل شده که قبر آن مخدیره در مدینه است. قول دوم آن است که چون با ورود به مدینه در هر مجلس و محفلی که تشکیل می‌شد زینب (ع) بر ضد بنی‌امیه سخن می‌گفت و مظالم و جنایات آنها را بازگو می‌کرد، فرماندار مدینه ماجرا را به یزید نوشت و یزید دستور داد زینب را مخیر سازند تا به هر شهری جز مکه و مدینه می‌خواهد برود و زینب شام را اختیار نمود و به شام وارد شد و در آنجا اقامت کرد و پس از چندی از دنیا رفت، و در همین جای کنونی که خارج شهر دمشق است و به «ست زینب» معروف است مدفون گردید و محل دفن او مزار شیعیان و اهالی شام گردید، و یا اینکه اصلاً از شام بازنگشت و همانجا ماند تا از دنیا رفت و برخی هم احتمال داده‌اند قبری که در شام است قبر زینب صغری است نه زینب کبری، والله العالم. قول سوم را که بیشتر مورخین مصری اختیار کرده‌اند آن است که پس از ماجرای فوق دختر امیرالمومنین (ع) مصر را اختیار کرد و بدانجا رحل اقامت افکند، و همانجا [صفحه ۳۳۳] دفن شد. نگارنده گوید: مقام سیده زینب در شهر قاهره - که مصریان آن را قبر زینب دختر امیرالمومنین (ع) می‌دانند - هم اکنون زیارتگاه بسیار مجلل و باشکوهی است و در کنار آن مسجدی بسیار بزرگ و زیبا ساخته شده، و خود نگارنده شاهد بودم که با چه خلوصی و ارادت‌ی مردم مصر به کنار ضریح و مرقد مزبور آمده و آنجا را زیارت می‌کنند و نماز و دعا می‌خوانند و مجالس ذکر و حفله در آنجا می‌گیرند چنانکه در «زینییه‌ی شام» نیز گنبد و بارگاه مجلل و صحن وسیعی به نام حضرت زینب ساخته شده و اطراف آن نیز بقعه‌های زیادی برای زائران بنا گردیده و پشت صحن نیز قبرستان وسیعی است که مخصوص شیعیان شام است، اموات خویش را در آنجا دفن می‌کنند و مردم شام بخصوص در اعیاد و وفیات به زیارت آنجا می‌روند و اخیراً طلاب و محصلینی هم که از عراق و نجف اشرف به شام هجرت کرده‌اند مدرسه و حوزه‌ی درسی در آنجا تشکیل داده و متجاوز از دویست نفر در آنجا به تحصیل علوم دینی اشتغال دارند. اما در عین حال سند قطعی در دست نیست که قبر حضرت زینب دختر علی بن ابیطالب (ع) در آنجا و یا در مصر باشد، و برخی احتمال داده‌اند که گنبد و بارگاهی که در مصر است محل دفن زینب دختر یحیی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) باشد که در سال ۱۹۳ هجری به همراه عمه‌اش نفیسه خاتون - که قبر او نیز در قاهره‌ی مصر است - بدانجا رفته است. و فرید و جدی در دایره المعارف گوید: آنجا محل دفن زینب دختر امام حسین (ع) است که از زنان دانشمند و باتقوا بوده و به مصر مهاجرت کرده و در آنجا از دنیا رفته است، والله العالم. و قسمت زیر هم تحقیقی است که مولف کتاب ریحانه الادب در این باره کرده و ما متن آن را برای شما در زیر نقل می‌کنیم: «سفر پنجم زینب از مدینه به مصر است، چنانکه علامه‌ی نسابه عبیدلی گفته است و پیش از نقل این قضیه تذکر می‌دهیم که در کلمات اکثر ارباب سیر اثری از این سفر نبوده و مابین اینکه آن خاتون معظمه در هنگام مهاجرت از کربلا در دمشق و شام و یا [صفحه ۳۳۴] حوالی آن و یا در دیه‌ی از دیهات آن و یا مدتی از ورود مدینه در همان ارض مقدس وفات یافته و یا به واسطه‌ی مجاعه‌ی عمومی در مدینه به مصاحبت شوهرش عبدالله بن جعفر باز به شام بازگشته، و در آنجا وفات یافته به چندین عقیده بوده، و لکن هیچ یک از این اقوال مستند به مدرک معتمدی نیست و بالخصوص وفات در مدینه دیگر واضح البطلان می‌باشد و پر واضح است که اگر رایحه‌ی صحتی داشته و احتمال ضعیفی بودی اثری برای مدفن شریف آن مخدیره باقی بودی، چنانکه از کسانی که ادنی مناسبتی به این خانواده‌ی جلیله دارند. و همچنین است قول به مراجعت از مدینه به شام که هیچ کدام از کتب انساب و سیر ذکری از آن نیست و کلینی و صدوق و مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و ابن طاوس و علامه‌ی حلی و علی بن عیسی اربلی و مجلسی و نظایر ایشان از امامیه و همچنین ابن جوزی و ابن صباغ مالکی و ابن طلحه شافعی و حافظ گنجی و محب طبری و دیگر اکابر علمای عامه که در تاریخ خانواده‌ی عصمت تالیفات متنوعه دارند اصلاً از این قضیه‌ی مراجعت شام و مجاعه مدینه نامی نبرده و با آن همه قرب زمان که البته اخیر و ابصر به وقوع قضایا بوده‌اند تصریحا و تلویحا توجهی بدین موضوع نکرده و بالخصوص علامه‌ی مجلسی که کتابخانه‌اش جامعترین کتابخانه‌ها بوده و در کثرت

احاطه به اخبار و آثار اهل بیت طهارت تخصصی بسزا و تبحری بی‌منتها داشته است، و پس از آنکه این مطلب خاطر نشان گردید گوئیم: علامه‌ی نسابه سید یحیی بن حسن عیدلی سابق الذکر در کتاب اخبار الزینبیاث گوید: بعد از آنکه زینب کبری از اسارت بنی‌امیه خلاص شده و به مدینه آمد مردم را بر علیه یزید تحریر می‌کرده پس عمر بن سعید اشدق که والی وقت بوده از خلل اساس خلافت اندیشناک شده و صورت قضیه را به یزید بنگاشته و جواباً مامور به متفرق ساختن آن مخدره از اهالی مدینه گردید اینک والی درخواست نمود که از مدینه بیرون شده و به هر جایی که موافق میل و اراده خودش باشد برود پس آن مخدره صریحاً امتناع کرد که اگر چه خونها ریخته شود از مدینه بیرون نرود تا آنکه بالاخره در اثر بعضی از حرفهای بی‌غرضانه و مصلحت‌آور و ملاطفت‌انگیز دختر عمویش زینب بنت عقیل و دیگر زنان بنی‌هاشم به خروج از مدینه راضی و مصر را به بلاد دیگر ترجیح داده و حضرت سکینه و فاطمه بنتا الحسین (ع) نیز در حضور مبارکش رهسپار مصر شدند و در حین ورود مسلمة بن مخلد انصاری که والی مصر بوده با جماعتی استقبالش کرد و به فاصله‌ی یازده ماه و پانزده روز در روز یکشنبه پانزدهم رجب شصت و دوم هجرت وفات یافت و در موضعی حمرا القصوی نامی از [صفحه ۳۳۵] فسطاط مصر مدفون گردید و در همان روز وفات قراء و فقها و تمامی اهل مصر جمع و مراسم بزرگی ترتیب داده و به همه گونه وظایف عزاداری قیام نمودند و این رسم را همه ساله خلفا عن سلف معمول می‌داشتند بلکه در هر سال از اول رجب شروع کرده و در شب نیمه‌ی آن ختم می‌نمودند. و مخفی نماند ناشر کتاب اخبار زینبیاث عیدلی موافقت او در مسئله‌ی دفن حضرت زینب (ع) را چنانکه مذکور افتاد از تاریخ کبیر بن عساکر دمشقی و رساله‌ی زینبیه ابن طولون دمشقی نیز نقل کرده و شیخ جعفر نقدی سابق الذکر نیز پس از آنکه مراتب مذکوره را در کتاب زینب الکبری نام خود از کتاب اخبار زینبیاث عیدلی نقل کرده گوید شعرانی در ص ۲۳ جلد اول لواقح الانوار و شبلنجی در ص ۱۶۶ نورالابصار و شیخ محمد صبان در ص ۱۹۶ کتاب اسعاف الراغبین در حاشیه‌ی نورالابصار و شبرای در ص ۹۳ کتاب اتحاف و شیخ حسن عدوی در ص ۱۰ مشارق الانوار به نقل از انوار القدسیه شعرانی و طبقات علامه‌ی مناوی و رساله‌ی زینبیه‌ی سیوطی در همین مسئله‌ی دفن حضرت زینب کبری (ع) با عیدلی موافقت دارند. در قاموس الاعلام نیز گوید که تربت حضرت زینب بنت علی (ع) در مصر زیارتگاه است و غرض اصلی از این جمله تعیین تاریخ ولادت و وفات و مدفن مبارک که زیاده از حد محل شبهه است و اغلب اکابر زینبیه‌ی شام را منسوب به همین خاتون معظمه دانند و چنانکه روشن شد این زینبیه‌ی منسوبه بدان خاتون معظمه مدرکی از تواریخ نداشته بلکه اصل رفتن آن مخدره از مدینه به شام با آن همه شدایدی که در آن شهر شامت فرجام به خانواده‌ی حضرت فخرالانام در پیش چشم آن خاتون عالی مقام رسیده به حدی در نظر حقیقت و به مدلول بعضی از آثار وارده شدیدتر از مصایب جانسوز روز عاشورا بوده است بسیار مستبعد بوده و قحط و مجاعه‌ی مدینه نیز که به عقیده‌ی بعضی سبب رفتن شام نمی‌باشد منتهاش آنکه در صورتی که ضرورت و تکلیف شرعی دینی مقتضی خروج از مدینه باشد لازم ندارد به شهر شام برود تا چه رسد به اینکه اصل مجاعه‌ی مدینه مدرکی تاریخی معتمدی ندارد. بلی دراین اواخر مسموع افتاد که در موقع تعمیر و ترمیم این زینبیه‌ی شام سنگ مزاری به دست آمده است که به مدلول آن این زینبیه متعلق به حضرت ام‌کلثوم زینب صغری خواهر کهنتر والا گهر حضرت زینب کبری بوده و در قرون اخیر اشتباه اسمی شده و گویا منشأ این اشتباه هم معروف به زینب نبودن این مخدره است که تنها شهرتش به ام‌کلثوم بوده و در انظار عامه دختر زینب نام علی منحصر به زینب کبری بوده و این مزار معروف زینبیه را هم بدو متعلق گرفته‌اند و به هر صورت این قضیه نیز [صفحه ۳۳۶] در نظر این نگارنده به مرحله‌ی ثبوت نرسیده و محتاج تتبع و تحقیقات عمیقہ می‌باشد والله العالم.»

فرزندان زینب

مشهور آن است که زینب (ع) از شهورش عبدالله بن جعفر چهار پسر و یک دختر داشت، پسران او: علی، محمد، عون و عباس بود

و دختر آن حضرت ام کلثوم بوده و طبری در کتاب اعلام الوری فرزندان زینب را از عبدالله سه پسر به نامهای علی، جعفر، و عون و یک دختر به نام ام کلثوم ذکر کرده است. و چنانکه پیش از این اشاره شد دو تن از پسران عبدالله یعنی عون و محمد به همراه زینب (ع) به کربلا آمدند و به درجه‌ی شهادت رسیدند، و مطلبی را که چند تن از نویسندگان در اینجا نوشته و یا نقل کرده‌اند و تحقیقی در این باره نشده آن است که نام محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را در زمره‌ی اصحاب و یاران امام حسین (ع) نقل کرده‌اند اما مادرش را خوصاء دختر حفصه بن ثقیف نوشته‌اند و در جای دیگر در زمره‌ی فرزندان زینب که در کربلا به شهادت رسیدند نام عون و محمد را ذکر کرده‌اند، و محمد بن عبدالله بن جعفر دیگری را در زمره‌ی شهیدان بنی‌هاشم ذکر نمی‌کند [۴۶۰]، و عموماً از ابوالفرج نقل کرده‌اند که در کتاب مقاتل الطالبیین ذکر کرده و در زمره‌ی کشته‌شدگان فرزندان ابوطالب نام محمد بن عبدالله بن جعفر را نوشته و می‌گوید: مادرش خوصاء دختر حفصه بن ثقیف است. و بر ابوالفرج ایرادی در این باره نیست زیرا او در جایی از کتاب مزبور ننوشته محمد بن عبدالله بن جعفر که در کربلا شهید شد فرزند زینب بوده اما به نویسندگانی مانند مولف کتاب ریاحین الشریعه و فرسان الهیجاء این ایراد وارد است که هر دو مطلب را نوشته و نقل کرده‌اند و توضیحی هم نداده‌اند و رفع این اختلاف و تناقض را ننموده‌اند. و به هر صورت نگارنده نیز تا آنجا که تحقیق کردم و کتابهایی را که در اختیار داشتم بررسی نمودم نتوانستم قول صحیح و معتبری در این باره پیدا کنم، و تتبع و [صفحه ۳۳۷] تحقیق بیشتر را در این باره به عهده‌ی خوانندگان محترم می‌گذارم. باری نوشته‌اند در روز عاشورا نخست محمد بن عبدالله به میدان آمد و این ارجوزه را خواند: اشکو الی الله من العدوان قتال قوم فی الردی عیان قد ترکوا معالم القرآن و محکم التنزیل و التبیان و اظهروا الکفر مع الطغیان و شجاعانه جنگید تا پس از اینکه ده نفر را به خاک هلاک افکند مردی به نام عامر بن نهشل او را به قتل رسانیده و پس از وی عون به میدان آمد و این ارجوزه را سرود: ان تنکرونی فانا ابن جعفر شهید صدق فی الجنان الازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفاً فی المحشر و دلیرانه حمله افکند تا سه تن از سواران و هیجده تن از سربازان پیاده‌ی دشمن را به قتل رسانید و آن گاه به دست مردی به نام عبدالله بن قطنه طایی شهید شد. و چون خبر شهادت آن دو در مدینه منتشر شد مردم به خانه‌ی عبدالله می‌آمدند و او را تسلیت می‌دادند عبدالله غلامی داشت به نام ابوسلاس که از این پیشامد ناراحت شده بود و از روی ناراحتی گفت: «هذا ما لقینا من الحسین». (ما این مصیبت را از حسین داریم.) عبدالله با شنیدن این سخن برآشف و نعلین خود را از پای درآورده و بر دهان و سر و مغز او کوبید و بدو گفت: «یا ابن اللخنا للحمین تقول هذا؟ و الله لو شهدت لما فارقت حتی اقتل معه!» (ای پسر زن گندیده و بدبو! آیا دربارهی حسین چنین می‌گویی! به خدا سوگند اگر من خودم نیز در رکاب حسین بودم از او جدا نمی‌شدم تا با او کشته شوم!) و این افتخار من است که اگر من خود در آن واقعه نبودم دو فرزندم حضور داشته [صفحه ۳۳۸] و بی‌دریغ جان خود را در راه دفاع از وی نثار نمودند، و من اگر به جان خودم نتوانستم با او مواسات کنم با جان دو فرزندم با او مواسات نمودم. و دربارهی ام کلثوم دختر زینب (ع) و ازدواج او در کتاب بانوی شجاع زینب کبری صص ۶۶-۶۲ ماجرای از کتابهای اعیان الشیعه و کامل مبرد و غیره نقل کرده که ما عین ترجمه‌ی آن را برای شما ذکر می‌کنیم: «ام کلثوم دختر زینب (ع) همان دختری است که معاویه او را برای یزید خواستگاری نمود، اما دایی او حسین (ع) با وصلت یزید موافقت نکرد و ام کلثوم را به ازدواج پسر عموی او، قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی‌طالب درآورد. [۴۶۱]. معاویه اگر چه در دمشق زندگی می‌کرد، اما در مدینه هم، از کارهای حضرت حسین (ع) بی‌خبر نبود، او فقط از میان همه‌ی مردم مدینه، حواسش جمع حسین بود، زیرا امام حسن (ع) را پس از شهادت علی (ع) شهید کرد و برای شهادت حسین (ع) هم نقشه‌های مختلفی می‌کشید، ولی در عین حال از جهاتی خود را برابر حسین عاجز می‌دید، آن وقت به این فکر افتاد که اگر بتواند با نقشه‌های ماهرانه، دل حسین را به خود متوجه کند و با او در کار خلافت کنار بیاید، تا از طرفی از جهت قیام او خیالش راحت شود و از طرف دیگر با این آشتی بتواند روی جنایت و پرونده‌های کثیف خود پرده‌ای بکشد. خلاصه، برای رابطه‌ی صلح‌آمیز با حسین، نقشه‌های مختلفی می‌کشید، و حتی یک وقت متوجه شد، حسین اندکی مقروض شده است و

احتیاج به مبلغ زیادی دارد، وی پول زیادی فرستاد تا حسین در مقابل آن، مزرعه‌ی «بغیغه» را که از پدرش ارث برده بود به او بفروشد، ولی حسین که هدف و نقشه‌ی خائنانه‌ی او را می‌دانست با کمال جرئت از فروش مزرعه خودداری کرد و در جواب به قاصد معاویه گفت: پدرم به وسیله‌ی این مزرعه، و مزرعه‌ی دیگر «به ابن السبیل» و فقرای مدینه صدقه می‌داده تا سبب حفظ او از آتش دوزخ باشد. و من هم نمی‌توانم آن را بفروشم! و راستی هم، علی (ع) وصیت کرده بود، تا حسن و حسین محتاج نشوند، آن را نفروشد. [۴۶۲]. این نقشه‌ی معاویه هم نقش بر آب شد ولی معاویه برای اینکه در دل حسین راهی باز کند برنامه‌ی دیگری پیش گرفت و خواست از راه دامادی و پیوند خویشاوندی، [صفحه ۳۳۹] حسین را تسلیم خود سازد! چون در خانه‌ی زینب، خواهر عالی مقام حسین، دختر جوانی زندگی می‌کرد. (همان طور که خواندیم) به نام ام‌کلثوم که بزرگ شده و به مرحله‌ی زناشویی رسیده بود، و همان طور که مادرش زینب در مدینه از نظر همگان فوق‌العاده بزرگوار و نجیب شناخته شده بود، ام‌کلثوم هم از نظر عظمت و شرافت خانوادگی شدیداً مورد توجه و اکرام همه واقع شده بود. معاویه می‌دانست زینب چنین دختری دارد، و نیز از طرف دیگر زینب را هم می‌شناخت که به این سادگی‌ها فریب او را نمی‌خورد، اما در عین حال نامه‌ای را به این شرح برای فرماندار خود مروان حکم به مدینه نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم «اما بعد، امیرالمومنین دوست دارد، عقده‌ها و کینه‌ها بر طرف شود و مودت و الفت برقرار گردد و صله‌ی رحم نیز به وجود آید، وقتی نامه‌ی من به دست تو رسید، ام‌کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید پسر امیرالمومنین (معاویه) خواستگاری کن و در مورد مهر و صداق هم، هر طور دلت می‌خواهد رفتار کن. [۴۶۳]» نامه در مدینه به دست مروان رسید، اما مروان چون جرئت نمی‌کرد در برابر حسین به این گونه مطالب زبان بگشاید، مطلب را پنهان داشت، تا اینکه حسین به سفر دوردستی رفت، آن وقت فرصت را غنیمت شمرد و به خانه‌ی عبدالله رفت و نامه را قرائت نمود و هدف معاویه را که «برقراری انس و الفت و اصلاح ذات البین بود!!» با عبدالله در میان گذاشت. عبدالله نیز با زیرکی خاصی، نقشه‌ی مروان و معاویه را فهمید و جواب داد، دایی دختر، یعنی حضرت حسین (ع) در مسافرت است و ما بدون نظر او کاری انجام نمی‌دهیم مهلت بدهید تا حسین از سفر بیاید. وقتی امام حسین از سفر (ینیع) آمد، عبدالله جریان نامه را با وی در میان گذاشت، حسین هم از این نقشه باخبر شد، و وصلت با این مرد مکار را ناپسند دانست. حسین (ع) مخفیانه با ام‌کلثوم در مورد ازدواج او با قاسم پسرعمویش، محمد بن جعفر بن ابیطالب، صحبت کرد، و ام‌کلثوم هم نظر دایی خود را پذیرفته و روز ازدواج فرارسید و چون این قرار مخفیانه گذاشته شده بود و مروان حکم از آن بی‌خبر بود، گمان کرد پیشنهاد او پذیرفته شده و هدف معاویه نیز به منظر ازدواج یزید با ام‌کلثوم تامین گشته است، و به همین دلیل دعوت عمومی به عمل آورد و [صفحه ۳۴۰] جمعیت زیادی به مسجد مدینه آمدند، مروان وقتی آن اجتماع فوق‌العاده را مشاهده نمود به شوق آمد و حرکت کرد و یک سخنرانی داغ و جذاب در فضایل معاویه ایراد کرد!! و ضمناً بیان داشت، هدف معاویه از این وصلت، صله‌ی رحم و اتحاد اسلامی است! [۴۶۴]. سپس، حضرت حسین حرکت کرد و خطبه‌ی بلیغ و متینی ایراد کرد و فرمود: «خدایی را سپاس می‌گویم که اختیار ما را به دست خودمان داد، به دین خود راضی هستیم و از میان مردم نیز، برگزیده می‌باشیم...» سپس، ام‌کلثوم دختر عبدالله جعفر را، به ازدواج قاسم بن محمد بن جعفر بن ابیطالب درآورد! مروان با مشاهده‌ی این صحنه، سخت متقلب شد و در فصاحت و رسوایی عجیبی قرار گرفت، و به این مسئله معتقد شد که عبدالله و زینب هیچ گاه با نظر حسین مخالفت نخواهند کرد، و همچنین فهمید حسین از نقشه‌ی شیطانی آنها کاملاً باخبر شده، ولی خواسته است بدین وسیله خود را تبرئه کند... وقتی این خبر در شام به معاویه رسید، خیلی نگران شد [۴۶۵] ولی در برابر عمل انجام شده، قرار گرفته بود و چاره‌ای نداشت... ام‌کلثوم هم از قاسم صاحب دختری شد به نام فاطمه، که فاطمه هم وقتی به سن ازدواج رسید، به همسری طلحه بن عمر بن عبدالله درآمد، فاطمه دختری زایید به نام ربابه که وقتی به سن زناشویی رسید با هشام بن عبدالملک ازدواج نمود و صاحب فرزندی نشد. هشام به عنوان ملامت به او گفت: تو عقیم و نازا هستی! ربابه جواب داد: به خاطر این است که نسل تو پاک نیست! [۴۶۶].»

ام کلثوم (دومین دختر فاطمه)

منظور از ام کلثوم در اینجا خواهر زینب (ع) و دومین دختری است که خدای تعالی [صفحه ۳۴۱] از فاطمه‌ی زهرا (س) به امیرالمومنین (ع) عنایت فرمود، و چند موضوع در اینجا قابل بحث است: ۱. موضوع نخست بحث درباره‌ی نام مخدیره است که برخی عقیده دارند «ام کلثوم» نام او بوده و برخی هم - چنانکه از ظاهر این نام برمی‌آید - آن را کنیه‌ی او می‌خوانند. مرحوم مفید در کتاب ارشاد در باب فرزندان امیرالمومنین می‌فرماید: حسن، حسین، زینب کبری و زینب صغری که کنیه‌اش «ام کلثوم» بوده است. و در اواخر کلام خود زینب صغرای دیگری هم نام می‌برد که مادرش کنیز بوده است. [۴۶۷]. و نظیر همین مطلب از کتاب العدد علی بن یوسف بن مطهر حلی (ره) نقل شده [۴۶۸] و مرحوم طبرسی نیز در اعلام الوری به همین گونه ذکر کرده، و مانند شیخ مفید (ره) زینب صغرای دیگری را نیز نام می‌برد که مادرش کنیز بوده است. [۴۶۹]. اما صاحب کتاب قاموس الرجال این مطلب را اشتباه دانسته و می‌گوید: ظاهر آن است که ام کلثوم نام او بوده و جز آن اسمی نداشته است، و قول مفید را نیز به خاطر همان ذیل کلامش که مادر زینب صغری را کنیزی دانسته مردود می‌داند، اما از نقل کتاب العدد و اعلام الوری سخنی به میان نیاورده است. و ما پیش از این در داستان شهادت حضرت فاطمه (ع) روایتی نقل کردیم که امیرالمومنین (ع) پس از اینکه بدن فاطمه (ع) را غسل داد و کفن کرد فرمود: «ای حسن و ای حسین و ای زینب و ای سکینه...» و احتمال دادیم که شاید سکینه نام ام کلثوم بوده، اما روایت مزبور چندان معتبر و مورد اعتماد نبود. ۲. چنانکه از تواریخ و روایات استفاده می‌شود امیرالمومنین (ع) چند دختر داشته که نام یا کنیه‌شان ام کلثوم بوده است، که از آن جمله زینب (ع) بود چنانکه پیش از این نیز مذکور شد که بعضی گفته‌اند کنیه‌ی آن بانوی معظمه ام کلثوم بوده، و صاحب کتاب اعیان الشیعه سه یا چهار دختر به این نام و کنیه در دختران آن حضرت نام [صفحه ۳۴۲] می‌برد. و همین سبب اشتباه بسیاری شده که برخی از سخنان و خطبه‌های حضرت زینب و موضوعات دیگری را که در داستان کربلا و یا جاهای دیگر اتفاق افتاده است را به دیگران نسبت داده‌اند یا بالعکس. به هر صورت اگر این مطلب درست باشد خواهر زینب (ع) ام کلثوم صغری یا وسطی بوده است، و گرنه مطابق نقل ابن شهر آشوب و ابن ابی الحدید ام کلثوم کبری بوده است. ۳. به طور کلی از اخبار و تواریخی که ماجرای وفات ام کلثوم را ذکر کرده‌اند به دست می‌آید که وی پیش از داستان کربلا در مدینه از دنیا رفته و در ماجرای جانگداز واقعه‌ی کربلا و ماجراهای بعد از آن حضور نداشته است، و از این رو سخنرانیها و سخنانی را که در تاریخ کربلا - از ام کلثوم نقل کرده‌اند یا مربوط به حضرت زینب (ع) است یا به دختران دیگر امیرالمومنین (ع) که از مادرهای دیگری غیر از فاطمه‌ی زهرا (ع) بوده‌اند. و شرح ماجرای وفات ام کلثوم و علت آن را در پایان این بخش خواهید خواند.

و اما موضوع ازدواج با عمر

در کتابهای تاریخی مانند تاریخ طبری و ابن اثیر و دیگران عموماً نوشته‌اند عمر بن الخطاب با ام کلثوم دختر فاطمه (ع) ازدواج کرد و از وی پسری به نام زید و دختری به نام رقیه پیدا کرد و از بلاذری نقل شده که گفته است دختر دیگری هم به نام فاطمه از او متولد شد، و مهریه‌ی ام کلثوم را نیز طبری بنا به قولی چهل هزار درهم نوشته است. چنانکه ابن حجر در اصابه آن را به طور مسند نقل کرده است. [۴۷۰]. در روایات شیعه نیز چند حدیث در کتاب کافی و طرائف و غیره نقل شده که این ازدواج واقع شد، و مرحوم کلینی (ره) در کتاب نکاح بابی جداگانه برای این مطلب منعقد کرده، [۴۷۱] و دو حدیث نیز در کتاب طلاق از امام صادق (ع) روایت کرده که چون [صفحه ۳۴۳] عمر از دنیا رفت امیرالمومنین (ع) به خانه‌ی عمر رفت و دست ام کلثوم را گرفته به خانه‌ی خود برد [۴۷۲]، که از این دو روایت معلوم می‌شود ام کلثوم تا آخر عمر او نیز در خانه‌اش بوده است. از این رو انکار این مطلب بسیار مشکل و به گفته‌ی مرحوم مجلسی عجیب است، و صاحب کتاب قاموس الرجال گوید: هیچ محقق، این مطلب را انکار نکرده

است زیرا اخبار ما درباره‌ی ازدواج و حتی عده‌ی او از عمر متواتر است تا چه رسد به اخبار اهل سنت. منتهی چند مطلب قابل بحث و تذکر است: ۱. منظور عمر از این ازدواج همان گونه که خودش گفت یک منظور دینی و یا به گفته‌ی ما یک منظور سیاسی بود و می‌خواست بدین وسیله با خاندان پیغمبر و علی بن ابیطالب (ع) که هسته‌ی مرکزی مخالفین خلافت غاصبانه او را تشکیل می‌دادند ارتباط فامیلی برقرار کرده و با آنها وصلتی انجام داده باشد تا بدین وسیله شاید از مخالفت آنان کاسته و از نظر عامه نیز از این کار بهره‌برداری سیاسی کند. مجلسی (ره) در کتاب بحارالانوار از کتاب طرائف سبد بن طاوس و کنز الفوائد کراچکی دو حدیث نقل می‌کند که عمر بن خطاب به خواستگاری ام‌کلثوم آمد، امیرالمومنین (ع) خرسالی ام‌کلثوم را بهانه کرد، و یا فرمود: او را برای فرزند برادرم جعفر گذارده‌ام، عمر در پاسخ آن حضرت اظهار کرد: من از این ازدواج منظورم رفع نیازمندی جنسی نیست، بلکه شنیدم از رسول خدا (ص) که فرمود: هر حسب و نسبی در روز قیامت منقطع گردد جز حسب و نسب من، و هر قومی نسبشان به پدرشان می‌رسد جز فرزندان فاطمه که پدرشان من هستم. [۴۷۳] و به همین جهت اصرار و پافشاری عجیبی در انجام این کار داشت تا آنجا که بنی‌هاشم را در این کار تهدید کرد، و سخت تحت فشار قرار داد، چنانکه در زیر خواهید خواند. ۲. از خود روایاتی که مرحوم کلینی و دیگران نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که [صفحه ۳۴۴] امیرالمومنین ناچار شد با این ازدواج موافقت کند، و تا می‌توانست از انجام آن خودداری کرد، و سرانجام هم کار را به عمویش عباس واگذار نمود. کلینی (ره) از امام صادق روایت کرده که چون عمر از ام‌کلثوم خواستگاری کرد امیرالمومنین بدو فرمود: ام‌کلثوم دخترکی خردسال است؟ عمر که چنان دید به نزد عباس رفته و بدو گفت: مگر من چه عیبی دارم؟ عباس پرسید: چه شده؟ گفت: به خواستگاری دختر برادرزاده‌ات رفتم و او مرا باز گردانده، آگاه باشید که به خدا چاه زمزم را پر می‌کنم، و هیچ افتخاری از افتخارات شما را به جای نمی‌گذارم و همه را نابود می‌کنم، و دو شاهد و گواه اقامه می‌کنم که او دزدی کرده و او را به سرقت متهم نموده دستش را می‌برم. عباس که چنان دید به نزد علی (ع) آمده و بالاخره آن حضرت را راضی کرد و انجام این کار را به عهده گرفت. و در حدیث دیگری آمده که امام صادق (ع) فرمود: این کار به زور و غضب انجام شد. [۴۷۴] و از روایات اهل سنت نیز که در اصابه و اسدالغابه و غیره نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که این کار مورد رضایت علی (ع) نبود و روی ناچاری انجام گردید. و از همین رو شیخ مفید و سید مرتضی (ره) که موضوع را مورد بحث و تحقیق قرار داده‌اند پس از سخنان زیادی بالاخره آن را حمل بر تقیه و اضطرار کرده و گفته‌اند: علی (ع) ناچار شد با این ازدواج موافقت کند، و ضرورت بر این کار آن محذور را که در چنین ازدواجی وجود داشت برطرف نمود. و مرحوم مجلسی نیز پس از نقل سخن آن دو عالم بزرگوار می‌گوید: اصل در جواب همین است که بگوییم این کار را از روی تقیه و اضطرار انجام شد و هیچ گونه استبعادی هم ندارد، زیرا بسیاری از محرمات است که در مورد ضرورت تبدیل به واجب می‌شود. [۴۷۵]. [صفحه ۳۴۵] ۳. طبق نقل مورخین ام‌کلثوم پس از کشته شدن عمر به ازدواج عون بن جعفر درآمد، و به نقل جزری در اسدالغابه و ابن حجر در اصابه این کار به دستور علی (ع) و اصرار آن حضرت انجام شد، و ام‌کلثوم خود چندان موافق با این ازدواج نبود. و عون نیز در زمان حیات ام‌کلثوم از دنیا رفت، و پس از او به ازدواج برادرش محمد بن جعفر درآمد و در زمان حیات او از دنیا رفت. و در نقل ابن‌قتیبه به عکس ذکر شده یعنی گفته است: نخست به ازدواج محمد درآمد و سپس به عقد عون به جعفر. و اما اینکه از برخی از تواریخ نقل شده که پس از فوت عون یا محمد به عقد عبدالله بن جعفر درآمد و هنگامی که در عقد ازدواج عبدالله بود از دنیا رفت. مسلماً اشتباه است و نام عبدالله با عون یا محمد اشتباه شده، زیرا چنانکه پیش از این ذکر شد، در آن وقت حضرت زینب در حباله نکاح و ازدواج عبدالله بن جعفر بوده است و در شرع اسلام نیز چنین عملی جایز نیست.

وفات ام‌کلثوم

پیش از این گفته شد که از کل اخبار چنین به دست می‌آید که ام‌کلثوم پیش از واقعه‌ی کربلا در مدینه از دنیا رفت و در همانجا به

خاک سپرده شد، و اما اینکه دقیقا در چه سالی فوت نموده تاریخی در دست نیست. کتاب اعیان الشیعه وفات او را سال ۵۴ هجری ذکر کرده است، اما این قول با آنچه در کتاب خلاف شیخ طوسی (ره) روایت شده و در کتاب استیعاب، اصابه و اسدالغابه نیز ذکر شده که حسنین (ع) دنبال جنازه بودند منافات دارد زیرا شهادت امام حسن (ع) در سال ۵۰ اتفاق افتاد و معلوم می‌شود وفات ام‌کلثوم قبل از سال ۵۰ بوده است، اگر چه روایت شیخ (ره) نیز از نظر سند مخدوش است و نقلهای دیگر هم برای ما معتبر نیست. اما روایت شیخ (ره) این گونه است که از عمار بن یاسر نقل کرده که گوید: جنازه‌ی ام‌کلثوم دختر علی (ع) و پسرش زید بن عمر را برداشتند، و دنبال جنازه، حسن و حسین (ع)، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس و ابوهریره بودند، و (برای نماز) جنازه [صفحه ۳۴۶] زید را جلو و جنازه‌ی ام‌کلثوم را پشت سر او گذاردند و بدان نماز خواندند. [۴۷۶]. در نقل کتاب استیعاب، اصابه و اسدالغابه این گونه است که هنگام نماز حسن بن علی (ع) به عبدالله بن عمر گفت تا به جنازه‌ی آن دو نماز بخواند، و او هم قبول کرد که نماز خواند. [۴۷۷]. خدشه‌ای که در سند روایت شیخ (ره) است این است که روایت از عمار بن یاسر نقل شده و عمار چنانکه می‌دانیم در جنگ صفین به شهادت رسید، و وفات ام‌کلثوم پس از جنگ صفین و ظاهرا پس از شهادت امیرالمومنین (ع) در مدینه اتفاق افتاده، و ممکن است عمار در این روایت، عمار بن ابی‌سلامه و یا عمار دیگری بوده که به خاطر شهرت عمار بن یاسر راویان آن را به عمار بن یاسر نسبت داده‌اند. والله العالم. و اما علت وفات ام‌کلثوم و فرزندش زید را که هر دو با هم در یک روز و یک ساعت از دنیا رفتند، و همین سبب شده که از یکدیگر ارث نبرند زیرا معلوم نبود کدام یک جلوتر از دیگری فوت شده، ابن حجر در اصابه این گونه نوشته است که: «میان قبیله‌ی بنی‌عدی نزاعی در گرفت، و زید بن عمر از خانه بیرون رفت تا نزاع را برطرف کند و میان آنها را اصلاح دهد، مردی از قبیله‌ی بنی‌عدی او را شناخت و در تاریکی ضربتی به سر او زد که سرش را به سختی شکست، و همان ضربت موجب بیماری زید شد و پس از چند روز از دنیا رفت، مادرش ام‌کلثوم نیز قبلا بیمار بود، و تصادفا در همان روز و در همان ساعتی که زید از دنیا رفت، فوت کرد، و همین سبب شد که ندانستند کدام یک زودتر از دنیا رفته و کدام یک وارث دیگری بوده و از این رو هیچ کدام از دیگری ارث نبردند.» و نظیر این مطلب در آن دو کتاب دیگر یعنی استیعاب و اسدالغابه نیز با مختصر اختلافی ذکر شده است. و در کتاب تهذیب شیخ طوسی (ره) نیز این جریان به طور اجمال در حدیثی از امام باقر (ع) روایت شده و حدیث این گونه است که امام (ع) فرمود: [صفحه ۳۴۷] «ام‌کلثوم دختر علی بن ابیطالب (ع) و فرزندش زید بن عمر بن خطاب هر دو در یک ساعت از دنیا رفتند و معلوم نشد کدام یک پیش از دیگری از دنیا رفته و از این رو هیچ کدام از دیگری ارث نبردند...» [۴۷۸]. این حدیث را مرحوم شیخ در باب «میراث غرقى و مهدوم علیهم» نقل کرده و ظاهرا همین موضوع سبب شده که برخی گفته‌اند: ام‌کلثوم و زید در زیر آوار ماندند و خانه بر سرشان ویران شد و همان سبب مرگ آن دو گردید. و شاید دلیل و مدرک دیگری در این باره به دست نویسنده‌ی مزبور افتاده که نگارنده آن را نیافتم، اما نقل حدیث در باب مزبور به تنهایی نمی‌تواند دلیل بر این مطلب باشد، والله العالم. این بود آنچه این بنده‌ی بی بضاعت با قلم ناتوان خود درباره‌ی زندگانی بانوی اسلام حضرت فاطمه‌ی زهرا (س) و دختران بزرگوارش به رشته‌ی تحریر درآورده و از روی مولفات دانشمندان شیعه و اهل سنت به این سبک برای شما گرد آورده و پاره‌ای توضیحات نیز بدان افزودم، و امید است مورد استفاده و مطبوع اهل دانش و گویندگان و عموم خوانندگان محترم قرار گرفته و ادامه‌ی توفیقات این حقیر بی‌مقدار را در انجام این گونه خدمات از درگاه خدای سبحان درخواست نموده، و در هر حال از دعای خیر فراموشم نفرمایند، و از تذکرات سودمند، و یادآوری لغزشها و اشتباهاتی که برخورد می‌کنند دریغ ننموده، و بدین وسیله مرا مرهون الطاف خویش قرار دهند. والحمدلله‌اولا و آخرا سید هاشم رسولی محلاتی امام‌زاده قاسم شمیران- به تاریخ ۳ شعبان ۹۸

[۱] مجموعاً ۳۴ حدیث از طریق اهل سنت در این باره از ابن عباس، سعید بن مالک، عمر بن خطاب، عایشه و دیگران نقل شده که در کتاب احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۱۱-۴ ذکر شده است. [۲] قاموس الرجال، ج ۱۱، ص ۲۷. [۳] یک استبعاد ممکن است باقی بماند که بگویند: اگر فاطمه (ع) پنج سال پس از بعثت به دنیا آمده باشد مستلزم آن است که خدیجه (ع) در سن پنجاه و نه سالگی به فاطمه حامله شده باشد، زیرا چنانکه در جای خود مذکور شد هنگامی که رسول خدا (ص) با خدیجه ازداج کرد، از عمر آن حضرت بیست و پنجسال گذشته بود و از عمر خدیجه چهل سال، و رسول خدا (ص) نیز در سن چهل سالگی به رسالت مبعوث گردید و چهار سال پس از بعثت نیز اگر خدیجه حامله شده باشد، می شود همان پنجاه و نه سال و این بعید به نظر می رسد؟ و چنانکه گفتیم این فقط استبعادی بیش نیست و گر نه با توجه به اینکه زنان قریش در سن شصت سالگی یائسه می شود و با توجه به نمونه هایی که در تاریخ و بلکه زمان خود ما دیده شده که زنانی در سنین شصت و بالاتر از شصت سالگی حامله شده اند جایی برای این سؤال و استبعاد هم باقی نمی ماند! [۴] داستان تکلم فاطمه (ع) را با مادرش خدیجه در رحم و قبل از ولادت چند تن از محدثین و علمای اهل سنت نیز روایت کرده اند، از آن جمله از کتاب تجهیز الجیش تألیف علامه حسن بن مولوی، نقل شده که گوید: چون خدیجه به فاطمه حامله شد، وی با مادر در رحم سخن می گفت و خدیجه این موضوع را از پیغمبر خدا (ص) پنهان می داشت... و سپس همانند حدیث فوق را تا به آخر نقل می کند، و روایات دیگری نیز از عبدالرحمن صفوری و علامه قندوزی و دیگران نقل شده که در احقاق الحق (ج ۱۰، ص ۱۲) ذکر شده است. [۵] نظیر حدیث فوق را طبری در کتاب ذخائر العقبی، ص ۴۴، از رسول خدا (ص) به طور خلاصه نقل کرده و در پایان آن چنین است که: چون فاطمه متولد شد سر به سجده گذارده و انگشت خود را از زمین بلند کرد، و از علامه‌ی حضرمی در وسیله المال (ص ۷۷) و عبدالرحمن صفوری در نزهه المجالس (ج ۲، ص ۲۲۷) و قندوزی در ینایع الموده (ص ۱۹۸) نیز روایت شده است. [۶] برای توضیح این حدیث باید دانست که «فاطمه» از لغت «فطم» گرفته شده و به معنای جدا شدن و قطع چیزی را از دیگری گویند: «فطم المرضع الرضیع» یعنی مادر بچه اش را از شیر بازداشت و جدا کرد، و این معنی را در باب نام فاطمه خطیب بغدادی در تاریخ خود (ج ۱۲، ص ۳۳۱) و ابن حجر در صواعق (ص ۳۶) و در کتاب کنترل العمال (ج ۶، ص ۲۱۹) و دیگران از علمای اهل سنت در بیش از چهل حدیث از ابن عباس و سلمان و جابر و ابوهریره از رسول خدا (ص) به طریقه هایی نقل کرده اند. [۷] و ابن منظور نیز در لسان العرب و همچنین صاحب تاج العروس همین مطلب را در کتابهای خویش با توضیح بیشتری نقل کرده اند. [۸] همانند حدیث فوق را قندوزی و حضرمی و محمد صالح کشفی حنفی و دیگران از علمای اهل سنت از رسول خدا (ص) روایت کرده اند به احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۲۵ مراجعه شود. [۹] ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۲۱. [۱۰] از کنیه های فاطمه (ع) که شیعه و اهل سنت برای او نقل کرده اند این کنیه است (کشف الغمه، ج ۲، ص ۸۸ و الاصابه، ج ۴، ص ۳۶۵، چاپ مصر) و بر طبق روایاتی، این کنیه را رسول خدا (ص) برای او انتخاب کرد، و در معنای آن وجوهی گفته اند که شاید بهترین آنها این وجه است که گفته اند: «ام» در لغت به معنای مقصود و هدف است، و چون ثمره ی شجره نبوت و حاصل عمر حضرت ختمی مرتبت بود از این جهت او را ام ایها گفتند، یعنی مقصود حقیقی و هدف اصلی و ثمره ی واقعی زندگانی پیغمبر او بود، ملای رومی جالب گفته: گر نبودی میل امید و ثمر کسی نشاندی باغبان بیخ شجر پس به معنی آن شجر از میوه زاد گر به صورت از شجر بودش نهاد بهر این فرموده است آن ذوفنون رمز نحن الا-خرون السابقون گر به صورت من ز آدم زاده ام پس به معنی جد جد افتاده ام پس ز من زایید در معنی پدر پس ز میوه زاده در معنی شجر و خلاصه آنکه چون فاطمه از هر جهت فرزندی بود که پیغمبر می خواست پس او مقصود و هدف و ثمره ی وجودی آن حضرت بود و بدین جهت «ام ایها» شد. و وجوه دیگری نیز گفته اند که هر که خواهد به کتاب خصائص فاطمه صص ۳۸-۳۶ مراجعه کند. [۱۱] حصان به معنای پارسا و عقیف است. [۱۲] حره، زن آزاد و کریمه را گویند. [۱۳] محدثه- یعنی فرشتگان با او حدیث کرده و سخن می گفتند، و در روایات زیادی آمده که خداوند فرشتگانی می فرستاد تا با فاطمه (س) سخن گویند و با وی مأنوس شوند، و بخصوص پس از مرگ پدرش

رسول خدا (ص) به نزدش می‌آمدند تا او را در مرگ پدر دلداری دهند، و «مصحف فاطمه» که ائمه‌ی اطهار خبرهایی از آن نقل کرده‌اند، و خود به صورت کتابی در نزد آنان بوده همان چیزهایی است که فاطمه زهرا (س) از جبرئیل یا فرشتگانی که نزدش می‌آمدند می‌شنید و برای علی (ع) نقل می‌کرد و آن حضرت آنها را یادداشت کرده و می‌نوشت و تدریجا به صورت کتابی در آمد، و بر طبق روایات خبرهایی از آینده‌ی جهان در آن مصحف موجود بوده است، و شاید در فصل جداگانه‌ای درباره «مصحف فاطمه» تفصیل بیشتری در این باره داده شود، ان شاء الله تعالی. [۱۴] حانیه، مشق از «حنو» است و به زنی گویند که کمال شفقت و مهربانی را نسبت به شوهر و فرزندان خود داشته باشد. [۱۵] ج ۳، ص ۱۶۷، «باب مالقی النبی (ص) من اذی المشرکین و المنافقین». [۱۶] ج ۵، ص ۸، «باب مالقی النبی (ص) و اصحابه من المشرکین بمکه» [۱۷] یکی از سران قریش و از دشمنان سر سخت پیغمبر (ص) بود. [۱۸] ج ۱، ص ۴۱۶. [۱۹] ج ۱، ص ۷۱، (چاپ قم). [۲۰] بدین مضمون چند حدیث از طریق اهل سنت نقل شده به فضایل الخمسه ج ۳، ص ۱۲۷، مراجعه شود. [۲۱] و بدی مضمون بیش از ۵۰ حدیث از طریق اهل سنت از عایشه و دیگران نقل شده، به احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۱۸۲-۱۶۷ مراجعه شود. [۲۲] به کتاب فضائل الخمسه، ج ۳، صص ۱۳۳-۱۳۲، مراجعه شود. [۲۳] سوره‌ی نور، آیه ۶۳. [۲۴] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۲۰. [۲۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۳۹. [۲۶] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۶۲-۶۱. [۲۷] به شرحی که در صفحات بعد خواهد آمد. [۲۸] ام سلمه که در اینجا آمده ظاهراً منظور همان «ام سلمه» ای که بعدها به همسری رسول خدا (ص) درآمد نبوده، بلکه این ام سلمه که در جریان عروسی حضرت زهرا (س) نیز نامی از او برده شده کنیه‌ی «اسماء» دختر یزید بن سکن انصاری است که روایاتی هم از رسول خدا (ص) نقل کرده و پدرش یزید بن سکن در جنگ احد هنگامی که صورتش روی قدمهای پیغمبر بود از دنیا رفت و به شهادت رسید. [۲۹] دلائل الامامه، ص ۱۱. [۳۰] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۵۰. [۳۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۱ و نظیر حدیث فوق حدیث دیگری خواهد آمد. و حدیث فوق را طبری نیز- از علمای اهل سنت در کتاب ذخائر العقبی، ص ۵۱ از اسماء به همین نحو روایت کرده و در نقل ابن شهر آشوب (مناقب، ج ۳، ص ۳۴۳) این گونه است که فرمود: «لا- یغرنک الناس ان یقولوا بنت محمد و علیک لبس الجابره فقطعتها و باعتها و اشترت بها رقبه فاعتقتها فسر رسول الله بذلک». (ای دخترم تو را فریب ندهد و مغرور نکند همین که مردم تو را دختر محمد می‌نامند در صورتی که جامه‌ی جباران را به تن داری؟ فاطمه آن را پاره کرد و از گردن خود بیرون آورده و فروخت و با پول آن بنده‌ای خریده و آزاد کرد، و رسول خدا (ص) از این کار فاطمه خوشحال شد.) و روی این نقل درس دیگری هم به دخترش و به همه‌ی فرزندان و پیروان خود می‌دهند که نپندارند صرفاً به خاطر اینکه نسبت خوبی دارند و از اولاد پیغمبر یا امام و یا مرد صالح و شایسته‌ای هستند دیگر هر چه بکنند مسئول نبوده و ارتباط نسبی آنها وسیله‌ی نجاتشان می‌شود، و دلشان را به همین خوش کنند، بلکه میزان در خوبی و بدی و سعادت و شقاوت عمل و کردار است، البته نسب خوب و اصالت خانوادگی به منزله‌ی زمینه‌ای است برای خوبی و بدی و مسئله وراثت این اثر را دارد که به سعادت و شقاوت انسان کمک می‌کند و به اصطلاح یکی از اجزای علت محسوب می‌گردد، اما هیچ چیزی جای عمل و رفتار را نمی‌گیرد و عمل میزان و علت اصلی برای خوبی و بدی است چنانکه در آن حدیث معروف از امام سجاد (ع) نقل شده که فرمود: «خلق الله الجنه لمن اطاعه و لو کان غلاماً حبشیاً، و خلق الله النار لمن عصاه و لو کان سیداً قرشیاً» (خدای تعالی بهشت را برای کسی آفریده که از وی اطاعت کند اگر چه غلام حبشی باشد، و جهنم را برای کسی خلق کرده که نافرمانیش کند و لو آنکه سید قرشی باشد). [۳۲] ممکن است برای برخی این کلام رسول خدا (ص) شگفت‌انگیز باشد، اما اگر به این نکته توجه شود که ارزش عمل و مقدار پاداش آن در پیشگاه خدای تعالی بستگی به خلوص و ایمان دارد نه به کمیت و مقدار و وزن آن، و هر اندازه خلوص در عمل بیشتر باشد ارزش و پاداش زیادتر خواهد بود، این تعجب بر طرف خواهد شد، و از این گونه روایات در تاریخ اسلام و اعمال مردمان با اخلاص فراوان به چشم می‌خورد، مانند: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین» و امثال آن، که در داستان جنگ خندق- در زندگانی پیغمبر اسلام- مذکور شده است. [۳۳]

بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۵۶. [۳۴] سیره‌ی حلبیه، ج ۲، ص ۲۰۵. [۳۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۲۵؛ احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۲۲۶ به بعد. [۳۶] مناقب، ج ۲، ص ۱۸۲؛ ج ۳، ص ۳۴۵؛ احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۳۳۱. [۳۷] مناقب، ج ۲، ص ۱۸۲؛ ج ۳، ص ۳۴۵؛ احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۳۳۱. [۳۸] نقل از تذکره الخواص، ص ۳۱۶. و در نقل ابن شهر آشوب (مناقب، ج ۳، ص ۳۴۵) به دنبال آن آمده که آن سنگریزه‌ها را وقتی پیش عبدالرحمن ریخت به صورت مرجان و جواهرات قیمتی درآمد، و بدین وسیله به او فهماند که احتیاجی به پولها ندارد. [۳۹] ذخائر العقبی، ص ۳۱ و نظیر آن را مولی متقی هندی در کتاب کنز العمال، ج ۶، صص ۱۵۲ و ۱۵۳؛ هیتمی در کتاب مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۰۴؛ مناوی در فیض القدير، ج ۲، ص ۲۱۵؛ ابن حجر در صواعق، ص ۷۴ و دیگران نقل کرده‌اند که هر که خواهد به احقاق الحق، ج ۶، صص ۵۹۲ الی ۶۲۳ مراجعه کند. [۴۰] ذخائر العقبی، ص ۸۶. [۴۱] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۹۷ و ۱۰۷ و ۱۴۱ و ۱۴۵؛ کنوز الحقائق مناوی، ص ۱۲۴. [۴۲] مجمع الزوائد هیتمی، ج ۹، ص ۱۷۹؛ و صواعق ابن حجر، ص ۷۴؛ ینابیع الموده، ص ۲۶۶ و کتابهای بسیار دیگری از اهل سنت که در احقاق الحق، ج ۷، صص ۹-۴ بتفصیل ذکر شده. [۴۳] در احادیث و روایاتی که در مورد داستان ازدواج فاطمه (ع) رسیده و بخصوص همین روایتی را که مرحوم اربلی در کشف الغمه بتفصیل نقل کرده نام ام‌سلمه به عنوان همسر رسول خدا- و اسماء بنت عمیس، در چند جای آن آمده است، و با توجه به اینکه از نظر تاریخ تقریباً قطعی است که: ۱. مراسم ازدواج و زفاف علی و فاطمه (ع) در سال دوم هجرت پس از جنگ بدر انجام شده. ۲. ام‌سلمه در سال چهارم به عقد رسول خدا (ص) درآمد و در ردیف زنان پیغمبر قرار گرفت و شوهرش ابوسلمه تا پس از جنگ احد نیز- که سال سوم هجرت اتفاق افتاد- زنده بود و در همان سال شهید شد و پیغمبر خدا ام‌سلمه را که از زنان مهاجر بود و چهار فرزند داشت و زندگی پس از ابوسلمه برای او بسیار دشوار شد و ضمناً قرابت هم با آن حضرت داشت به زنی اختیار کرد و بدین ترتیب سرپرستی او و بچه‌هایش را به عهده گرفت. ۳. اسماء بنت عمیس همسر جعفر بن ابیطالب بود و پیش از آنکه رسول خدا (ص) به مدینه هجرت کند وی با شوهرش جعفر به حبشه رفته بود و تا سال هفتم هجرت در حبشه بود و در آن سال پس از جنگ خیبر بود که با شوهرش جعفر به مدینه آمدند. روی این جهات باید گفت: ام‌سلمه در این روایات کنیه‌ی زن دیگری بوده که به عنوان خدمتکاری در خانه‌ی پیغمبر رفت و آمد و یا زندگی می‌کرده چنانکه برخی گفته‌اند که ام‌سلمه کنیه‌ی همان اسماء دختر یزید بن سکن بوده که نامش خواهد آمد. و اینکه برخی از راویان او را به عنوان «ام‌سلمه» همسر پیغمبر- ذکر کرده‌اند اشتباهی است که از طرف همین راویان پیدا شده و دیگران نیز آن را برطرف نکرده‌اند، و یا اینکه همان «ام‌سلمه» همسر ابوسلمه بوده که گاهی برای کمک کاری به خانه‌ی پیغمبر می‌آمده و در جریان عقد و عروسی فاطمه (ع) نیز حضور داشته است، اما همسر آن حاضر نبوده. و اسماء نیز یا همان اسماء دختر یزید بن سکن انصاری است که قبلاً مذکور شد، و یا سلمی خواهر اسماء بنت عمیس و همسر حمزه بن عبدالمطلب بوده که راویان به اشتباه اسماء را به جای او ذکر کرده‌اند. و عجیب آن است که این اشتباه در تواریخ و روایات اهل سنت نیز رخ داده و نام اسماء بنت عمیس در ماجرای عروسی و زفاف عایشه که پس از هجرت رسول خدا (ص) به مدینه و سال اول هجرت اتفاق افتاد در ضمن حدیث جالبی در باب مذمت دروغ ذکر شده که در آن هم چنانکه گفته شد مسلماً تصحیف و اشتباه رخ داده است. [۴۴] کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۵۳، و در پاره‌ای از روایات آمده یکی از زنانی که قرابت و بستگی با علی (ع) داشت او را ترغیب کرد تا به خواستگاری فاطمه برود و بدو عرض کرد: هر روز خواستگار تازه‌ای به خانه‌ی پیغمبر می‌رود و هنوز به کسی پاسخ مثبت نداده و خوب است تو بدین کار اقدام کنی! [۴۵] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۹۳ و ۱۱۸. [۴۶] نقل از رشفه الصاوی، ص ۷، (ط. مصر) و هر که خواهد از سایر احادیث بسیاری که از طریق اهل سنت در این باره رسیده است مطلع گردد به احقاق الحق، ج ۶، صص ۶۲۳-۵۹۲ مراجعه کند. [۴۷] احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۹۱-۳۸۲؛ بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۹۸ و ۱۰۸ و ۱۰۹ و ۱۳۹. [۴۸] اصول کافی، ج ۵، ص ۳۲۴. [۴۹] المحججه البيضاء، ج ۳، ص ۹۱. [۵۰] کشف الغمه، ج ۱، صص ۳۵۶، ۳۵۹ و ۳۶۹؛ احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۶۳-۳۵۸. [۵۱] احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۶۳-۳۵۸. [۵۲] احقاق الحق، ج

۱۰، صص ۳۶۳-۳۵۸. [۵۳] کافی، ج ۵، ص ۳۷۷. [۵۴] کافی، ج ۵، صص ۳۷۸-۳۷۷. [۵۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۱.

[۵۶] و شاید افراد نیکوکاری مانند سعد بن معاذ که مایل بودند از طریقی به علی (ع) کمک کنند تا این ازدواج فرخنده صورت گیرد آن زره را چند برابر قیمت واقعی آن خریداری کرده باشند. [۵۷] احمد بن یوسف دمشقی، اخبار الدول، ص ۸۸، (ج بغداد) و متن حدیث این است. «و قد ورد فی الخبر انها لما سمعت بان اباها زوجها و جعل الدرهم مهرها لها قالت یا رسول الله ان بنات الناس يتزوجن بالدراهم فما الفرق بیني و بینهن اسئلك تردها و تدعو الله تعالى ان يجعل مهری الشفاعة فی عصاه امتك، فتزل جبرئیل (ع) و معه بطاقه من حریر مکتوب فیها: جعل الله مهر فاطمه الزهراء شفاعه المذنبین من امه ابیها، فلما احتضرت اوصت بان توضع تلك البطاقه علی صدرها تحت الكفن فوضعت، و قالت اذا حشرت يوم القيامة رفعت تلك البطاقه بیدي و شفعت فی عصاه امه ابی». [۵۸]

کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۴۹، و ترجمه‌ی این قسمت چنین است: سپاس خدای را که به نعمت (و داد و دهش) مورد سپاس و ستایش است، و به قدرتش مورد پرستش و در سلطنت و پادشاهیش مطاع و فرمانبردار، و بدانچه در نزد اوست مورد رغبت و میل همگان آنکه از عذابش همگی ترسان، و فرمانش در آسمان و زمین نافذ و روان است. آفریدگان را به قدرتش آفرید، و به احکام و فرامین خود آنان را متمایز ساخت و به دین خود ایشان را عزت بخشید و به وسیله‌ی پیغمبر خود «محمد» گرامیشان داشت. (براستی که خدای تعالی پیوند از طریق زناشویی را نسبی جدید و به صورت امری فرض قرار داد که بدان «رحم» ها ممزوج و آمیخته شوند و همگان را بدان ملزم ساخت، و این گونه فرمود: «اوست که از آب بشری آفرید و آن را نژاد و پیوندی قرار داد و پروردگار تو قدرتمند است.» (سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۲۵). پس فرمان خدا به حکم او جریان یابد، و حکمش به آنچه مقدر فرموده جاری شود، برای هر حکمی مقدری و برای هر مقدری مدتی و برای هر مدتی مکتوبی است، هر چه را خدا خواهد محو و هر چه را خدا خواهد ثبت می‌کند و اصل همه کتابها نزد اوست. باری من شما را گواه می‌گیرم که فاطمه را در برابر چهارصد مثقال نقره به عقد ازدواج علی در آوردم اگر او راضی باشد. [۵۹] در فصل پیش گفته شد که در مقدار مهریه‌ی فاطمه (ع) اختلافی در روایات دیده می‌شود، و این حدیث مطابق نقل اخیر است که گفته‌اند: مهریه چهارصد مثقال نقره بوده است. [۶۰] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۰. ترجمه‌ی خطبه: (ستایش خدایی را که به ستایش کنندگانش قریب، و به درخواست کنندگانش نزدیک، به آنان که تقوی دارند وعده‌ی بهشت داده و کسانی را که نافرمانیش کنند از آتش دوزخ بیم داده، او را به احسان و نعمتهای پیوسته‌اش ستایش گوئیم، ستایش کسی که می‌داند خداوند آفریدگار و خالق و میراننده و زنده کننده‌ی اوست، و از اعمال بدش بازخواست کند، و از وی کمک خواسته و راهنمایی خواهیم، و بدو ایمان آورده و از وی کفایت مهمات خود را خواهیم، و گواهی دهیم که جز او معبودی نیست، یکتایی است که شریک ندارد، به گونه‌ای گواهی دهیم که به دربارش رسیده و خوشنودش کند، و گواهی دهیم که محمد بنده و رسول اوست، و درودی بر او فرستیم که به درگاه حق نزدیک و بهره‌مندش کند، و رفعت مقام به او داده و برگزیندش و موضوع ازدواج از موضوعاتی است که خدای تعالی بدان امر فرموده و مورد خوشنودی اوست، و این پیوستگی و اجتماع ما را مقدر فرموده و اذن داده و این پیغمبر خداست که دخترش فاطمه را به پانصد درهم به ازدواج من در آورده و من راضی و خوشنودم، از او سوال کرده و بدان گواه باشید.) نگارنده گوید: در اینجا باز اختلافی در مهریه دیده می‌شود که ممکن است این پانصد درهم قیمت همان چهارصد مثقال نقره‌ای باشد که در خطبه رسول خدا (ص) ذکر شده بود، و ممکن است اشتباه از طرف راویان باشد، گذشته از اینکه ناقل هم دو نفر هستند و خطبه‌ی نخست را مرحوم ابن شهر آشوب از کتاب ابانه ابن بطه و نیز از حضرت رضا (ع) نقل کرده و خطبه‌ی دوم را از کتاب دیگری و از ابن مردویه روایت می‌کند. [۶۱] و در روایات اهل سنت نیز در این باره اختلاف است، طبری در ذخایر العقبی، ص ۲۶ نقل کرده که عقد در ماه صفر سال دوم هجرت، و زفاف در ماه ذی حجه همان سال انجام شد، و برخی مانند ابن جوزی و سیوطی عقد را در ماه رجب و عروسی را در ماه ذی حجه دانسته‌اند، و سخنان دیگری هم نقل شده که در احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۳۴۹ به بعد از آنها ذکر شده است. [۶۲] بر طبق نقل دیگری یک مشت از آن

پول را که شصت و سه یا شصت و شش درهم بود به ام‌ایمن داد تا اثاث خانه بخرد، و یک مشت هم به اسماء داد تا عطر تهیه کند و یک مشت هم به ام‌سلمه داد برای تهیه غذا و ابوبکر و عمار و بلال را هم به بازار فرستاد تا لوازم دیگری برای خانه فاطمه بخرند. (مناقب، ج ۳، ص ۳۵۲) و در حدیث دیگری است که یک مشت از آن پول را به مقداد ابن اسود داد و فرمود: جهازیه‌ای برای فاطمه خریداری کن و عطر زیاد بخر. [۶۳] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۹۴، مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۲. [۶۴] کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۵۹. و در روایات علمای اهل سنت صورت جهازیه‌ی فاطمه کمتر از آنچه در بالا نقل شد ذکر گردیده است، که به اختلاف در نقل و سند بیش از بیست حدیث در این باره از آنها نقل شده و همه‌ی آنها در احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۳۶۹ به بعد مذکور است. [۶۵] احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۵۹ و ۳۹۹. [۶۶] حاشیه سیره‌ی حلبیه، ج ۲، ص ۱۰. [۶۷] ام‌ایمن، نام زنی است که سالها به عنوان کنیز و خدمتکار در خانه‌ی رسول خدا (ص) زندگی می‌کرد و به قولی کنیز آمنه مادر آن حضرت بود که پس از وفات آمنه وظیفه‌ی سرپرستی رسول خدا (ص) بدو محول شد و پیغمبر (ص) او را به عنوان مادر خطاب می‌کرد، و می‌فرمود: «ام‌ایمن امی» چنانکه در داستان وفات آمنه در شرح حال رسول خدا (ص) ذکر گردید (زندگانی پیغمبر اسلام، ص ۶۷). و پس از ازدواج با خدیجه او را آزاد کرد، و ام‌ایمن به مردی موسوم به عبید خزرجی شوهر کرد و از وی پسری به دنیا آورد که نامش را ایمن گذارد، و ام‌ایمن کسی بود که در جنگ حنین وقتی همه‌ی مسلمانان بجز عده‌ی معدودی از کنار پیغمبر اسلام گریختند در رکاب آن حضرت ماند و پایداری کرد تا شهید شد- به شرحی که در زندگانی پیغمبر اسلام صص ۵۷۸ و ۵۸۱ مذکور شد. و ام‌ایمن از نظر سبقت در اسلام و خدمت به خاندان رسالت سابقه‌ی درخشان و پرافتخاری دارد، و تا فاطمه (ع) نیز زنده بود خدمت آن بانوی بزرگوار را بر خود فرض و لازم می‌دانست و از جمله افتخارات او سرپرستی و حضانت از دو فرزند برومند فاطمه (ع) و دو حجت الهی یعنی حسن و حسین (ع) است- که ان‌شاءالله در جای خود مذکور خواهد گردید. و به هر صورت ام‌ایمن از زنان بزرگ و پر فضیلت اسلام است که در اینجا برای معرفی او مختصراً به همین مقدار اشاره شد. [۶۸] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۹۵ و ۱۰۶. [۶۹] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۹۵ و ۱۰۶. [۷۰] کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۶۱. [۷۱] احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۴۲۴. [۷۲] یعنی خدایا این دو از منند و من از آن دو هستم، خدایا همان‌گونه که پلیدی را از من دور کرده و به خوبی پاکیزه‌ام کردی پلیدی را از این دو نیز دور گردان و بخوبی پاکیزه‌شان فرما. [۷۳] یعنی برخیزید به سوی خانه‌تان، خدا میان شما را گرد آورد، و در زندگی شما برکت دهد و مشکلات شما را اصلاح کند. نگارنده گوید: در روایات بسیاری که از طریق اهل سنت آمده (احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۴۱۶) به جای «بارک فی سیرکما» و «بارک لکما فی شبرکما» یا «و بارک فی شرکما» است و چنانکه ابن اثیر جزری در نهاییه و صاحب تاج العروس و لسان العرب در معنای همین دعا گفته‌اند «شبر» در اصل به معنای «عطاء» و کنایه از ازدواج است زیرا در آن عطاء وجود دارد. [۷۴] در متن آن دعایی که رسول خدا (ص) در آن شب درباره‌ی فاطمه و علی کرد بیش از چهل حدیث از طریق اهل سنت آمده که بسیاری از آنها جملات فوق ذکر شده و برای اطلاع بیشتر به کتاب احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۴۱۹-۴۰۵ مراجعه شود. [۷۵] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۵۴؛ کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۶۹. [۷۶] سلمان فارسی رضی‌الله‌عنه در سال اول هجرت در مدینه مسلمان شد ولی- به شرحی که در زندگانی رسول خدا (ص)، ص ۱۱۳ به بعد نگاشته‌ایم- تا سال چهارم و پنجم هجرت در خانه‌ی ارباب یهودی خود به صورت بردگی به سر می‌برد ولی گاهگاهی با جلب رضایت ارباب خود نزد رسول خدا می‌آمد که ممکن است آن شب نیز از آن جمله بوده باشد. [۷۷] گویا این کار طبق معمول آن زمان جز مراسم عروسی بوده که جمعی از نزدیکان عروس انجام می‌داده‌اند. [۷۸] ای زنان پیغمبر و نزدیکان من به کمک خدا حرکت کنید و در همه حال او را سپاسگزاری کنید. [۷۹] نعمت پروردگار بزرگ را به یاد آرید که ناراحتیها و آفات را از ما دور کرد. [۸۰] و براستی ما را پس از گرفتاری در ظلمت کفر به نور اسلام هدایت فرمود و پروردگار آسمانها والا و بزرگمان گردانید. [۸۱] با بهترین زنان جهان حرکت کنید که عمه و خاله‌ها به فدایش! [۸۲] ای دختر آن کسی که پروردگار برتر، او را به وسیله‌ی وحی و رسالتهای خویش بر دیگران

برتری داد؟ [۸۳] ای زنان! خود را با جامه‌ای سرپوشانید، و آنچه را در چنین انجمنها نیکوست یادآوری کنید. [۸۴] پروردگاری را یاد کنید که ما را و هر بنده‌ی شاکر و سپاسگزاری را به دین و آیین خود مخصوص داشت. [۸۵] ستایش خدای بزرگ را بر این فضیلت، و شکر و سپاس او که عزیز و تواناست. [۸۶] با نو عروسی حرکت کنید که خدای بزرگ نامش را عطا کرده و به پدر (یا شوهر) پاک و پاکیزه‌ای او را مخصوص گردانیده است. [۸۷] فاطمه بهترین زنان بشر! آن دختری که رویش چون قرص ماه درخشندگی دارد. [۸۸] خدایت بر همگان برتری داد به فضیلت آن کس که به آیات قرآنی او را مخصوص گردانید. [۸۹] خدای تعالی تو را به ازدواج جوانی فاضل درآورد و منظوم همان علی است که بهترین مردان است. [۹۰] ای زنان در رکاب فاطمه به راه افتید که براستی او عروسی بزرگوار و دختر شخصیت بزرگی است. [۹۱] گفتاری را گویم که از ته دل برآید و از خیر و خوبی یاد کرده و آن را آشکار کنم. [۹۲] محمد بهترین فرزندان آدم است که در وجود مقدس او تکبر و خودپسندی و جهل وجود ندارد. [۹۳] به فضل خود رشد و صلاح ما را به ما نشان داد که خدایش پاداش نیکو دهد. [۹۴] و ما اینک در رکاب دختر پیامبر بزرگوار و شریف خود هستیم که در اعماق دل پیغمبر جای دارد. [۹۵] ریشه‌ی نژادی او بسیار بلند و شامخ است که چیزی را همانندش نمی‌بینم. [۹۶] برای توضیح بیشتر و اطلاع از همه روایاتی که در این باره از طریق اهل سنت رسیده است به احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۹۴-۳۹۲ مراجعه فرمایید. [۹۷] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲. [۹۸] کشف الغمه، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مناقب، ج ۳، ص ۳۵۶؛ احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۴۲۲. [۹۹] مناقب، ج ۳، ص ۳۵۶. [۱۰۰] سوره‌ی ضحی، آیه‌ی ۵. [۱۰۱] برای اطلاع بیشتر در این باره و آگاهی از همه‌ی روایتی که با تعبیرهای مختلف و در جاهای عدیده بدین مضمون از رسول خدا (ص) رسیده است می‌توانید به کتابهای بحارالانوار، ج ۴۳، (چاپ قدیم)؛ احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۱۱۵-۲۷؛ فضائل الخمسه من الصحاح الستة، ج ۳، مراجعه کنید. و در برخی از آنها «سیده نساء اهل الجنة» و «سیده نساء هذه الامه» و «سیده المومنین» ذکر شده و با مراجعه به دو کتاب خصوصاً کتاب احقاق الحق به خوبی معلوم می‌شود که روایات فوق از طریق اهل سنت به مراتب زیاده‌تر از طریق شیعه روایت شده است. [۱۰۲] این حدیث را مرحوم طبرسی در کتاب مجمع البیان، ج ۵، ص ۳۲۰؛ زمخشری، کشاف، ج ۳، ص ۲۵۰، ابن جریر، در تفسیر خود، ج ۳، ص ۱۸۰، از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند. [۱۰۳] حدیث فوق را مرحوم مجلسی در بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۹ به بعد از کتابهای بسیاری از کتابهای شیعه با مختصر اختلافی نقل کرده، و از محدثین اهل سنت نیز سیوطی در ذخایر العقبی، ص ۳۹؛ حاکم، در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۳؛ ابن اثیر، در اسد الغابه، ج ۵، ص ۵۲۲؛ ابن حجر در اصابه، ج ۸، ص ۱۵۹؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۴۴۱؛ متقی در کنز العمال، ج ۶، ص ۲۱۹؛ ذهبی در میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۷۲، از رسول خدا (ص) روایت کرده‌اند. [۱۰۴] این حدیث را نیز علمای شیعه و سنی مانند مجلسی و دیگران و بخاری در صحیح کتاب بدء الخلق، النکاح؛ مسلم در صحیح، ج ۷، ص ۱۴۰؛ ترمذی، در صحیح، ج ۲، ص ۳۱۹؛ حاکم در مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۸؛ ابونعیم در حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۲۱۹، ج ۸، ص ۳۱۵؛ ابن حجر در صواعق، ص ۱۰۷ و دیگران از رسول خدا (ص) به اجمال و تفصیل روایت کرده‌اند. [۱۰۵] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۲۴ و ۸۰. [۱۰۶] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۲۴ و ۸۰. [۱۰۷] در اینکه آیه‌ی تطهیر در شان پنج نفر یعنی رسول خدا (ص)، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) نازل شده روایات بسیاری از طریق شیعه و سنی نقل شده که برای اطلاع بیشتر باید به تفاسیر فریقین در ذیل آیه‌ی مزبور مراجعه شود. [۱۰۸] اصول کافی (چاپ اسلامی)، ج ۲، ص ۴۸۰. [۱۰۹] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۴. [۱۱۰] مقتل الحسین، ص ۷۶، کنز العمال، ج ۱۳، ص ۹۵؛ میزان الاعتدال، ج ۲، ص ۱۳۱ و بیش از ۱۲ کتاب دیگر که در احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۱۳۵ نام آنها و مولفانش ذکر شده است. [۱۱۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹. [۱۱۲] در روایات بسیاری که علمای شیعه و سنی روایت کرده‌اند چنین آمده که رسم رسول خدا (ص) چنان بود که هرگاه به سفری می‌رفت آخرین کسی را که برای خداحافظی نزد او می‌رفت فاطمه (ع) بود و چون باز می‌گشت نخستین کسی را که به دیدارش می‌رفت فاطمه (س) بود. برای اطلاع بیشتر به بحارالانوار، ج ۴۳؛ صحیح ابی داود، ج ۲۶؛ مسند احمد بن حنبل، ج ۵، ص ۲۷۵؛ سنن بیهقی، ج ۱، ص ۲۶؛

مستدرک، ج ۳، ص ۱۵۶ و دیگر کتابهای فریقین مراجعه شود. [۱۱۳] برای اطلاع بیشتر از متن آنها می‌توانید کتاب فضائل الخمسه، ج ۳، صص ۱۳۹ به بعد مراجعه کنید. [۱۱۴] خواب قیلوله به خواب در وقت چاشت گویند. [۱۱۵] در روایت محب طبری در کتاب ذخائر العقبی - که از علمای سنت است - این گونه است که علی (ع) فرمود: ای برادر زاده بر تو روا نیست که وضع حال خود را از من پنهان داری! [۱۱۶] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۳۳. [۱۱۷] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۵۲، ۵۳ و ۲۲۰ به بعد. [۱۱۸] مانند کتاب مستدرک، ج ۳، صص ۱۵۳ و ۱۶۱؛ اسد الغابه، ج ۵۲۳؛ مجمع الزوائد، ج ۹، ص ۲۱۲؛ ذخائر العقبی، ص ۴۸؛ و تاریخ بغداد، ج ۸، ص ۱۴۱؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۱۲۸؛ صواعق، ص ۱۱۳ و کتابهای دیگری که نامشان با تفصیل بیشتر در احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۱۳۹ و ۱۶۰ به بعد ذکر شده است. [۱۱۹] احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۱۵۴ به بعد. [۱۲۰] احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۱۵۴ به بعد. [۱۲۱] برای اطلاع بیشتر به کتاب فضائل الخمسه، ج ۲، صص ۱۸۵ به بعد مراجعه شود. [۱۲۲] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۴۹ و تفسیر کبیر فخر رازی، ج ۳۰، ص ۴۹. [۱۲۳] برای اینکه خواننده‌ی محترم از اصل ماجرا اطلاعی داشته باشد و نخواهد مطلبی را از روی تعبد بپذیرد ما اصل داستان را از روی همان تفسیر کشاف نقل می‌کنیم. و قبلا باید سوره‌ی تحریم را که سوره ۶۶ قرآن کریم است از آغاز بخوانید و بدانید که ماجرا از اینجا شروع می‌شود که دو تن از زنان پیغمبر (که در قرآن نام آنها را ذکر نکرده) توطئه‌ای علیه پیغمبر انجام دادند و سبب شد تا آن حضرت چیزی را که بر او حلال بود بر خود حرام کند، و سپس خدای تعالی به صورت توییح او را مخاطب ساخته و می‌گوید: «یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبغی مرضات ازواجک و الله غفور رحیم». ای پیامبر چرا به خاطر جلب رضایت زنان چیزی را که خدا بر تو حلال کرده بود بر خود حرام کردی...؟ حالا در اینکه آن توطئه چه بود؟ و آن دو زن که بوده‌اند؟ و آن چه پیغمبر بر خود حرام کرد چه بود؟ بحثی است که ما از روی همان تفسیر کشاف که از تفاسیر معتبر اهل سنت است آن را برای شما نقل می‌کنیم، اگر چه قسمتهایی از آن از نظر ما قابل بحث و خدشه است، و به هر صورت زمخشری گوید: در روایت آمده که رسول خدا (ص) در یکی از روزها که نوبت عایشه بود پیش ماریه رفت و حفصه این مطلب را دانست ولی رسول خدا (ص) به او فرمود این جریان را مکتوم دار و به دنبال آن او را از آینده و حکومت ابوبکر و عمر خبردار کرد ولی حفصه روی رفاقت و صمیمیتی که با عایشه داشت برخلاف گفته‌ی پیغمبر عایشه را از ماجرا مطلع کرد، و در نقل دیگری است که این کار را در روزی که نوبت حفصه بود انجام داد و چون حفصه مطلع شد. پیغمبر (ص) رضایت او را جلب کرد و از او خواست که این جریان را مکتوم دارد ولی او برخلاف دستور پیغمبر (ص) ماجرا را به اطلاع دیگران رسانید و از این رو رسول خدا (ص) حفصه را طلاق داد و از زنان دیگر نیز کناره گرفت و بیست و نه شب در خانه‌ی ماریه ماند تا اینکه سوره‌ی تحریم نازل شد. و در روایت دیگری است که پیغمبر (ص) در خانه‌ی زینب دختر جحش عسلی خورد و عایشه و حفصه روی حسادت با زینب و به منظور آن که دیگر پیغمبر به اتاق زینب نرود توطئه کردند و چون آن حضرت به نزد آن دو رفت بدو گفتند: بوی «مغافیر» از تو به مشام ما می‌خورد و مغافیر نام ضمغ یا گیاهی است که بوی بدی دارد، و منظورشان این بود زنبوری که این عسل از او به دست آمده مغافیر خورده و می‌خواست بدین وسیله آن حضرت را از رفتن به نزد زینب منصرف سازند) و آن حضرت عسل را بر خود حرام کرد... زمخشری گوید: بنابراین، منظور از آنچه پیغمبر بر خود حرام کرد و خدای تعالی او را سرزنش می‌کند عسل و یا ماریه بود که بر طبق روایت نخستین رسول خدا (ص) او را طلاق گفت. و سپس روی همین دو سه روایات به تفسیر آیات بعدی پرداخته تا می‌رسد به این که می‌فرماید: «ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المومنین و الملائکه بعد ذالک ظهیر...» (اگر شما دو نفر زن توبه کنید بجاست که دلهایتان منحرف گشته، و اگر بر ضد او همدست شوید پس بدانید که خداوند یار و مددکار اوست و هم جبرئیل و مومنان شایسته و فرشتگان نیز پس از آن پشتیبان اویند). در اینجا زمخشری گوید: طرف خطاب عایشه و حفصه هستند، و از ابن عباس روایت کرده که گوید: مدتها بود می‌خواستیم از عمر بپرسیم این دو نفر زنی که خدا در اینجا مخاطب قرار داده کیستند تا هنگامی که عمر به حج رفت و من نیز با او به حج رفتم پس در منزلی بین راه برای

شستشو به کناری رفت و من با او رفتم و آب به دستش می‌ریختم در این وقت فرصت به دستم آمده از او پرسیدم منظور از این دو زن در این آیه کیست؟ مثل اینکه از سوال من خوشش نیامد و با ناراحتی گفت: تعجب است ای فرزند عباس! پس گفت: آن دو حفصه و عایشه هستند. زمخشری به همین ترتیب تفسیر آیات را دنبال کرده تا می‌رسد به آیات: «ضرب الله مثلا للذین کفروا امراه نوح و امراه لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغیا عنهما من الله شیئا و قیل ادخلا النار مع الداخلین، و ضرب الله مثلا- للذین آمنوا امراه فرعون اذ قالت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین، و مریم ابنت عمران...» تا به آخر. (خداوند در مورد کسانی که کافر شدند مثل میزند زن نوح و زن لوط را که در تحت همسری دو بنده از بندگان ما بودند ولی به آن دو خیانت کردند پس در قبال خدا (و عذاب او) آن دو پیغمبر برای آن دو زن کفایت نکردند (و همسری پیغمبر برای آن دو فایده‌ای نداشت و نتوانست جلوی عذاب خدا را بگیرد) و به آنها گفته شد با در آیندگان در آتش به آتش دوزخ بروید... و برای کسانی که ایمان آورده‌اند همسر فرعون را مثل زده که گفت: پروردگارا برای من در پیش خود خانه‌ای بنا کن و مرا از فرعون و عمل او نجات ده و از مردمان ستمکار خلاصی ده، و نیز مریم دختر عمران را مثل زده...». در اینجا زمخشری گوید: در طی این دو مثال تعریض و گوشه‌ای است به عایشه و حفصه که در آغاز سوره نامشان ذکر شده و آن توطئه‌ای که علیه پیغمبر انجام دادند و به سخت‌ترین وجه آن دو را ترسانده و نکوهش می‌کند زیرا در تمثیل نام کفر به میان آمده... و اشاره است به اینکه شایسته آن بود که عایشه و حفصه در اخلاص و کمال همانند همسر فرعون آسیه و مریم باشند و صرفا به اینکه همسر پیغمبر هستند دلگرم نباشند زیرا صرف همسری با پیغمبر نفع و سودی برای آن دو ندارد مگر وقتی که از نظر ایمان و اخلاص فضیلتی داشته باشند (پایان کلام زمخشری). نگارنده گوید: چون سخن به درازا کشید قضاوت را در اینجا به عهده خواننده‌ی محترم می‌گذاریم و سخن را کوتاه می‌کنیم اگر چه برخی از قسمتهای این نقل مانند آنچه در علت تحریم در صدر حدیث نقل شده مورد بحث و خدشه است، اما از منظور ما خارج بود. [۱۲۴] آیه‌ی ۳۰ سوره‌ی احزاب، و برای اطلاع بیشتر بد نیست ضمن مراجعه به ترجمه و تفسیر آیات، گفتار قتاده و دیگران را که در کتاب درالمنثور سیوطی آمده ببینید که گفته‌اند: سبب نزول این آیات با این همه عتاب و تهدید همان حسادتی بود که عایشه به زنان دیگر برد و سبب اندوه رسول خدا (ص) گردید و به دنبال نزول این آیات دست برداشته و به زندگی قانعانه پیغمبر راضی شد و سبب رفع اندوه آن حضرت گردید. [۱۲۵] آیه‌ی ۶۱ از سوره‌ی آل عمران، و این یکی از افتخارات و فضایل بزرگ فاطمه (ع) است که به گفته‌ی مفسرین شیعه و اهل سنت منظور از «نسائنا» در این آیه فاطمه است، به شرحی که در زندگانی حضرت محمد (ص)، صص ۶۳۶-۶۳۱، نگاشته‌ایم، بدانجا مراجعه شود. [۱۲۶] زندگانی حضرت محمد (ص)، ج ۳، ص ۱۵۰. [۱۲۷] زندگانی حضرت محمد (ص)، ج ۲، ص ۴۱. [۱۲۸] زندگانی حضرت محمد (ص)، ص ۲۰۲. [۱۲۹] حلیه الاولیاء، ج ۲، ص ۴۲. [۱۳۰] فاطمه جان این شمشیری را که از عیبها پاک است برگیر و من چنان نیستم که ترسان و لرزان باشم و یا خود را سرزنش کنم (یعنی در جهاد با دشمنان دین کوتاهی نکردم تا ترسان بوده و یا خود را سرزنش کنم). [۱۳۱] به جان خودم سوگند که در یاری احمد و فرمانبرداری پروردگار دانا به بندگان، کوشش خود را کردم. [۱۳۲] خونهای این مردمان را از شمشیر پاک کن که براستی به خاندان عبدالدار (و پرچمداران قریش) جام مرگ نوشاند. [۱۳۳] ارشاد مفید، مترجم، ج ۱، ص ۸۰. [۱۳۴] متن حدیث را که محب طبری در کتاب ذخایر العقبی (ص ۴۷) از علی (ع) نقل کرده این گونه است: «عن علی علیه السلام قال: کنا مع النبی (ص) فی حفر الخندق اذ جائته فاطمه (س) بکسره من خبز فرفعتها الیه، فقال: ما هذه یا فاطمه؟ قالت من قرص اختبرته لابنی جتک منه بهذه الکسره، فقال یا بنیه اما انها لاول طعام دخل فم ابیک منذ ثلاث». [۱۳۵] نهج البلاغه، باب ۳۱ از ابواب کتب و رسائل. [۱۳۶] از آیات سوره‌ی مبارکه‌ی طه است که خدای تعالی از زبان پیغمبر بزرگوار خود حضرت موسی (ع) حکایت می‌کند که در برابر فرعون برای معرفی پروردگار بیان فرمود «یعنی پروردگار ما کسی است که به هر چیز لازمه‌ی خلقت او را عطا فرمود سپس او را راهنمایی کرد». [۱۳۷] مضمون حدیثی است که از رسول خدا (ص) نقل شده

(بحارالانوار، ج ۲، ص ۸۸) و معنای آن این است که هر مولودی با فطرت مذهبی و معرفت الهی به دنیا می‌آید و پدر و مادرند که او را به آیین یهودیگری و نصرانیت (یعنی به آیین خود) درمی‌آورند. [۱۳۸] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱. [۱۳۹] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۸۱. [۱۴۰] کشف الغمه، ج ۲، ص ۹۲ و در کتب عامه و اهل سنت نیز مانند حلیه الاولیاء، ج ۲، صص ۴۰ و ۱۷۴؛ کنز العمال، ج ۸، ص ۳۸۵؛ حدیث فوق را با مختصر اختلافی از علی (ع) روایت کرده‌اند، و در مناقب ابن شهر آشوب است که این سوال را از خود فاطمه کرد و چون پاسخ داد فاطمه (ع) را به سینه چسبانید و فرمود: «ذریه بعضها من بعض». [۱۴۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۹۲. [۱۴۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۹۰. [۱۴۳] فروع کافی، ج ۳، ص ۲۵۳. [۱۴۴] نقل از سنن ابی داود، ج ۱، ص ۱۹۰. [۱۴۵] کافی، ج ۵، ص ۵۱۸. [۱۴۶] کافی ج ۵، ص ۳۲۴. [۱۴۷] کافی، ج ۴، ص ۳۳۴، تعبیر به «درع» در این حدیث بسیار جالب است که بر اهل ادب و نکته‌سنگان پوشیده نیست. [۱۴۸] راستی اگر زنان مسلمان خود را موظف به انجام دستورهای رهبران دینی خود کنند گذشته از اینکه صدی نود جلوی مفاسد گرفته می‌شود جلوی این همه مخارج گزاف و رقابتهای مد پرستی و مسابقه‌ها نیز گرفته می‌شود و این همه بدبختی دامن گیر خود و اجتماعشان نمی‌شود، تا کار به جایی برسد که طبق نوشته‌ی یکی از مجله‌ها در سال ۱۳۳۵ تا سال ۴۵ مصرف لوازم آرایش ۵۰۰ برابر شده و موسسات زیبایی ۵۰۰ برابر (خوب در این رقم که مربوط به دوازده سال پیش است دقت کنید!! و به همین مقیاس لباسها و جواهر و امثال آن را حساب کنید. و این هم رقمی از مصرف لوازم آرایش خانمها که نگارنده پس از تنظیم مطالب فوق در روزنامه‌ی کیهان (شماره‌ی ۱۰۳۱۱، ۲۷ آذر ماه) خواندم که نوشته بود: «بر اساس آمار گمرکی ایران خانمهای ایرانی سالی ۶۲ تن کرم پودر مصرف می‌کنند به ارزش ۱۶۵۹۰۰۰ ریال و ۷ تن روژ لب به ارزش ۲۲۴۴۱۰۰۰ ریال و ۷ تن روژ گونه به ارزش ۱۶۰۳۰۰۰ ریال و ۵ تن مداد ابرو به ارزش ۱۸۹۶۲۰۰۰ ریال...» باز هم بگویید خانمها متمدن نیستند؟! [۱۴۹] سوره‌ی حجر، آیه ۴۳. [۱۵۰] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۶۰. [۱۵۱] مناقب، ج ۳، ص ۳۴۲. [۱۵۲] تفسیر عیاشی، ج ۱، ص ۱۷۱. [۱۵۳] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۸. [۱۵۴] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۴۲. [۱۵۵] آیه‌ی ۸۹ از سوره‌ی زخرف. [۱۵۶] صحیح آیه که در سوره‌ی زمر آیه‌ی ۳۸ است این گونه است «من یهدی الله فماله من مضل» و بعید نیست به دست راویان تصحیف شده باشد. [۱۵۷] سوره‌ی اعراف، آیه ۲۹. [۱۵۸] سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۴۴. [۱۵۹] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۱. [۱۶۰] سوره‌ی ق، آیه‌ی ۳۷. [۱۶۱] سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۸. [۱۶۲] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۶. [۱۶۳] سوره‌ی انبیا، آیه ۲۲. [۱۶۴] سوره‌ی زخرف، آیه ۱۲. [۱۶۵] سوره‌ی ص، آیه‌ی ۲۵. [۱۶۶] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۸. [۱۶۷] سوره‌ی مریم، آیه ۱۳. [۱۶۸] سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱. [۱۶۹] سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۴۴. [۱۷۰] سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۲۶. [۱۷۱] سوره‌ی بقره، آیه ۲۶۳. [۱۷۲] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۴۳. [۱۷۳] مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۱۵۰؛ بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۷۶؛ و پس از این نیز حدیثی در این باره در باب شوهرداری فاطمه (ع) خواهد آمد. [۱۷۴] حلیه الاولیا، ج ۲، ص ۴۱. [۱۷۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۱. [۱۷۶] نهج البلاغه فیض، ص ۱۱۴۲. [۱۷۷] وسایل باب اول کتاب الجهاد. [۱۷۸] سوره‌ی نساء آیه‌ی ۹۵، و جالب تکرار و تاکید آن است در سه مورد از این یک آیه. [۱۷۹] کافی، ج ۵، ص ۹. [۱۸۰] غیرت به معنای ناموس پرستی و حمیت است، که بسیاری از موارد به علت بردبار نبودن زن، باعث اختلاف و منشأ نزاعها در میان زن و شوهرهاست. [۱۸۱] حدیث جالبی در این باره از رسول خدا (ص) نقل شده که در کتب تراجم و حدیث از اسماء دختر یزید انصاری روایت کرده‌اند که وی به عنوان نمایندگی از طرف زنان به نزد آن حضرت آمده عرض کرد: تو از جانب خدا به سوی همه‌ی مردم چه زن و چه مرد مبعوث شده‌ای و ما جنس زنان نیز به تو و به خدای تو ایمان آورده‌ایم، و ما زنان در خانه‌های خود نشسته و حاجت جنسی شما را برآورده فرزندانتان را در رحم خویش می‌پرورانیم، و از آن سو شما مردان را می‌بینیم که کارهای مقدس و پر اجر مانند نماز جمعه و جماعت و تشییع جنازه و عیادت بیماران و حج مکرر و از هم بالاتر جهاد در راه خدا به شما اختصاص یافته و ما بهره‌ای از آنها نداریم، در صورتی که وقتی یک مرد به حج یا عمره یا جهاد در راه خدا می‌رود ما زنان هستیم که اموالشان را نگهداری می‌کنیم و برای جامه‌های آنها نخریسی می‌کنیم، و فرزندانشان را تربیت

می‌کنیم، پس چگونه است که ما در این کارهای پر اجر و مقدس با مردان شریک نیستیم؟ رسول خدا نگاهی به اصحاب خود کرده فرمود: آیا تاکنون از هیچ زنی سوالی به این زیبایی شنیده بودید که در کار دین خود کرده باشد؟ اصحاب عرض کردند: گمان نداریم این سوال از خود این زن باشد! رسول خدا (ص) رو به اسماء کرده فرمود: آنچه می‌گویم بخوبی فهم کن (و در خاطرت بسپار) و به زنان دیگر بگو: «ان حسن تبعل المراه لزوجها و طلبها مرضاته و اتباعها موافقته يعدل ذلک کله». (براستی اگر زن خوب شوهرداری کند و در صدد جلب خوشنودی و رضایت او باشد اجر و پاداش او معادل است با همه‌ی کارهایی که مردان انجام می‌دهند) (اسد الغابه، ج ۵، ص ۳۹۸). [۱۸۲] مناقب خوارزمی، ص ۲۵۶. [۱۸۳] مناقب خوارزمی، ص ۲۵۶. [۱۸۴] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۱. [۱۸۵] صفحه‌ی ۸۱. [۱۸۶] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۴۷. [۱۸۷] صحیح ابی‌داود، ج ۳۳ (باب التسیج عند النوم). [۱۸۸] به ص ۱۱۰ مراجعه شود. [۱۸۹] نهج البلاغه، فیض ص ۱۱۲۹. [۱۹۰] اصول کافی، (چاپ اسلامی)، ص ۱۲۶. [۱۹۱] اصول کافی، ص ۱۲۹. [۱۹۲] مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۳۰۲. [۱۹۳] علل الشرایع، (چاپ قم)، ج ۱، ص ۱۷۳. [۱۹۴] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۴۱. [۱۹۵] هر صاع سه کیلو است. [۱۹۶] تفسیر کشاف، ج ۳، ص ۲۹۷. [۱۹۷] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۲. [۱۹۸] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۳۷. [۱۹۹] به ص ۸۶ مراجعه شود. [۲۰۰] متن حدیث در ص ۹۱ گذشت. [۲۰۱] برای اطلاع بیشتر می‌توانید به کتاب فضائل الخمسه، ج ۱، صص ۲۲۴ به بعد مراجعه کنید. [۲۰۲] آیه‌ی شریفه‌ی «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳. [۲۰۳] ولی برای بانوان و دوشیزگان مسلمان و محترمی که در صدد پیروی از مکتب فاطمه‌ی زهرا (س) هستند این حدیث جالب را ذیلاً نقل می‌کنیم تا بدانند که مسئله‌ی حجاب و عفت زن از تماس با مردان بیگانه تا چه حد اندازه مورد نظر فاطمه‌ی اطهر بوده است: در کتاب بحارالانوار (ج ۴۳، ص ۹۱) از کتاب نوادر راوندی به سند خود از علی (ع) روایت کرده که فرمود: مرد نابینایی اجازه خواست تا به خانه‌ی فاطمه (ع) درآید، فاطمه در حجاب رفت و مرد وارد شد، رسول خدا (ص) به فاطمه گفت: او که مرد نابینایی است و تو را نمی‌بیند چرا در حجاب رفتی؟ فاطمه عرض کرد: اگر او مرا نمی‌بیند من او را می‌بینم و او بوی مرا استشمام می‌کند! رسول خدا (ص) فرمود: «اشهد انک بضعه منی». (گواهی می‌دهم که براستی تو پاره‌ی تن من هستی!). [۲۰۴] (نیرویم رفت، و قدرتم تمام شد، دشمن مرا شمات می‌کند، و غم و اندوه فراوان مرا خواهد کشت، پدر جان تنها و حیران مانده‌ام، صدایم خاموش و پشتم شکست، زندگیم مکدر و دنیا بر من تاریک شد...). [۲۰۵] کسی که یک بار تربت قبر احمد (ص) را ببوید اگر تا پایان عمر خود هیچ عطر دیگری را نبوید زیان نکرده. [۲۰۶] مصیبت‌هایی بر من فرو ریخت که اگر بر روزهای روشن می‌ریخت همه در سیاهی فرو رفته و شب می‌شد. [۲۰۷] تا محمد زنده بود در سایه‌ی کنف او مورد حمایت بودم و از ظلم و ستمی واهمه نداشتم. [۲۰۸] امروز در برابر هر ناکسی باید خشوع کنم و از خود دفع ظلم کرده و با ردای خود ستمکارم را از خود برانم. [۲۰۹] پدر جان پس از تو چه خبرهای ناگوار و مصیبت‌های بزرگی پیش آمد که اگر شاهد آنها بودی مشکل ما زیاد نبود. [۲۱۰] ما به همان گونه که زمین باران حیات‌بخش خود را از دست می‌دهند تو را از دست دادیم، قوم تو پریشان گشته به نزدشان بیا و چشم از آنها مپوش. [۲۱۱] صبر و شکیبایی کم شد و عزا و ماتم آشکار گردید پس از آنکه (پدرم) خاتم انبیا را از دست دادم. [۲۱۲] ای خدای من در مرگ من شتاب کن که زندگی سخت بر من ناگوار گشته. [۲۱۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۶۲. [۲۱۴] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۰۱. [۲۱۵] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۳۰. [۲۱۶] برای اطلاع بیشتر صفحه‌ی ۸۰ از همین کتاب را ملاحظه فرمایید. [۲۱۷] سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۳. [۲۱۸] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۷۵. [۲۱۹] مناقب، ج ۲، ص ۲۰۵. [۲۲۰] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۶۲-۱۵۸؛ احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۰۸-۳۰۶. [۲۲۱] در پاره‌ای از این روایات آمده که زنان مزبور هنگامی که این سخنان را از فاطمه (ع) شنیدند به نزد شوهران خود رفته و سخنان آن حضرت را به ایشان بازگو کردند، و به دنبال آن گروهی از بزرگان مهاجر و انصار به عنوان عذرخواهی نزد فاطمه (ع) آمدند و عذر خود را این گونه بیان داشته و گفتند: ای بزرگ بانوی عالم اگر ابوالحسن حقیقت را قبلاً برای ما بیان داشته و فضیلت خود را در امر خلافت پیش از

این به ما خبر می‌داد ما هیچ گاه او را وانی نگذاریم و به سراغ دیگران برویم ولی اکنون که ما با دیگران بیعت کرده و پیمان خود را محکم ساخته‌ایم کار از کار گذشته است. زهرا با شنیدن این سخنان رو از آنها گردانده و توییخشان نمود و دستور رفتن آنها را از نزد خود صادر فرمود. [۲۲۲] سفینه البحار، ج ۱، صص ۵۱۷ و ۵۱۸، بدین مضمون چند حدیث در آنجا ذکر شده است. [۲۲۳] سلیم بن قیس، (چاپ نجف)، صص ۷۲-۷۱. [۲۲۴] تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۱۹؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۱۳۰. [۲۲۵] ریاحین الشریعه، ج ۱، ص ۲۸۱. [۲۲۶] در اینکه این ماجرا در مسجد واقع شده یا در سقیفه، میان روایات اختلافی است که در صفحات آینده توضیحی در این باره داده خواهد شد. [۲۲۷] نگارنده گوید: در اینجا من به یاد این شعر سید رضی رضوان‌الله‌علیه افتادم که می‌گوید: ضربوا بسیف آل محمد اولاده- ضرب الغرائب عدن بعد دیارها و یا آن دیگری که گفته است: بمحمد سلوا سیوف محمد- ضربوا بها هامات آل محمد فکان آل محمد اعداوه- و کانما الاعداء آل محمد. [۲۲۸] از روایات اهل سنت نیز استفاده می‌شود که فاطمه‌ی اطهر فرزندی به نام محسن داشته که در اثر ماجرای حمله‌ی که به خانه‌ی او کردند آن فرزند سقط شده است. شهرستانی در ملل و نحل (ج ۱، ص ۷۷) از ابن‌نظام یکی از دانشمندان اهل سنت نقل می‌کند که یکی از اقوال او آن است که عمر در هنگام بیعت آن قدر به پهلوی فاطمه زد تا محسنش را سقط کرد و فریاد می‌زد خانه را با هر که در خانه است آتش بزنید و در خانه جز علی و فاطمه و حسن و حسین کسی نبود. ابن ابی‌الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه پس از نقل داستان جنگ بدر (ج ۳، صص ۳۳۴ به بعد) داستان ابوالعاص بن ربیع و همسرش زینب دختر رسول خدا (ص) را- به شرحی که ما در جلد زندگانی پیغمبر اسلام (صص ۳۱۸-۳۱۶) نقل کرده‌ایم- ذکر کرده‌ایم- ذکر می‌کند، که وقتی زینب را خواستند از مکه به سوی مدینه حرکت دهند جمعی از اوباش به تحریک مردم مکه به دروازه‌ی شهر آمدند تا مانع حرکت زینب شوند و در این میان شخصی به نام هبار بن اوباش به تحریک مردم مکه به دروازه‌ی شهر آمدند تا مانع حرکت زینب شوند و در این میان شخصی به نام هبار بن اسود با نیزه‌ای که در دست داشت به آن هودجی که زینب در آن نشسته بود حمله کرد، و زینب در اثر وحشتی که از حمله‌ی هبار کرد، بجهش سقط شد و رسول خدا (ص) در جریان فتح مکه خون هبار را به جرم همین جنایت هدر کرد و فرمود: هر کجا او را یافتید به قتل رسانید. ابن ابی‌الحدید پس از نقل این داستان می‌گوید، استاد من ابوجعفر گفت: «اذا کان رسول‌الله (ص) اباح دم هبار لانه روع زینب فالقت ذابطنها، و ظاهر الحال انه لو کان حیا لباح دم من روع فاطمه حتی القت ذابطنها؟». (وقتی رسول خدا خون هبار را به جرم اینکه زینب را ترسانید و سبب سقط جنینش شد مباح کرد، ظاهر حال این است که اگر زنده بود خون کسانی که فاطمه‌اش را ترساندند تا جنینش را سقط کند مباح می‌ساخت؟) سپس می‌گوید: من که این سخن را از وی شنیدم بدو گفتم: اجازه می‌دهید من این حدیث را که جمعی می‌گویند: «فاطمه از آن حمله ترسید و محسن او سقط شد» از قول شما نقل کنم؟ استاد در پاسخ من گفت: نه صحت آن را نقل کن و نه بطلان آن را، زیرا من در این باره متوقف هستم! از روایت احتجاج طبرسی در داستان «احتجاج امام حسن (ع)» در مجلس معاویه چنین به دست می‌آید که متصدی این جنایت هولناک مغیر بن شعبه- یکی از درخیمان دستگاه خلافت ابوبکر- بوده، خدایش لعنت کند، و ابن‌شهر آشوب در مناقب از معارف قتیبی روایت کرده که محسن در اثر ضربت قنفذ سقط شد. [۲۲۹] دلم برای فاطمه سرشار از اندوه است که قدرش را ضایع کردند تا آنکه نور جمالش در پرده‌ی حجاب رفت. [۲۳۰] آن قدر غصه از روزگار بر گلویش ریخت که از حد بیان گذشته است. [۲۳۱] و آن مصیبت‌هایی که بر او رسیده همان کلید و حلقه‌ی در خانه‌اش داستان را بازگو می‌کند. [۲۳۲] آیا سزاوار بود در خانه‌اش را آتش بزنند با اینکه آیه‌ی نور، تاج افتخار سر او بود؟. [۲۳۳] و با اینکه در خانه‌ی او در خانه‌ی پیغمبر رحمت و پناهگاه هر گرفتار و حاجتمندی بود؟. [۲۳۴] اینان با این آتشی که زدند جز ننگ و عار و پس از آن عذاب دوزخ چیزی برای خود کسب نکردند. [۲۳۵] چه مردمان نادانی بودند که ندانستند آتش هیچ گاه نمی‌تواند نور خدای عزوجل را خاموش کند! [۲۳۶] اما شکستن پهلوی جز با شمشیری نیرومند (شمشیر فرزانش حضرت مهدی) قابل جبران نیست. [۲۳۷] هنگامی که آن استخوانهای پاک و مطهر «ضلع» شکست، مصیبتی که همانندش

مصیبتی نبود. [۲۳۸] و آن خونی که از سینه‌ی مطهر او آمد عظمت مصیبتی را که بر او رسید معلوم می‌کند. [۲۳۹] طغیان و ظلمشان از این هم گذشت و بر گونه‌اش لطمه زدند که دست طغیان و تجاوز شکسته باد. [۲۴۰] دیده‌ی حق بینش از این ظلم قرمز شد و چشم بینا از این فاجعه خون گریه می‌کند. [۲۴۱] و اثر تازیانه که همانند بازوبند در بازوی زهرا مانده بود و بزرگترین دلیل بر جنایت آنهاست. [۲۴۲] و به دنبال آن ضربتی که از غلاف شمشیر بر پهلوی او وارد شد و بر او آمد آنچه آمد. [۲۴۳] در، خون، دیوار و من دیگر خبری از میخ در نداریم! [۲۴۴] اینها همگی گواهانی راستگو بر این فاجعه و مصیبت بودند و از سینه‌ی خود فاطمه که خزینة اسرار الهی است پرس. [۲۴۵] یا للعجب آیا به خاطر چند روز ریاست با دختر پیغمبر این چنین باید رفتار کرد؟! [۲۴۶] تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۶۶. [۲۴۷] و برخی این نقل را صحیحتر دانسته و می‌گویند: خانه‌ی فاطمه متصل به مسجد بوده و روی قاعده باید ماجرای بردن علی با آن وضع که گریبان آن حضرت را گرفته یا ریسمان به گردن او انداخته و او را برده‌اند و به دنبال او فاطمه و حسنین آمده و خود را به آن حضرت رسانده‌اند در جای دیگری غیر از مسجد انجام شده باشد، والله العالم. [۲۴۸] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۸. [۲۴۹] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۷۸. [۲۵۰] سوره‌ی اسری آیة ۲۶ که خداوند به پیغمبر دستور می‌دهد به نزدیکان حقشان را بده. [۲۵۱] تفسیر در المثور، ج ۴، ص ۱۷۷. [۲۵۲] تفسیر در المثور، ج ۴، ص ۱۷۷. [۲۵۳] اصول کافی «باب الفی و الانفال و تفسیر الخمس و حدوده» حدیث ۵. و روایات دیگر را نیز که از طریق شیعه بدین مضمون آمده می‌توانید در کتاب عیون الاخبار (چاپ قم)، ص ۲۳۳؛ تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۸۷؛ کشف الغمه، ج ۸، ص ۱۰۲ پیدا کنید. [۲۵۴] تفسیر مفاتیح الغیب، ج ۸، ص ۱۲۵. [۲۵۵] (هنگامی که رسول خدا (ص) از دنیا رفت فاطمه ادعا کرد که پیغمبر فدک را به او بخشیده است، ابوبکر بدو گفت: ای فاطمه تو چه حال فقر و چه حال ثروت در هر دو حال نزد من عزیز و محبوب هستی اما من نسبت به درستی و صحت گفتار تو تردید دارم و نمی‌توانم به نفع تو حکم کنم، و سپس ام‌ایمن و یکی از نزدیکان رسول خدا به نفع فاطمه گواهی دادند، ولی ابوبکر از نظر شرع شهادت آن دو را نپذیرفت و گفت: باید شاهدی بیاوری که شهادتشان از نظر شرعی پذیرفته باشد.) [۲۵۶] الصواعق المحرقة، ص ۲۱؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۰؛ فتوح البلدان بلاذری، ص ۴۶. [۲۵۷] برای اطلاع بیشتر می‌توانید به احقاق الحق، ج ۱، صص ۵۷۳-۵۰۱؛ فضایل الخمسه، ج ۱، ص ۲۱۴ و کتابهای تفسیر در ذیل آیة تطهیر و غیره مراجعه کنید. [۲۵۸] ابن ابی‌الحدید در آغاز داستان فدک (ج ۴، ص ۸۰) به سند خود روایت کرده که چون فاطمه به نزد ابوبکر آمد و درباره‌ی فدک با او سخن گفت، ابوبکر گریست، و گفت: ای دختر پیغمبر به خدا پدرت دینار و درهمی به ارث نگذاشته و خودش فرموده: پیمبران ارث نمی‌گذارند، فاطمه فرمود: رسول خدا فدک را به من بخشیده؟ ابوبکر گفت: کیست که به این مطلب گواهی دهد؟ در اینجا علی بن ابیطالب و ام‌ایمن آمدند و برای فاطمه گواهی دادند، و از آن سو عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن عوف هم آمدند و گواهی دادند که پیغمبر در آمد فدک را تقسیم می‌کرد؟ ابوبکر گفت: «صدقت یا ابنه رسول الله و صدق علی و صدقت ام‌ایمن، و صدق عمر و صدق عبدالرحمن بن عوف» (ای دختر پیغمبر هم تو راست می‌گویی و هم علی راست می‌گوید، و هم ام‌ایمن راست می‌گوید و هم عمر راست می‌گوید و هم عبدالرحمن بن عوف...) [۲۵۹] ممکن است کسی بگوید: ابوبکر می‌دانست که فاطمه راست می‌گوید ولی بر طبق موازین قاعده‌ی قضاوت از فاطمه مطالبه‌ی گواه و شاهد کرده است؟ ولی جواب این سخن را نیز خود علمای اسلام داده‌اند که در مورد اموال و دیون اگر قاضی از روی اطلاعاتی که دارد قضیه را بداند و علم بدان دارد می‌تواند به علم خودش عمل کند و نیازی به اقامه‌ی دعوا و مطالبه‌ی شهود و بینه ندارد. [۲۶۰] این مطلب مضمون حدیثی است که محدثین شیعه و سنی به طور متواتر از رسول خدا روایت کرده‌اند که فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی یدور معه حیثما دار» به احقاق الحق، ج ۵، صص ۶۳۸-۶۲۳ مراجعه شود. [۲۶۱] الاصابه فی معرفه الصحابه (چاپ مصر)، ج ۴، صص ۴۱۶-۴۱۵. [۲۶۲] الاصابه فی معرفه الصحابه (چاپ مصر)، ج ۴، صص ۴۱۶-۴۱۵. [۲۶۳] نهج البلاغه، باب المختار من الکتاب، کتاب ۴۵. [۲۶۴] نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۲. در صفحه‌ی ۸۵ گوید: اکثر روایات در این باره آن است که این

حدیث را جز ابوبکر کسی نقل نکرده و بلکه اجماع فقها در اصول فقه بر قبول خبر واحد صحابی است و دلیلشان نیز همین روایت است؟! [۲۶۵] در پاورقی کتاب النص و الاجتهاد ص ۳۰ گوید: حدیث «ان رسول الله قال: لا نورث ما ترکنا صدقه» با همین الفاظ چنانکه در باب غزوه‌ی خبیر از صحیح بخاری آمده- در صورتی می‌تواند دلیل بر ابوبکر باشد که لفظ «صدقه» مرفوع خوانده شود و خبر «ما» موصوله در جمله‌ی «ترکنا» بوده باشد، اما راهی برای اثبات این معنی نیست، زیرا ممکن است لفظ «ما» در این جمله در محل نصب و مفعول «ترکنا» بوده و لفظ «صدقه» حال از «ما» باشد و معنی حدیث این گونه باشد که: آنچه از صدقات که در دست ماست و ما پس از خود می‌گذاریم و ارث ما در آن حقی ندارد. [۲۶۶] دلیل بر مخالفت فاطمه (ع) آن همه روایاتی است که شنیدید، و وقتی هم که ابوبکر این حدیث را برای او خواند در مقام مخالفت با آن، به آیات ارث استدلال فرمود، به شرحی که در خطبه‌ی آن حضرت خواهد آمد، و در حدیثی هم که ابن ابی‌الحدید (ج ۴، ۸۱) به سند خود روایت کرده در یک مورد به عنوان اعتراض در پاسخ ابوبکر فرمود: «انت و ما سمعت من رسول الله» (تو خود دانی و آنچه را از پیغمبر شنیده‌ای؟) و در جای دیگر (ج ۴، ص ۸۷) نقل کرده که در پاسخ ابوبکر به صورت ناراحتی و خشم فرمود: «انت و رسول الله اعلم ما انا بسائلتک بعد مجلسی» تو و رسول خدا بهتر می‌دانید، و من از این پس دیگر با تو در این باره گفتگویی و درخواستی نخواهم کرد! و بالاخره هم به نقل بیشتر اهل سنت فاطمه به دنبال این استدلال ابوبکر و این حدیث مجعول بر ابوبکر غضبناک شد و از او کناره گرفت و عدم رضایت خود را از ابوبکر قولاً و عملاً اعلام کرد تا از دنیا رفت. و دلیل بر مخالفت علی (ع) همان شهادت دادن او برای فاطمه و سخن او در نهج‌البلاغه که قبلاً برای شما نقل کردیم- و ادعای او بر فدک پس از مرگ ابوبکر و باز پس کردن آن و مخالفت ام‌ایمن را هم که دانستید. و ممکن است تعجب کنید که اساساً چرا ما این مطلب را در پاورقی عنوان کردیم و دلیل مخالفت، علی و فاطمه (ع) را برای شما ذکر کردیم، اما چه کنیم که این آقایان حتی در این داستان با این همه وضوح دست برده و در پاره‌ای از سخنانشان دیده می‌شود که گفته‌اند: فاطمه (ع) در برابر استدلال ابوبکر قانع شد و دیگر سخنی نگفت، و علی (ع) نیز سخن او را تصدیق کرد، در صورتی که هانها نقل کرده‌اند که پس از مرگ ابوبکر علی (ع) و عباس به نزد عمر رفته و مطالبه‌ی فدک را کردند و او نیز پس از گفتگوهایی آنجا را به آن حضرت واگذار کرد. [۲۶۷] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۹. [۲۶۸] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۱. [۲۶۹] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۲. [۲۷۰] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۳. [۲۷۱] «عذر بدتر از گناه» که شنیده‌اید به چنین عذرهایی می‌گویند؟! [۲۷۲] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۹. [۲۷۳] شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۱۰۶. [۲۷۴] و بلکه تنها یادگارش پس از خود. [۲۷۵] یعنی خبری که تنها یک نفر نقل کرده و نهایت آن است که گمان به صحت آن می‌رود، و منظورش همین حدیث «نحن معاشر الانبیاء لا نورث...» است که تنها ابوبکر آن را نقل کرده است. [۲۷۶] النص و الاجتهاد، ص ۳۸-۳۷. [۲۷۷] ابن ابی‌الحدید در ذیل نقل داستان جنگ بدر (شرح نهج‌البلاغه، ج ۳، ص ۳۵۱) قصه‌ی اسارت ابوالعاص شوهر زینب دختر رسول خدا (ص) به شرحی که ما در زندگانی پیغمبر اسلام، نگاشته‌ایم ذکر کرده که وقتی زینب دختر پیغمبر اطلاع یافت شوهرش در دست مسلمانان اسیر شده و باید طبق معمول مالی به مدینه بفرستند و شوهرش را خلاص کند، مقداری مال تهیه کرد و از آن جمله گردنبندی را که از مادرش خدیجه به یادگار داشت در میان آن مال گذارد و به مدینه فرستاد، و چون آن مال را به مدینه و نزد رسول خدا (ص) آوردند و چشم پیغمبر به آن گردنبند افتاد خاطره‌ی خدیجه و آن محبتها و فداکاریهای آن همسر مهربان در دل آن حضرت زنده شد و به شدت متأثر گردید، و ضمناً به حال دخترش زینب که ناچار شده بود برای استخلاص شوهرش یادگار مادر را از دست بدهد رقت کرد و بدین جهت تمایل خود را در مورد آزاد کردن ابوالعاص بدون فدیة و بازگرداندن آن مال به نزد زینب، به مسلمانان اظهار فرمود، و آنها نیز با جمله‌ی «نعم یا رسول الله نفدیک بانفسنا و اموالنا» موافقت کامل خود را با تمایل پیغمبر اظهار نمودند، و بدین ترتیب ابوالعاص آزاد شد و آن مال را نیز که متعلق به مسلمانان بود برای زینب باز پس فرستادند. ابن ابی‌الحدید پس از نقل این داستان می‌گوید: من این قسمت را

برای نقیب ابی جعفر یکی از بزرگان آن زمان و اساتید وی - خواندم، و او به من گفت: آیه فکر می‌کنی ابوبکر و عمر شاهد این ماجرا در آن روز نبوده‌اند؟ و آیا سزاوار نبود که همین گذشت و احسان را درباره‌ی فدک فاطمه بکنند و از مسلمانان بخواهند تا فدک را به فاطمه واگذار نمایند؟ و آیا مقام فاطمه از زینب کمتر بود در صورتی که فاطمه سیده‌ی زنان جهانیان بود-؟ و تازه این در صورتی است که بگوئیم فدک نه از طریق بخشش و نه از طریق ارث مال زهرا نبوده؟ ابن ابی‌الحدید گوید: من بدو گفتم: آخر فدک به موجب خبری که ابوبکر روایت کرده بود حق مسلمانان شده بود؟ و برای ابوبکر جایز نبود که حق آنها را بگیرد و به کسی بدهد؟ وی گفت: فدیة ابوالعاص نیز حق مسلمانان بود و پیغمبر از آنها درخواست کرد گفت: بدو گفتم: آخر پیغمبر صاحب شریعت بود و می‌توانست چنین کاری بکند؟ پاسخ داد: من که نگفتم خوب بود ابوبکر به زور و قهر این مال را بگیرد و به فاطمه بدهد! من گفتم: خوب بود ابوبکر از مسلمانان درخواست کند تا این مال را به فاطمه ببخشند، چنانکه پیغمبر نیز همین کار را کرد و از مسلمانان خواست تا فدیة ابوالعاص را به زینب بازگردانند. آیا برآستی اگر ابوبکر به مسلمانان می‌گفت: این دختر پیغمبر شماست که آمده و این چند درخت خرما را از من مطالبه می‌کند، شما راضی هستید من آنها را به فاطمه بدهم؟ آیا مسلمانان حاضر نبودند آنها را به فاطمه بدهند؟ ابن ابی‌الحدید گوید: من دیگر نتوانستم چیزی بگویم و بدو اظهار کردم آری قاضی القضاة نیز همی سخن را گفته است! [۲۷۸] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۴۱. [۲۷۹] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۶۱. [۲۸۰] صص ۲۸-۲۰. [۲۸۱] بحث، ترجمه و معنای این آیه در صفحات قبل گذشت. [۲۸۲] آیه ۲۰ از سوره‌ی قصص و مربوط به داستان حضرت موسی و مومن آل‌فرعون است که چون مطلع شد فرعونیان نقشه‌ی قتل حضرت موسی (ع) را کشیده‌اند ماجرا را به همین گونه که خدای تعالی بیان فرموده به اطلاع آن حضرت رسانید، و ترجمه‌ی آیه چنین است: (بزرگان فرعون درباره‌ی تو رای می‌زنند که بکشند، خارج شود که من از خیرخواهان توام. [۲۸۳] ای خالد مبدا آنچه را به تو دستور دادم انجام دهی. [۲۸۴] احتجاج طبرسی، صص ۶۰-۴۹؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۸۲. [۲۸۵] کفایة الموحدين، ج ۲، صص ۴۷۶-۴۷۳. [۲۸۶] در سفری که در چند ماه پیش به مدینه داشتم، راننده‌ای برایم تعریف کرد که اخیراً دولت سعودی که متوجه شده بود شیعیان که به مدینه می‌روند بدانجا رفته و با دیدن فدک به یاد دختر پیغمبر و مبارزات او می‌افتند و اشک می‌ریزند دستور داده اطراف فدک را سیم خاردار بکشند و از ورود افراد متفرقه ممانعت به عمل آورند. [۲۸۷] در معجم البلدان است که وقتی یزید بن عبدالملک به خلافت رسید این کار را کرد، و ظاهراً یزید بن عاتکه همان والی و فرماندار یزید بن عبدالملک بوده که به فرمان او این عمل را انجام داده است. [۲۸۸] شرح نهج‌البلاغه، ابن ابی‌الحدید، ج ۴، ص ۸۱. [۲۸۹] برای اطلاع بیشتر به ریاحین الشریعه، ج ۱، صص ۳۲۴-۳۱۱؛ احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۳۰۵-۲۹۶ مراجعه فرمایید. [۲۹۰] البته بدانید که در نقل الفاظ این خطبه اختلاف و نسخه بدلهای زیادی در کتابها دیده می‌شود و ما در هر جا آنچه به نظر صحیحتر می‌رسید انتخاب کرده‌ایم. [۲۹۱] طرف خطاب در اینجا مهاجران و مردم مکه مانند عمر و خالد بن ولید و امثال آنان هستند. [۲۹۲] سوره‌ی نمل، آیه ۱۶. [۲۹۳] سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۶. [۲۹۴] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۵. [۲۹۵] سوره‌ی نساء، آیه ۱۱. [۲۹۶] سوره‌ی بقره، آیه ۱۸۰. [۲۹۷] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۴۴. [۲۹۸] «قیله» نام زنی که نسبت قبایل انصار به او می‌رسد. [۲۹۹] درباره‌ی این حدیث ساختگی در صفحات آینده بتفصیل سخن خواهیم گفت. [۳۰۰] سوره‌ی مریم، آیه‌ی ۶. و ترجمه‌ی این آیه و آیه‌ی بعدی در ضمن ترجمه‌ی خطبه گذشت. [۳۰۱] سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۱۶. [۳۰۲] از قدیم گفته‌اند: «دروغگو کم حافظه می‌شود» راستی برای خواننده و نگارنده و شنونده تعجب‌آور است بلکه همان گونه که در صفحات قبل خواندید برای پیروان ابوبکر نیز مانند ابن ابی‌الحدید شکفت‌انگیز است، که چگونه همه‌ی اینها راست می‌گفتند اما باز هم فدک مال مسلمانان بود و فاطمه در آن حقی نداشت؟ زیرا به گفته‌ی ابوبکر پیغمبر فرموده بود ما پیغمبران ارث نمی‌گذاریم و فاطمه می‌گفت خدا در قرآن فرموده که پیغمبران ارث می‌گذارند، پس اگر خدا و فاطمه راست می‌گفتند... پس پیغمبر چه می‌گفت!! و اگر پیغمبر راست می‌گفت پس...!! و برآستی ما نمی‌دانیم آنها که ابوبکر را صدیق می‌دانند و کارهای او را صحیح دانسته و از او دفاع می‌کنند پاسخ

این تناقض گوییها را چه می دهند؟ جز آنکه وقتی در پاسخ ماندند اصل قضیه را منکر شوند و بگویند: این حدیثها جعلی و ساخته و پرداخته‌ی شیعیان است! [۳۰۳] ج ۴، ص ۱۰۵. [۳۰۴] ترجمه این دو شعر پیش از این گذشت. [۳۰۵] ترجمه این دو شعر پیش از این گذشت. [۳۰۶] و خاندان هر بزرگی که نزد خدا قرب و منزلتی داشت در پیش نزدیکان او محترم بودند، جز ما که مردانی چند از امت تو پس از رفتن و در خاک پنهان شدند کینه‌هایی را که در سینه داشتند آشکار ساختند. [۳۰۷] و خاندان هر بزرگی که نزد خدا قرب و منزلتی داشت در پیش نزدیکان او محترم بودند، جز ما که مردانی چند از امت تو پس از رفتن و در خاک پنهان شدند کینه‌هایی را که در سینه داشتند آشکار ساختند. [۳۰۸] پس از فقدان تو مردانی بر ما یورش برده و به ما استخفاف روا داشتند و زمین را بر ما تنگ گرفتند. [۳۰۹] تو ماه درخشان و چراغ زندگانی ما بودی و کتابها از جانب خدای با عزت بر تو نازل می شد. [۳۱۰] جبرئیل به وسیله‌ی آیات قرآنی پیوسته مونس و همدم ما بود، تو رفتی و همه‌ی خیرات از ما پنهان شد. [۳۱۱] ای کاش پیش از تو مرگ به سراغ ما آمده بود و پس از رفتن تو و حایل شدن پرده‌ها میان ما و تو زنده نبودیم. [۳۱۲] ما به چنان مصیبتی دچار شدیم که هیچ اندوه رسیده‌ای از عرب و عجم به چنین مصیبتی دچار نشده است. [۳۱۳] و برخی هم در صحت این نقل تردید کرده‌اند. [۳۱۴] شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۰. [۳۱۵] از کتاب دلائل الامامه، ص ۳۹، نقل شده که تنها کسی که پاسخ سخنان ابوبکر را داد ام سلمه - آن بانوی فداکار و باایمان - بود که سرش را از خانه بیرون آورد و گفت: ای ابابکر آیا این سخنان را درباره‌ی زنی مانند فاطمه (ع) می گویی؟ - بانویی که حوریه‌ای است در میان انسانها! - در دامان پیغمبر پرورش یافته! - و در میان فرشتگان دست به دست می شد! - و در پرورشگاه پاکیزگان پرورش یافت! - و در بهترین جاها نشو و نما کرد! آیا چنین پندارید که رسول خدا (ص) فاطمه را از ارث محروم نموده اما به خود او این مطلب را نگفته است؟ با اینکه خداوند به پیغمبر فرموده: خویشان نزدیک را انذار کن؟ یا اینکه احتمال می دهید به او گفته باشد و با این حال فاطمه (ع) مطالبه‌ی ارث می کند؟ با اینکه فاطمه بهترین زنان عالم و مادر بهترین جوانان، و همانند مریم دختر عمران و پدرش خاتم پیغمبران می باشد؟ به خدا سوگند رسول خدا فاطمه را (روی علاقه‌ی شدیدی که به وی داشت) پیوسته از سرما و گرما نگهداری می کرد، هنگام خواب دست راست خودش را زیر سر فاطمه (ع) می گذاشت و دست چپش را روی بدنش می نهاد! آرام باشید! آخر هنوز پیغمبر مقابل چشمان شماست، بزودی بر خدا وارد خواهید شد و نتیجه‌ی کردارتان را مشاهده می کنید! نوشته‌اند: ام سلمه را به خاطر همین دفاعی که از فاطمه (ع) کرد یک سال از حقوقی که داشت محروم کردند. [۳۱۶] شرح نهج البلاغه، ج ۴، ص ۸۱. [۳۱۷] علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۸. [۳۱۸] صحیح بخاری، (چاپ مکه)، ج ۴، ص ۶۳. [۳۱۹] صحیح بخاری، (چاپ مکه)، ج ۸، ص ۱۲۵. [۳۲۰] صحیح بخاری، (چاپ مکه)، ج ۵، ص ۱۳۹. [۳۲۱] صحیح مسلم، (چاپ مصر)، ج ۳، صص ۱۴۴-۱۴۳، و مانند دو حدیث فوق را بسیاری از علمای اهل سنت روایت کرده‌اند. مانند ابن عبدالبر در استیعاب و دیگران که برای اطلاع بیشتر به کتاب احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۴۷۶ به بعد مراجعه شود. [۳۲۲] صحیح مسلم، (چاپ مصر)، ج ۴، ص ۱۲۵. [۳۲۳] صحیح بخاری، (چاپ مکه)، ج ۵، ص ۲۴. [۳۲۴] مناقب، ج ۳، صص ۳۶۲-۳۶۱. [۳۲۵] به صفحه‌ی ۱۳۸ مراجعه شود. [۳۲۶] بر طبق روایتی که مجلسی (ره) در بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۵ از کافی نقل کرده فاطمه (ع) روزهای دوشنبه و پنجشنبه بر مزار شهدای احد می آمد. [۳۲۷] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۵۷. [۳۲۸] ج ۱، ص ۲۹۷. [۳۲۹] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ استیعاب، ج ۲، ص ۷۵۲. روایات زیادی که به همین نحو از طریق اهل سنت آمده و به تفصیل در احقاق الحق، ج ۱۰، صص ۴۷۰ به بعد نقل شده. [۳۳۰] اسد الغابه، ج ۵، ص ۴۷۸. [۳۳۱] قاموس الرجال، ج ۱۰، ص ۴۵۶. [۳۳۲] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۸۱ و ۲۰۴. [۳۳۳] بحارالانوار، صص ۱۷۲، ۱۸۳ و ۱۸۸؛ کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۷. [۳۳۴] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۸۴ و ۱۸۹؛ کشف الغمه، ج ۲، صص ۱۲۶ و ۱۳۰. [۳۳۵] احقاق الحق، ج ۱۰، ص ۴۷۴؛ بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۸۹ و ۲۱۳، ضمنا دوستان حضرت زهرا و بانوانی که ادعای پیروی و شیعه‌گری بانوی عظمای اسلام را دارند خوب روی این قسمت حدیث دقت کنند و شدت علاقه‌ی فاطمه را به حجاب و پوشش بدن زن حتی پس از مرگ ببینند و تا آنجا که می توانند

این هدف را در زندگی خود و دیگران تعقیب نموده و این برنامه را در خانه و خانواده‌ها پیاده کنند، تا روی دیدار و ملاقات شفیعه‌ی محشر را در آن روز و انفسا داشته و مشمول و شایسته‌ی شفاعت او گردند ان شاء الله! [۳۳۶] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۳۰؛ استیعاب، ج ۲، ص ۷۵۲. [۳۳۷] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۳. [۳۳۸] و در برخی از روایات نیز این گونه است که فاطمه (ع) به علی وصیت کرد که چنین نعش و تابوتی برای او ترتیب دهد و بدو گفت: فرشتگان صورت آن را برای من درست کردند، و ظاهرا از نظر تواریخ مسلم است که اولین تابوتی را که در اسلام بدین صورت درست کردند همان بود که برای فاطمه (ع) ترتیب دادند. [۳۳۹] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۹. [۳۴۰] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۹۲ - ۱۹۱. [۳۴۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۴. [۳۴۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۴. [۳۴۳] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۱. [۳۴۴] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۸. [۳۴۵] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۷۲ و ۱۸۳ و ۱۸۷. [۳۴۶] در اینکه اسماء بنت عمیس در ماجرای رحلت و شهادت فاطمه (ع) حضور داشته یا نه بحثی است که ما در آغاز این بخش به تفصیل روی آن سخن گفته‌ایم، بدانجا رجوع شود. [۳۴۷] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۶. [۳۴۸] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۲. [۳۴۹] علل الشرایع، (چاپ قم)، ج ۱، ص ۱۷۹. [۳۵۰] کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۲۶. [۳۵۱] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۲۰۹ - ۲۰۷. [۳۵۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۰۰. [۳۵۳] از این روایت معلوم می‌شود که سکنه نام ام کلثوم بوده است، ولی نگارنده در کتاب دیگری از کتابهایی که در اختیار داشتم این مطلب را ندیدم، و این حدیث را هم مجلسی از اصل معتبری نقل نکرده است، به بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۹ مراجعه فرمایید. [۳۵۴] نگارنده گوید: شمس تهرانی داستان جانگداز فوق را به نظم درآورده چنین گوید: علی چون جسم زهرا را کفن کرد شقایق را نهان در یاسمن کرد دو نور دیده‌اش از راه رسیدند به زاری جانب مادر دویدند که ای مادر یتیمان به برگیر ز رافت جوجه‌هایت زیر پر گیر چه شد که اینک دلت از ما رمیده چرا افکنده‌ای ما را ز دیده خود افکندند بر آن جسم رنجور عیان شد معنی نور علی نور ز عشق روی آن دو ماه پاره بیامد در بدن روحش دوباره بغل بگشود و در آغوششان برد چنان نالید کز سر هوششان برد که ناگه ز آسمان آمد ندایی که ای والی ملک کبریایی ز شاخ گل بکن دور این دو بلبل که از افغانشان افتاده غلغل. [۳۵۵] علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۷۹. [۳۵۶] کتاب خصال (چاپ تهران)، صص ۳۶۱ - ۳۶۰. [۳۵۷] مناقب، ج ۳، ص ۳۶۳. [۳۵۸] در یکی از سفرها که نگارنده به مدینه طیبه مشرف شدم روزی در نزدیکی قبرستان بقیع به یکی از دوستان دوران طلبگی و تحصیلی برخوردیم که سالها بود ایشان را ندیده بودم، پس از سلام و یک احوالپرسی خیلی مختصر و کوتاه با حالی منقلب و متاثر کننده به من گفت: فلانی قبر مادرتان کجاست؟ تا به زیارت آنجا برویم؟ و به دنبال آن اشک از دیدگانش جاری شد، و نگارنده را نیز متاثر و گریان کرده و بدون خداحافظی مرا به حال خود گذارده و رفت. [۳۵۹] مناقب، ج ۳، ص ۳۵۷. [۳۶۰] مناقب، ج ۳، ص ۳۶۵. [۳۶۱] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۵. [۳۶۲] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۲. [۳۶۳] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۷. [۳۶۴] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۸. [۳۶۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۸۷. [۳۶۶] بیچاره خیال می‌کرد خدای تعالی جایی داد و جایگاه او بالای عرش است و این مطلب را در جای دیگری نیز در پاسخ مردی یهودی که از او پرسید: خدا در کجاست؟ گفته است که مورد اعتراض و مسخره‌ی آن مرد یهودی قرار گرفت چنانکه در جای خود مذکور است. [۳۶۷] بحارالانوار، ج ۴۳، صص ۱۷۲ - ۱۷۱ و ۲۱۲. [۳۶۸] کتاب سلیم بن قیس، ص ۲۲۶. [۳۶۹] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۷۳؛ مناقب، ج ۳، ص ۳۶۱. [۳۷۰] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۰. [۳۷۱] در پاره‌ای از کتابها و همچنین در نقل مورخین عامه مانند ابن حجر در لسان المیزان (ج ۶، ص ۱۹۶) و گنجی شافعی در کفایه الطالب (ص ۲۲۶) این گونه است: و ان افتقادی واحدا بعد واحد دلیل علی ان لا یدوم قلیل و برخی گفته‌اند: این نقل صحیحتر است زیرا حضرت به این اشعار تمثیل جسته نه آنکه خود انشا فرموده باشد. [۳۷۲] و در نقلی هم آمده که این سه شعر اخیر از هاتفی شنیده شد. [۳۷۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۷۵. [۳۷۴] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۶. [۳۷۵] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۵. [۳۷۶] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۱ و ۱۷۸. [۳۷۷] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۱ و ۱۷۸. [۳۷۸] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۷۵. [۳۷۹] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴۱. [۳۸۰]

بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۱۲. [۳۸۱] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۸. [۳۸۲] کشف الغمه، ج ۲، ص ۱۲۸. [۳۸۳] بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۱۹۶. [۳۸۴] ج ۱۰، ص ۴۵۵. [۳۸۵] ترجمه‌ی مقاتل الطالبیین، به قلم نگارنده، ص ۸۹. [۳۸۶] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۳۶. [۳۸۷] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۵۴. و نظیر این حدیث درباره‌ی حضرت ابوالفضل (ع) نیز روایت شده است، والله العالم. [۳۸۸] پیش از این در باب مهریه‌ی حضرت فاطمه (ع) گفته شد که در مقدار مهریه‌ی آن حضرت اختلاف است و یکی از اقوال همین بود که مهریه‌ی فاطمه (ع) چهارصد و هشتاد درهم بوده. [۳۸۹] برای توضیح بیشتر به زندگانی حضرت محمد (ص)، مراجعه فرمایید. [۳۹۰] اعلام الوری، ص ۱۱۱. [۳۹۱] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۱۱. [۳۹۲] شعر این بود: یلومونی فیک اقوام اجالهم - فما ابالی اطار اللوم ام وقعا. [۳۹۳] عقد الفرید، (چاپ مصر)، ج ۱، ص ۱۵۰. [۳۹۴] ثمرات الاوراق حموی، ج ۱، ص ۲۴؛ قصص العرب، ج ۱، ص ۴۲۵. [۳۹۵] عرابه اوسی از بزرگان مشهور مدینه است، و در سال ۶۰ هجری از دنیا رفت. [۳۹۶] قیس بن سعد بن عباد از سیاستمداران بزرگ عرب و اشراف مدینه بود و در سال ۵۸ از دنیا رفت، و پدرش سعد بن عباد رئیس انصار مدینه بود و کمکهای شایانی به اسلام کرد به شرحی که در جای خود مذکور شده است. [۳۹۷] قصص العرب، ج ۱، ص ۲۲۷. [۳۹۸] مستطرف، ج ۲، ص ۳۶. [۳۹۹] قاموس الرجال، ج ۵، ص ۴۱۰. [۴۰۰] شرح نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۴. [۴۰۱] رجال مامقانی، ج ۲، ص ۱۷۲. [۴۰۲] بخصوص آنکه راوی این داستانها بیشتر خود معاویه و یا نزدیکان او هستند. [۴۰۳] ص ۲۷. [۴۰۴] سوره‌ی ذاریات، آیه‌ی ۵۶. [۴۰۵] راغب در کتاب مفردات گوید: «العبودیه اظهار التذلل، و العبادۀ ابلاغ منها لاناها غایه التذلل» (عبودیت به معنای اظهار ذلت و خضوع است و عبادت معنای کاملتری دارد که آن غایت خضوع و اظهار ذلت باشد). [۴۰۶] اصول کافی، (چاپ اسلامیة) ج ۳، صص ۱۲۶-۱۲۹. [۴۰۷] اصول کافی، (چاپ اسلامیة) ج ۳، صص ۱۲۹-۱۲۶. [۴۰۸] بانوی شجاع قهرمان کربلا، ص ۶۱. [۴۰۹] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۱. [۴۱۰] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۲. [۴۱۱] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۶۲. [۴۱۲] سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۴. [۴۱۳] سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۵. [۴۱۴] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۲۰. [۴۱۵] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۵. [۴۱۶] این قسمت را که میان پرانتز قرار دارد نگارنده برای توضیح مطلب افزوده است. [۴۱۷] و برخی هم مانند استاد توفیق ابوعلم در کتاب فاطمه‌ی زهرا (ص ۷۹) گفته‌اند: ناتوانی و عجز عبدالله از مسافرت سبب شد تا نتواند به این سفر برود، و این هم نظریه‌ای است که چندان بعید به نظر نمی‌رسد زیرا سن عبدالله در آن وقت حدود ۷۲ سال بوده چنانکه پیش از این گذشت. [۴۱۸] تاریخ طبری، ج ۴، صص ۲۹۲-۲۹۱؛ ارشاد مفید، ج ۲، ص ۷۰. [۴۱۹] سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۰. [۴۲۰] سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۷. [۴۲۱] ریاحین الشریعه، ج ۳، ص ۵۸. متن حدیث که از حکیمه نقل شده این گونه است: «فالحسین اوصی الی اخته بنت علی علیه السلام فی الظاهر، فکان ما یخرج عن علی بن الحسن علیهما السلام من علم ینسب الی زینب سرا علی بن الحسین». [۴۲۲] نفس المهموم، ص ۱۹۹. [۴۲۳] نفس المهموم، ص ۱۹۹. [۴۲۴] در میان مورخین اختلافی است که روز عاشورا در سالی که امام حسین (ع) را شهید کردند چه روزی بوده و برخی این مطلب را که آن روز دوشنبه بوده انکار کرده‌اند، اما استاد ما مرحوم شعرانی در پاورقی ترجمه‌ی نفس المهموم، ص ۲۰۲ بتفصیل روی این موضوع بحث کرده و از روی حساب دقیق تاریخی و زیجها ثابت کرده است که روز دوشنبه بوده، و برای اطلاع بیشتر می‌توانید طبق نشانی فوق به کتاب مزبور مراجع کنید. [۴۲۵] در میان مورخین اختلافی است که روز عاشورا در سالی که امام حسین (ع) را شهید کردند چه روزی بوده و برخی این مطلب را که آن روز دوشنبه بوده انکار کرده‌اند، اما استاد ما مرحوم شعرانی در پاورقی ترجمه‌ی نفس المهموم، ص ۲۰۲ بتفصیل روی این موضوع بحث کرده و از روی حساب دقیق تاریخی و زیجها ثابت کرده است که روز دوشنبه بوده، و برای اطلاع بیشتر می‌توانید طبق نشانی فوق به کتاب مزبور مراجع کنید. [۴۲۶] نفس المهموم، ص ۲۰۰. [۴۲۷] یعنی اشک و خون، چون «نیسان» ماه ریزش باران «و حزیران» موسم جوشش خون و حجامت است. [۴۲۸] کامل الزیاره، صص ۲۶۶-۲۶۱. [۴۲۹] بانوی شجاع زینب کبری، ص ۱۴۲. [۴۳۰] لهوف، ص ۸۵. [۴۳۱] نفس المهموم، ص ۲۱۳. [۴۳۲] ترجمه و شرحی بر این جمله در صفحات آینده خواهد آمد. [۴۳۳] این اسم را به دو صورت «حدام» و «حزام» نوشته‌اند.

[۴۳۴] به گفته‌ی آن شاعر: ظاهره چون گور کافر پر حلل - باطنه قهر خدا عزوجل ظاهره چون بوذر و سلمان بود - باطنه همچون ابوسفیان بود از برون طعنه زنی بر با یزید - وز درونت ننگ می‌دارد یزید. [۴۳۵] مرحوم استاد شعرانی رضوان‌الله‌علیه پس از ترجمه‌ی این قسمت به همان گونه که در بالا است می‌گوید: این غایت جهد ما است در ترجمه‌ی این خطبه‌ی بلیغه و آن کس که از کلام و مزایای آن اندکی داند می‌داند که چنین خطبه از زن پرده‌نشین بلکه از مردان نیز بی نیروی الهی و مدد غیبی متعذر است که می‌تواند بگوید: «و هل فيكم الا الصلف...» تا آخر تام المعنی و صحیح اللفظ و موجز و وافی، و اگر بلغاء صفحات پر کنند مانند این چند کلمه نتوانند خوی مردم را مجسم نشان دهند چنانکه در آئینه، بر فرض آنکه خود فهمیده باشند. [۴۳۶] چه خواهید گفت هنگامی که پیغمبر به شما بگوید این چه کاری بود که کردید با اینکه شا آخرین امته بودید؟. [۴۳۷] به خاندان و فرزندان و عزیزان من که برخی به صورت اسیری درآمده و دسته‌ای به خون آغشته شدند؟. [۴۳۸] پاداش من که خیرخواهی شما را کردم این نبود که با خویشان و نزدیکانم پس از من این رفتار ناهنجار را انجام دهید. [۴۳۹] براستی من می‌ترسم که عذابی بر شما نازل گردد مانند همان عذابی که قوم ارم را هلاک و نابود کرد. [۴۴۰] پیران شما بهترین پیران و نسل شما هر گاه نسلی به شما درآید نابود و خوار نگردد. [۴۴۱] ای ماه یک شبه که هنوز کامل نشده بودی خسوف تو را فراگرفت و از نظر پنهان گشتی! [۴۴۲] ای پاره‌ی قلب من تصور نمی‌کردم (چنین پیش آید) و این امری مقدر و نوشته شده بود! [۴۴۳] ای برادر با این فاطمه‌ی خردسال سخن بگوی که نزدیک است دل او (از غصه) آب شود! [۴۴۴] ای برادر دل تو نسبت به ما مهربان بود چه شده که اکنون دلت سخت شده و نامهربان گشته‌ای؟. [۴۴۵] ای برادر کاش (فرزندت) علی را هنگام اسیری با یتیمان دیگر می‌دیدي که یارای حرکت نداد؟. [۴۴۶] هر گاه او را کتک می‌زدند تو را به یاری می‌طلبید و از دیده اشک می‌بارید! [۴۴۷] برادر جان! او را در آغوش گرم خود گیر و نزدیک ببر و قلب وحشت زده‌اش را آرام کن. [۴۴۸] چقدر خوار است یتیمی که پدرش را بخواند و جوابش را ندهد! [۴۴۹] ج ۴، ص ۳۱۴ [۴۵۰] ای کاش بزرگان قبیله‌ی من که در جنگ بدر کشته شدند اکنون بودند و زاری قبیله‌ی خزرج را از زدن شمشیرها و نیزه‌ها می‌دیدند! [۴۵۱] در آن وقت از شدت فرح و خوشحالی فریاد می‌زدند و می‌گفتند: ای یزید دستت درد نکند! [۴۵۲] ما بزرگان اینها را کشتیم به جای آنها که از ما در بدر کشتند و سر به سر شد. [۴۵۳] بنی‌هاشم با سلطنت و حکومت بازی کردند و گرنه خیری نیامده بود و وحیی نازل نشده بود! [۴۵۴] من از دودمان خندف نیستم اگر از فرزندان احمد انتقام کارهایی را که کردند نگیرم! نگارنده گوید: شعر نخست و شعر سوم از ابن‌زبیری است که در جنگ احد سروده و آن سه شعر دیگر از خود آن بی‌شرم است، و «خندف» نام زنی است که نسب بنی‌امیه به او می‌رسد. [۴۵۵] سرهایی که در کنار طف (و کربلا) جدا شد از نظر خویشاوندی نزدیکتر از پسر زیاد و بنده‌ای است که دارای نسب پستی است. [۴۵۶] اکنون امیه روزگاری دارد که دودمانش به شماره‌ی ریگهاست اما دختر رسول خدا دودمانی ندارد؟! [۴۵۷] سوره‌ی روم، آیه‌ی ۱۰. [۴۵۸] سوره‌ی آل‌عمران، آیه‌ی ۱۷۸. [۴۵۹] اشاره به داستان فتح مکه است که پیغمبر به مردم مکه و از آن جمله ابوسفیان فرمود: «اذهبوا فانتم الطلقاء» (بروید که همه‌تان آزاد شده هستید) به شرحی که در زندگانی پیغمبر اسلام ذکر شده است. [۴۶۰] به کتاب فرسان الهیجاء، ریاحین الشریعه، نفس المهموم و فاطمه‌ی زهرا نوشته‌ی توفیق ابوعلم مراجعه شود. [۴۶۱] اعیان الشیعه، ج ۳۳، ص ۱۹۱. [۴۶۲] کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۳۲. [۴۶۳] زینب بنت علی، ص ۲۰؛ کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۳۲. [۴۶۴] تاریخ مدینه، ج ۲، ص ۲۶۳؛ کامل مبرد، ج ۲، ص ۱۳۲. [۴۶۵] معجم البلدان، ج ۲، ص ۲۵۱؛ کامل مبرد، ج ۳، ص ۱۱۴؛ مناقب، ج ۲، ص ۱۷۱. [۴۶۶] شیخ جعفر نقدی، زینب کبری، ص ۶۱۸. [۴۶۷] ارشاد، (مترجم)، ج ۱، ص ۳۵۵. [۴۶۸] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۷۴. [۴۶۹] اعلام الوری، ص ۲۰۳. [۴۷۰] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۷۰؛ الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۸. [۴۷۱] ج ۵، ص ۳۴۶. [۴۷۲] ج ۶، ص ۱۱۵. [۴۷۳] بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۹۷. [۴۷۴] کافی، (چاپ جدید)، ج ۵، ص ۳۴۶. [۴۷۵] برای اطلاع بیشتر از گفتار علمای بزرگوار یاد شده به بحارالانوار، ج ۴۲، صص ۱۹۷-۱۰۹ مراجعه شود. [۴۷۶] خلاف، (چاپ تهران)، ج ۱، ص ۲۹۴. [۴۷۷] اسدالغابه، ج ۵، ص ۶۱۵؛ الاصابه، ج ۴، ص ۴۶۸؛ استیعاب نیز در

ذیل همان صفحه چاپ شده. [۴۷۸] تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۳۶۲.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صد ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خود کار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با ده ها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به

رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شب: ۵۳-۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب الی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



اصفهان

فائمه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹